

## ویژه‌نامه‌ی بهار عرب

• سپهر از محراب مریه جزایری،  
 لشکر هبل، صبر آسن، آسن  
 حسن پور، بری انجوسون، رجوبند  
 لوبد، کوربه انویاسونیل  
 • باسر رافشان، محمد رضائیلکویی،  
 نوالحس سی‌صمد، محمد فرکولو،  
 فرسیر ریش‌نیل، عبدالکریم لاهیجی،  
 علی سهدد، پوستک و ارج سحرین  
 • بیج گنده مرکزی و هشتاد ایرانی  
 سازمان انقلابی ایران در ترکیه  
 حزب کمونیست ایران، سازمان فدائیان  
 (هفت)، حزبک‌های فدایی خلق،  
 سازمان فداییان خلق (ایران اکثریت)،  
 سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران،  
 حزب کمونیست کارگری، مشربه  
 الترناتیو نه برسن های آرش

• گفت و گوی آرش با ناصر مهاجر  
**۱۲ پرسش از فعالین کارگری**

محمود صالحی، آبت نیافر، عمر منجایی،  
 محمد اشرفی، خسرو بوکنی، خالد  
 حاج محمدی، اسد گنجین، محمد  
 فتاحی، کریم میری، ناصر یانلی  
 و شش سازمان شاخه‌ی ایران

**تقد و بررسی**  
 بهروز شیدا، خسرو پارساد اشرفی دهقانی،  
 محمد علی سید احمدی، مرضیه  
 نوانگر، اسد سیف، رضا اقباسی

**اقتصاد نفتی و عقول‌ی استبداد**  
 سروش نیک، احمد حیف، فریدون رئیس  
 دانا، کمال المهری، خسرو شادقی  
 پروچین، محمد طراکولو و ...

**عقالاتی از:**  
 اسد سیف‌فرشته مولوی، علیرضا  
 جاری، رضا خلیل، سن سلفی، عباس  
 هاشمی، استوان مرادپاش و ماریا باشیگر

**شعر و طرح و داستان**  
 نسیم خاکسار، نجه موسوی،  
 شهریار ماهوری صفایی و  
 فریبرز شیرزادی



## «جو هیل»

واعظ و برده "یا" کلوجه در آسمان

می‌خواهند به تو بگویند چه غلط است و چه درست  
اما تا می‌پرسی پس خورد و خوراکم چه می‌شود  
با صدایی نرم و نازک می‌گویند:  
در آن سرزمین باشکوه در آسمان  
آن بالا بالاها انشالله به نان و نوایی می‌رسی  
کار کن و دعا بخوان، زندگی کن رو علف  
وقتی که مردی، تو آسمان کلوجه می‌دهند به تو...

\*\*\*

آخرین ترانه‌ی جو هیل، وصیتی‌ست ساده:

وصیتم خیلی روشن است

ارث و میراثی ندارم

رفقایم شیون و زاری نکنند

سنگ غلتان خزه نمی‌گیرد

اگر به میل خودم بودم، می‌گفتم

جسدم را خاکستر کنند.

بگذار نسیم سرخوشی بوزد

و خاکسترم را به گلستان‌ها ببرد

شاید گل پژمرده‌ای بشکفتد

و دوباره شاداب شود.

این آخرین آرزوی من است

شاد باشید همه‌تان

\*\*\*

آنچه ما می‌خواهیم

ما می‌خواهیم ملاح و خیاط و چوبکار

آشپزها و رختشورها و همه‌ی

غواص مروارید ما می‌خواهیم

زیبایی که موی بانوان ثروتمند را فر می‌زند و آن دختر

قهوه‌چی و بخاری‌پاک‌کن و نانوا و

مردی که پیشخدمتی می‌کند ما می‌خواهیم

که برای شندرغاز کار می‌کند و آن بچه‌ای

بزرگ جمع بشوند همه و همه در یک اتحادیه‌ی

\*\*\*



شاعر، ترانه‌سرا و مبارز جنبش کارگری

در حال صفحه‌بندی این شماره‌ی آرش بودم که به یاد «جو هیل» افتادم و کتاب فیلیپ فونر، پژوهشگر جنبش کارگری امریکا، با عنوان «ماجرای جو هیل». این کتاب در سال ۱۳۶۰، به کوشش فرشته مولوی و هرمز ریاحی به فارسی ترجمه شد. کتاب، سرنوشت محاکمه و تیرباران مبارز، شاعر و ترانه‌سرای بزرگ جنبش کارگری آمریکا است.

در این شهریور ماه گرم، ماجرای جو هیل مرا به یاد همه‌ی کسانی انداخت که برای دفاع از آزادی و عدالت اجتماعی، در دهه‌ی ۱۳۶۰ تیرباران و سر به‌دار شدند. به یاد مادران و پدران و همسران و فرزندان نسلی می‌افتم که شب هنگام پوست سخت زمین قبرستان خاوران را باناخن می‌خراشیدند و سراغ عزیزانشان را از خاک می‌گرفتند.

آری، شورشیان آرمان‌خواهی چون جو هیل، به امید دنیایی بهتر برای بشریت، به فرمان خمینی و حامیان‌ش، تیرباران شدند.

هر وقت به سرنوشت جو هیل و روحیه شورشی‌اش در اوایل قرن بیستم می‌افتم، عشق و امید خود و هم‌نسلانم را به دنیای بهتر می‌فهمم. من و بسیاری از هم‌نسلان من اوضاع اجتماعی فعلی جهان را بهترین و عقلانی‌ترین نوع وضعیت انسانی نمی‌دانیم. ما باور داریم که بابزک کردن معایب نمی‌توان آن‌ها را نادیده گرفت. این دنیای پر از پلیدی و نادانی و فقر، تبعیض و خودخواهی کنونی، در شأن انسان مدرن امروز نیست. ما نیز به مانند جو هیل، خواهان تغییراتی بنیادین هستیم.

سه پاره از سه ترانه‌ی جو هیل را در اینجا به نقل از کتاب "ماجرای جو

هیل" فیلیپ فونر (برگردان فرشته مولوی و هرمز ریاحی، انتشارات

آموزگار، ۱۳۶۰) می‌آورم:

آرش



**مدیر مسئول و سردبیر: پرویز قلیچ‌خانی****دبیر تحریریه: نجمه موسوی**

\*\*\*\*\*

همکاری شما آرش را پُر بارتر خواهد کرد  
حک و اصلاح مقالات با موافقت نویسنده است  
آراء و عقاید نویسندگان، لزوماً نظر آرش نیست  
پس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست  
ما مطالبی را که فقط برای درج در آرش ارسال شده باشد، چاپ  
خواهیم کرد. ضمناً، پس از انتشار آرش، چاپ آن مطالب در  
سایت‌ها و نشریات، پس از گذشت سه ماه با ذکر منبع، آزاد است.

**تلفن و فاکس سردبیری**

تلفن همراه: ۰۶ ۲۰ ۱۲ ۶۲ ۲۵ + کد فرانسه

تلفن: ۰۱۳۹۸۳۱۶۵۷ + کد فرانسه

E-mail

[arashmag@yahoo.fr](mailto:arashmag@yahoo.fr)

تار نمای آرش

[www.arashmag.com](http://www.arashmag.com)**آدرس پستی آرش**

Arash : P. Ghlichkhani  
2 AV Du GAL de Gaulle  
95360 Montmagny - FRANCE

آرش نشریه‌ای است فرهنگی، سیاسی و اجتماعی  
که از بهمن ماه ۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱) در فرانسه منتشر می‌شود

**اشتراک برای شش شماره**

اروپا: ۶۰ یورو، سایر نقاط جهان معادل ۹۰ دلار آمریکا

**طراحی جلد: Emil**

طرح و عکس‌های داخل مجله: از سایت‌های خبری  
با تشکر از «امیل عزیز به خاطر همیاری‌های فنی‌اش».

\* چاپ و صحافی: چاپخانه: Print Printing

در شهر آناهایم لس‌آنجلس

**کمک‌های مالی رسیده تا ۳۰ فوریه ۲۰۱۱**

شیکاگو ۳ هزار \$ \* بچه‌های سکرانتو ۳۶۰ \$ \* کریم کلن ۳۷۰۰

یورو \* رضا پاریس ۳۶۰ یورو \* نگار کالیفرنیا ۲۵۰۰ \$ \* آرشام سن

خوزه ۱۰۰ \$ \* دیوید سن خوزه ۱۰۰ \$ \* آناهایم ۵۰۰ \$ \* تورنتو

۵۰۰ \$ \* هادی سن خوزه ۵۰۰ \$ \* مونترآل ۵۰۰ \$ \* فرزین

۱۵۰۰ \$ \* شهروند تورنتو ۶۰۰ \$ \* نیما و روزا سن خوزه ۳۰۰ \$

**تک فروشی این شماره ۱۰ یورو در اروپا****امریکا، کانادا و استرالیا: ۱۵ دلار آمریکا****ویژه نامه‌ی بهار عرب**

۵- مقالاتی از: شهرزاد مجاب \* ریموند لوتا \* مریم جزیری \* امیر حسن پور \*  
مجله‌ی «کوریه انترناسیونال» و «استفان هسل» ترجمه‌ی نجمه موسوی \*  
پری اندرسون ترجمه‌ی پرویز صداقت و سمیر امین ترجمه‌ی بهزاد مالکی  
۳۱- گفت و گوی آرش با ناصر مهاجر.

۴۲- پاسخ به پرسش‌های آرش: ناصر زرافشان \* محمد رضا شالگونی \* فریبرز  
رئیس‌دانا \* عبدالکریم لاهیجی \* محمد قراگوزلو \* سازمان فدائیان اقلیت \* ابوالحسن  
بنی‌صدر \* هیئت اجرایی و کمیته مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه  
کارگر) \* ناصر کاخسار \* چریک‌های فدایی خلق \* علی شاهنده \* سازمان اتحاد  
فدائیان خلق ایران \* روشنگر \* ایرج صبحانی \* نشریه‌ی آترناتیو \* سازمان فدائیان خلق  
ایران (اکثریت) \* حزب کمونیست ایران \* حزب کمونیست کارگری.

**۱۲ سؤال از فعالین کارگری**

۱۱۲- پاسخ به پرسش‌های آرش: محمود صالحی \* عمر مینایی \* آیت نیافر \* هیئت  
اجرایی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) \* محمد اشرفی \* چریک‌های  
فدایی خلق \* خالد حاج محمدی \* کمیته مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران  
(راه کارگر) \* محمد فتاحی \* خسرو بوکانی \* سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران \*  
اسد گل‌چینی \* کریم منیری \* ناصر پایدار \* حزب کمونیست کارگری \* سازمان  
فدائیان (اقلیت) \* سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)

**نقد و بررسی**

۲۰۸- هنوز چه نقش‌ها که در آن شهرها است  
۲۱۵- شیوه‌ی پروکروستی در نوتاریخ نگاری  
۲۱۷- اتوپیا  
۲۱۹- ملاحظاتی در باره‌ی یک سند تاریخی  
۲۲۶- فدائیان و مجاهدین  
۲۳۴- نگاهی به پادشاه زندان‌ها  
۲۳۶- توده‌های همین نیست  
۲۳۸- توده‌های همین است! همین که می بینید

**اقتصاد نفتی و مقوله‌ی استبداد در ایران**

۲۴۰- اقتصاد نفتی و استبداد در ایران  
۲۴۱- جهانی شدن نفت .....  
۲۵۶- استبداد فرزند نفت نیست  
۲۶۲- نظریه دولت رانتی و تقلیل‌گرایی ساده‌انگارانه!  
۲۶۴- اقتصاد نفتی و مقوله‌ی استبداد در ایران  
۲۶۶- «استبداد نفتی» در ایران  
۲۷۲- دموکراسی، نفت و مالیات  
۲۷۶- رانت و استبداد

**مقالاتی از:**

۲۹۷- ایستوان مزاروش، ترجمه‌ی علی نورالدینی \* عباس هاشمی \* اسد سیف \*  
علیرضا جباری \* رضا خندان \* فرشته مولوی \* س. سیفی \* یادی از بیژن بازرگان

**شعر و قصه**

۳۰۱- نجمه موسوی \* نسیم خاکسار \* شهریار دادور \* ی. صفایی \* حسین

۰۱۰۰ ۰۰۰ ۰۰۰ ۰۰۰ ۰۰۰ ۰۰۰



## درباره‌ی زنجیره‌ی شورش‌ها در جهان عرب



قدرت‌های خارجی دراز کردند و بهانه‌های دیگر به استعمارگران دیروز و "بشردوستان" امروز دادند. کسانی که تا دیروز در پی منافع خود حاضر بودند جنبش استقلال طلب الجزایر را سرکوب کنند و بعد از گذشت پنجاه سال نه از خود انتقاد کنند و نه تاریخ این دوره را بررسی کنند، کسانی که امروز به نام حقوق بشر و «کمک‌های انسان دوستانه» و دفاع از شورشیان، به لیبی حمله‌ی نظامی می‌کنند و هیچ به روی خود نمی‌آورند که حتا تا یک سال قبل از همین قذافی دیکتاتور با فرش قرمز پذیرایی می‌کردند، چرا که قرار بود قراردادهای آنچنانی با فرانسه ببندد...

به نظر می‌رسد که این کشورها با دخالت استعمارگران دیروز و بشردوستان دوران جهانی شدن سرمایه، هنوز در ابتدای تک و تایی خود هستند و هر یک در روند حرکت خود پیچ و تاب‌هایی خواهند خورد تا به هدف‌هایی که مردم را به حرکت واداشت، دست بیابند. نقش و تأثیر سرمایه‌ی جهانی و نمایندگان سیاسی‌اش که از جمله دولت‌ها هستند، هنوز کاملاً رخ نموده است. بی‌شک هر یک سعی خواهند کرد از این نمد کلاهی برای خود بدوزند. نیز نباید از نظر دور داشت از آن جا که اکثریت مردم این کشورها خود را مسلمان می‌دانند، بی‌شک کشورهایی با دولت‌های اسلامی نیز سعی بر مداخله و تأثیرگذاری در این جنبش‌ها و کشورها خواهند داشت. نمونه‌ی این دولت‌ها به ترتیب ترکیه و عربستان سعودی و جمهوری اسلامی هستند که هر یک بنا بر ماهیت‌شان به نوعی با این جنبش‌ها برخورد کرده و می‌کنند. با این زمینه‌ی فکری بود که بر آن شدید ویژه‌نامه‌ی در این باره تهیه کنیم.

با مشورت و همیاری برخی از دوستان نزدیک و یاران دیرین مجله، سئوالاتی را تهیه و در اختیار برخی از سازمان‌های سیاسی و تنی چند از دست‌اندرکاران و ناظران مسایل سیاسی-اجتماعی قرار دادیم. حاصل آن تلاش پرونده‌ایست که پیش روی دارید.

تحریریه آرش

هنگامی که سرمایه‌ی جهانی، به قول شماری از اقتصاددانان و برخی از رهبران دولت‌های اروپائی و آمریکائی صنعتی، از کادر خود خارج و جهانی‌شدن برای جا به جایی سرمایه، شروع شده بود؛ هنگامی که بازار مشترک اروپا نیز به علت ناکافی بودن میزان تولیدات و به منظور گسترش دامنه‌ی مانور سرمایه، به تشکیل اتحادیه‌ی اروپا و تحمیل پول واحد پرداخته بود؛

و به هنگامی که به علت وجود بحران اقتصادی ناشی از جهانی‌شدن سرمایه، فقر نیز جهانی شده بود و در قاره‌های آفریقا و آسیا جنگ‌های کوچک و بزرگ، و درگیری‌های محلی در سکوت سنگین فروشندگان سلاح و بانکداران جریان داشت؛

به ناگهان در شاخ آفریقا، درست در جایی که هیچ یک از تحلیل‌گران سیاسی و ژئوپولیتیسین‌های مطبوعاتی گمان نمی‌بردند، یعنی در تونس! جنبشی پا گرفت که خواب از چشم‌ها گرفت. جنبشی زاده‌ی بحران اقتصادی موجود که در بطن خود، نبود عدالت اجتماعی و آزادی‌های سیاسی (آزادی اندیشه و بیان) و تحزب را در این کشور، منعکس می‌کرد. سرمایه آزادی یافته بود تا در هر کجا که منافع بیشتری دارد جا خوش کند؛ و فقر نیز، با مهاجرت مردمانی که درآمد روزانه‌شان از دو دلار تجاوز نمی‌کرد با جا به جایی و در به دری در کشورهای صنعتی، پدیده‌ی "جهانی" شده بود.

پس از تونس، مردم مصر با دست داشتن نان، فریاد گرسنگی و آوارگی خود را در میدان تحریر قاهره به گوش جهانیان می‌رساندند. موج دامنه شورش‌های مردم سوریه و یمن و بحرین .... پس از چندی به دیگر شهرهای جهان، از جمله یونان و لندن و تلاویو رسید  
در این میان، تعدادی از دل سوختگان این کشورها با اتکا به حضور خود مردم و تکیه بر اندیشه‌های آزادیخواهانه، عدالت جویانه و استقلال طلبانه، شروع به سازماندهی تظاهرات خود کردند. برخی نیز دست به سوی

خاستند. دیدن تصاویر زنان جوان زیبا و جسور ایران در رسانه‌ها سخت بی‌قرارم کرده بود. هر تصویر تلویزیونی و اینترنتی را می‌بلعیدم و گاه به انبوه جمعیت خیره شده و در میان آن‌ها به جستجوی خود و رفقایم در ۲۵ سال پیش می‌پرداختم. ما هم آنجا بودیم؛ نوشته‌های درشتی را حمل می‌کردیم با خواست برابری زنان؛ شعار می‌دادیم «مرگ بر امپریالیسم»، «مرگ بر دیکتاتوری» و «زندانی سیاسی آزاد باید گردد!» خیال و واقعیت بر صفحه تلویزیون و کامپیوترم بهم پیوند خوردند. گذشته را در حال زندگی می‌کردم و خود را در انبوه جمعیت جستجو می‌کردم. در تابستان سال ۱۹۸۰ چند شبی را در مقابل سفارت آمریکا در تهران که اشغال شده بود گذراندم. با غرور فریاد می‌زدیم: «ما قدرتمندترین نیروی جهان را به زانو درآورده ایم». ما سرمست از نیروی اراده‌مان و حس عمیق حق طلبی آمده‌ی فتح جهان بودیم. برای ماه‌ها هزاران تن از ما هر روز در خیابان‌ها بودیم و خواهان عدالت اجتماعی، برابری، آزادی، دموکراسی و بسیاری عبارات دیگری که بازنمای خواست تغییر بودند. اما سه دهه بعد نسل جدیدی در همان خیابان‌های ایران، همان خواست‌ها را فریاد می‌زند. چرا و چگونه در میانه‌ی پیروزی مسلم، شکست خوردیم؟ چگونه و چه کسانی موجب از ریل خارج شدن بزرگترین خیزش مردمی اواخر قرن بیستم شدند - خیزشی که یکی از بسیار رژیم‌های نظامی وابسته به آمریکا را در منطقه سرنگون کرد؟

برای جواب باید به درس‌های انقلاب ۱۹۷۹ ایران رجوع کنیم. انقلابی که پایگاه توده‌ای گسترده داشت و اقشار و طبقات اجتماعی گوناگون از زن و مرد، معلمان، کارگران، دانشجویان، روشنفکران، دهقانان، هنرمندان، کارمندان و دیگران در آن شرکت داشتند. با وجود آنکه شاه فعالیت سیاسی علنی را سرکوب کرده بود، اما گرایش‌های سیاسی گوناگون در میدان بودند - از کمونیست‌ها تا ملی‌گرایان و اسلام‌گرایان. و چند ماه مانده به سرنگونی شاه، اسلام‌گرایان تحت رهبری خمینی مبارزات مردم را به چنگ گرفتند. با قدرت‌گیری اسلام‌گرایان در فوریه ۱۹۷۹، انقلاب بسرعت تبدیل به ضد انقلاب شد.

روز جهانی زن در هشتم مارس ۱۹۷۹ در شکل‌گیری آگاهی فمینیستی انقلابی من نقش محوری داشت. اول اینکه، زنان به منزله‌ی یک نیروی سیاسی مستقل در انقلاب شرکت نکردند. منظورم به منزله‌ی نیروی مستقل از سیاست‌های پاتریارکی است. دوم، خواست آنان برای برابری در چارچوب نظام لیبرال فمینیستی حقوق که پیشاپیش در کشورهای سرمایه‌داری بدون برافتادن پاتریارکی محقق شده است، شکل گرفت. سوم، ظهور زنان در انقلاب ایران به منزله‌ی یک نیروی اجتماعی جدید به گونه‌هایی متفاوت چالشی بود به نیروهای چپ، سکولار، ملی‌گرا، و اسلام‌گرایان. با استقرار جمهوری اسلامی، نیروهای اسلام‌گرا پروژه‌ی بشدت خشونت‌بار و جاه‌طلبانه‌ی خود را برای بازسازی دینی مائستین دولتی که فتح کرده بودند آغاز کردند. زنان اولین آماج این پروژه‌ی دینی-پاتریارکال بودند. حجاب اجباری شد و قانون اساسی اسلامی بر پایه‌ی شریعت نگاشته شد و در آن صراحتاً بر نابرابری جنسیتی تأکید شد و گام به گام رژیم آپارتاید جنسی برقرار شد. نیروهای مترقی، منجمله گروه‌های چپ با گرایش‌های متنوع سوسیالیستی و کمونیستی و همچنین نیروهای ملی‌گرا، در مقابل این تهاجم زنان را تنها گذاشتند و به این معنا در عمل با پروژه‌ی رژیم اسلامی مبنی بر «اسلامی کردن» زنان و روابط جنسیتی همراه شدند. می‌خواهم روی نیروهای چپ که منجمله بخشی از آن بودم تمرکز کنم. چپ‌ها به مبارزه جهت بهبود وضع اقتصادی و مبارزه علیه امپریالیسم نسبت به مبارزه‌ی زنان برای رهایی از ستم تقدم قائل شدند. به عبارت دیگر آنان این حقیقت را درک نکردند که حمله به زنان بخشی از حمله‌ی همه جانبه علیه طبقه کارگر، از زن و مرد، است. آنان این حقیقت را دریافتند که ستم بر زن بخشی کلیدی از ایجاد شرایط برای استثمار سرمایه‌داری/امپریالیستی کلیه‌ی مردم کارکن است و ماهیت طبقاتی رژیم حاکم زیر پوشش ایدئولوژی تئوکراتیک پنهان شده است. تحلیل آنان از لفاظی ضد امپریالیستی رژیم نشانه‌ی رویکرد اکتونومیستی/اکارگرگرائی بود که رابطه‌ی دیالکتیکی میان دین، پاتریارکی و سرمایه‌داری را در دوگانه‌ی ساده انگارانه‌ی دشمن داخلی/خارجی مستور می‌کرد. اما هزاران زن دست

چهار مقاله‌ی زیر منتخبی از سخنرانی‌هایی است که در دو کنفرانس بین‌المللی «چشم انداز انقلاب در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا» (پاریس، ۲۸ مه ۲۰۱۱ و لندن، ۳۰ مه ۲۰۱۱) و «آموزش انتقادی /رادیکال» (آتن، ۱۲-۱۶ اوت ۲۰۱۱) ارائه شدند. من در هر سه کنفرانس شرکت داشتم. ریچارد لوتا (حزب کمونیست انقلابی آمریکا، و نویسنده‌ی کتاب آمریکا در سرانجام سقوط) سخنران کنفرانس پاریس و لندن بود. امیر حسن پور سخنران کنفرانس لندن و آتن بود و مریم جزایری مقاله‌ی خود را در کنفرانس آتن ارائه داد. این سخنرانی‌ها به زبان انگلیسی ارائه شدند. از جمله دیگر سخنرانان کنفرانس‌های پاریس و لندن حسن شتیلا (کمونیست سوریه‌ای)، سلامه کیله (مارکسیست فلسطینی)، سامی رضانی (استاد دانشگاه در انگلستان و فعال سیاسی در جنبش ضد جنگ عراق)، اعتماد مهنا (فلسطینی پژوهشگر مسائل زنان در نوار غزه) و نوال سعداوی (نویسنده‌ی سرشناس مصری و فعال آرمان‌رهای زنان) بودند. از مجله‌ی آرش برای چاپ این مجموعه سپاسگزارم.

شهرزاد مجاب، تورانتو، اوت ۲۰۰۱

## از شورش زنان تا آگاهی فمینیستی انقلابی

شهرزاد مجاب

این مقاله را با بحثی در مورد خیزش‌های اخیر در منطقه‌ی خاورمیانه و آفریقای شمالی در پرتو تجربه‌ی انقلاب ۱۹۷۹ ایران، پی‌آمدهای شکست آن، و مقاومتی که تا به امروز پیوسته ادامه داشته است آغاز می‌کنم. امیدوارم که این تحلیل شخصی/تاریخی پایه‌ی محکمی را برای درک بهتر و توضیح روشن‌تر اوضاع اخیر منطقه فراهم کند. به ۴ موضوع کلیدی خواهم پرداخت: «بنیادگرایی و امپریالیسم»، «فمینیسم کنلیالیستی و امپریالیستی»، «رفرمیسم و انقلاب» و «آگاهی فمینیستی انقلابی». و بر این پایه پلتفرمی را پیشنهاد می‌کنم برای عمل، جهت آفریدن جهانی که شایسته‌اش هستیم و باید بدست آوریم.

### زندگی انقلابی و درس‌های آن

تجربه‌ی انقلابی من ریشه در ۵ جنبش درهم بافته دارد: اولی، جنبش ضد جنگ ویتنام، جنبش حقوق مدنی، جنبش زنان و جنبش‌های ضد آپارتاید در دهه‌ی ۱۹۷۰ در آمریکا. دوم، مبارزات جنبش کمونیستی ایران در داخل و خارج از ایران علیه رژیم شاه و حامیان امپریالیست آن در دهه‌ی ۱۹۷۰ بخصوص در کنفدراسیون جهانی محصلینو دانشجویان ایرانی. سوم، یادگیری قابل توجه از دستاوردهای چین سوسیالیستی و انقلاب فرهنگی آن. چهارم، مبارزات زنان ایران علیه رژیم اسلامی در بیش از ۳۰ سال گذشته. پنجم، مبارزات فمینیستی-ضد نژادپرستی و ضد جنگ، اشغال و نظامی‌گری از زمان اولین جنگ خلیج در سال ۱۹۹۱. در این مبارزات من آموختم که علیه خودم و روابطی که در اطرافم هست شورش کنم. تبدیل به یک انقلابی شدم. انقلابی که با تمام وجود عاشق مبارزه برای عدالت است با چشم‌اندازی برای جهانی دیگر که من و شما باید در آن زندگی کنیم.

در ۱۲ ژوئن ۲۰۰۹ میلیون‌ها تن از مردم ایران علیه تقلب انتخاباتی به پا

برای قدرت‌گیری اسلام در ایران، پاکستان و افغانستان گشودند و از آن حمایت کردند.

این به معنای آن است که تقلیل نزاع‌های منطقه‌ی خاورمیانه و آفریقای شمالی به مسئله‌ی «بنیادگرایی» یا «امپریالیسم» محتوای طبقاتی مبارزه را تحریف می‌کند. آمریکا و دیگر قدرت‌های غربی از این دشمن‌سازی ساده‌انگارانه برای بسیج شهروندان خود در خدمت به سلطه‌گری سود می‌جویند. اسلامی‌های رنگارنگ نیز از آن برای تبلیغ اسلام به منزله‌ی تنها منبع مقاومت علیه ستم و سلطه بهره جسته و مردم را زیر پرچم دین جمع می‌کنند.

رویکرد فمینیستی انقلابی دارای موضع متفاوتی است. نقطه عزیمت، مشکل هویت، اصالت، فضا، بومیّت، یا بدن نیست. مسئله این است که چرا پس از قریب به یک قرن مبارزه برای آزادی و دموکراسی و بیش از نیم قرن مبارزه برای استقلال، مردم این منطقه کماکان در رنجند و شاید بتوان گفت حتا بیش از یک قرن پیش؟ چرا سنگسار زن که تقریباً به فراموشی سپرده شده بود، اکنون توسط قوانین دولتی تقدیس می‌شود؟ چرا اشغال، نظامی‌گری و امنیتی کردن به کلیه‌ی جوانب زندگی خصوصی و عمومی گسترش یافته است؟ از دیدگاه فمینیستی انقلابی، دین را (چه اسلام و چه ادیان دیگر مانند یهودیت، مسیحیت و بودائیسیم و غیره) نمی‌توان از ساختارهای قدرت سرمایه‌داری و امپریالیستی بطور کل جدا کرد. امپریالیسم از طریق بازار، دولت، فرهنگ، دین، جامعه‌ی مدنی، رسانه‌ها و ایدئولوژی پنهان در افکار و مفاهیمی چون «تقویت دموکراسی» وارد زندگی ما می‌شود.

**فمینیسم استعماری و امپریالیستی:** برای تشریح این پدیده من از تحقیق دامنه‌دارم در مورد تأثیرات اشغال عراق بر فعالیت زنان سود خواهم جست. من «وضعیت جنسیت» را در عراق نگران‌کننده یافتم. این ملتی است که از طریق تجاوز نظامی نیروهای امپریالیستی و اشغال به اصطلاح «آزاد» شد. به جای رژیم دیکتاتوری صدام حسین، ائتلافی از نیروهای عشیره‌ای و ملی‌گرا با دستور کار سرمایه‌داری نئولیبرال قدرت را گرفتند. عراق اول غارت، چپاول، تحقیر و ازهم گسیخته شد و بعد پروژه‌ی عظیم «سازندگی بعد از جنگ» طراحی شد تا جنگ و اشغال امپریالیستی تداوم یابد اما این بار تحت نام «صلح» و «بازسازی». فمینیسم استعماری/امپریالیستی با هدف «آزاد» کردن و تقویت «دموکراسی»: از طریق آن جی اوهای زنان با ماموریت «نجات» فمینیست شده‌شان وارد میدان شدند تا این «صلح» امپریالیستی را به عمل بگذارند. برخی زنان عراقی در «شرکات» با گروه‌های دست راستی، محافظه کار و ضد فمینیست وظیفه مند شدند که بخش «جنسیت» پروژه‌ی «بازسازی» امپریالیستی را به عمل درآورند. این شرکات منجر به سیاست‌های فمینیستی منفعل شد که برای دست به عمل زدن به آژانس‌های کمک دهنده (funding agencies) تکیه می‌کند. این وابستگی مالی و سیاسی به منابع خارجی موجب رشد فرهنگ خودروئی، فساد، خصومت، و رقابت از نوع کاپیتالیستی-مردانه در میان فعالین زن شده است. مهمتر آن که جنبش زنان را تا بدان حد غیر سیاسی، نهادینه، بوروکراتیزه و تکه تکه کرده است که مبارزه علیه پاتریارکی فئودالی-دینی-کاپیتالیستی یا مقاومت زنان علیه نظامی‌گری و امنیتی شدن جامعه، محدود شده است به گفتمان پوچ در مورد حقوق بشر، اصلاح ساختار قانون، یا ارائه‌ی خدمات برای زنانی که قربانی خشونت‌اند. در این جامعه که توسط جنگ پاره پاره شده است، سلطه‌ی سیاسی و اقتصادی آمریکا به سنتی کردن، احیای عشیره‌گری و به عصر حجر بردن جامعه خدمت کرده است. جمع محدود فعالین فمینیست پروژه‌ی مبارزه علیه پاتریارکی فئودالی، عشیره‌ای، ملی، دینی، کاپیتالیستی را ترک کرده اند و به دام نقشه «حقوق جنسیتی» فمینیسم استعماری و امپریالیستی افتاده‌اند. آن جی اوئیزه کردن بطور کلی پروژه‌ای علیه مبارزات انقلابی و ضد کاپیتالیستی است. اما برخی شاهدان و فعالین می‌گویند که آن جی اوها نه تنها نیازهای واقعی چشم‌پوشی شده توسط دولت و بازار را در دست می‌گیرند بلکه پتانسیل محل مبارزه‌ی میان دولت و شهروندان می‌باشند. استدلال من آن است که

از مقاومت نکشیدند و بدون بهره‌مندی از یک دستور کار فمینیستی رادیکال نبرد علیه رژیم تفوکراتیک را ادامه دادند. در دهه‌ی ۱۹۸۰ زنان هزار دستگیر و زندانی شدند و صدها تن از آنان در همان دهه و بخصوص در قتل‌عام زندانیان سیاسی در سال ۱۹۸۸ اعدام شدند. این زنان لزوماً نه به دلیل مبارزه برای حقوق زنان، بلکه عمدتاً به دلیل کمونیست بودن و یا عضویت در سازمان مجاهدین (جریان اپوزیسیون اسلامی) دستگیر و شکنجه و اعدام شدند. این دوره ای است که رهبر شناخته شده‌ی جنبش سبز یعنی میرحسین موسوی نخست وزیر رژیم اسلامی بود. از سال ۲۰۰۹ به این سو بازم صدها زن فعال دستگیر شده و در زندان‌های جمهوری اسلامی مورد شکنجه و تجاوز قرار گرفته‌اند.

با مشاهده‌ی وقایع هشت مارس ۲۰۱۱ در میدان تحریر مصر خاطره‌ی روز جهانی زن در هشتم مارس ۱۹۷۹ در تهران برایم زنده شد و مرا عمیقاً نگران زنان مصر کرد که توانسته بودند با مبارزات خود، دوش به دوش مردان، نظم زن ستیز و مردانه را - هر چند موقتاً - به چالش بکشند. به زنان مصر همچون زنان ایران اعلام شد که «بر سر جای خود در خانه بازگردند!» زنان ایران جواب دادند: «ما انقلاب نکردیم که به عقب برگردیم!» و نوال سعداوی در هفته‌نامه‌ی الاهرام نوشت: «تاریخ به ما آموخته است که چگونه انقلاب‌های مردمی توسط بقایای رژیم سرنگون شده سبقت شده‌اند و اولین موضوعی که قربانی شده است حقوق زنان بوده است.» (نوال سعداوی، «کمیته‌های کمیته قانون اساسی نوین»- الاهرام ۲۶ فوریه ۲۰۱۱)

با توجه به تجربه‌ی مشترک زنان بیم دارم که شورش زنان عرب را پیروزمند بشمارم زیرا بذریه‌ی شکست را در بطن این پیروزی نهفته می‌بینیم.

شاه ایران در ۱۱ فوریه ۱۹۷۹ سرنگون شد و ۳۲ سال بعد در ۱۱ فوریه ۲۰۱۱، مبارک مصر از صندلی قدرت پائین کشیده شد! خلع قدرت از سران دیکتاتور دولت‌های تونس و مصر به معنای خلع قدرت از دستگاه دولتی نیست. همانطور که می‌بینیم قوه‌ی قضائیه، ارتش و نظام اجرائی که حاکمیت بیرحمانه‌ی مبارک را به مدت سه دهه، با حمایت کامل آمریکا، تقویت و حفاظت کرد مسئول «پروژه‌ی گذار» شده است.

در ادامه، بر پایه‌ی گزاره‌های فوق مایلم توجه شما را به چهار موضوع جلب کنم - موضوعاتی که برای ترسیم چشم انداز و تدوین نقشه‌ی عمل فمینیستی انقلابی - یعنی، نقشه‌ی انقلابی که رهائی زنان را در مرکز پیشروی مبارزه طبقاتی می‌گذارد - کلیدی می‌دانم. این چهار موضوع عبارتند از: «بنیادگرایی و امپریالیسم»، «فمینیسم استعماری و امپریالیستی»، «رفرمیسم و انقلاب» و «آگاهی فمینیستی انقلابی».

**بنیادگرایی و امپریالیسم:** اغلب، حق انتخاب از میان دو «انتخاب» یعنی ارتجاع دینی و امپریالیسم به ما اعطا می‌شود! باید جسورانه این «انتخاب» را رد کرد. به اعتقاد من بنیادگرایی و امپریالیسم تضادی نیست که متلاً یک طرف آن نماد پسریت و دیگری نماد پیشرفت است؛ یک سوی آن آزادی و طرف دیگر استبداد، یک طرف برابر با تمدن و طرف دیگر برابر با بربریت یا یک طرف نماد آزادی زن و دیگری نماد انقیاد وی. این دو در عین حال که با یکدیگر ستیز می‌کنند اما هردو در مقابل رهائی زنان، دموکراسی مردمی، استقلال، برابری، حقوق بشر، سکولاریسم و سوسیالیسم هم دست اند (و در اینجا منظورم از سوسیالیسم، سوسیالیسم واقعی است و نه سرمایه داری دولتی به اصطلاح «سوسیالیسم واقعاً موجود» که در کشورهای بلوک شرق سابق برقرار بود). تاریخاً نیز بنیادگرایی اسلامی و سرمایه‌داری غربی نه یک تضاد بلکه همزیستی دو گروه‌بندی مختلف بوده‌اند. به عبارت دیگر، طرفین همزیستی کرده و از این همزیستی بهره می‌برند همانطور که سرمایه‌داری و مسیحیت یا سرمایه‌داری و یهودیت با یکدیگر همزیستی می‌کنند، خویشاوندند، متفق و همکارند و در عین حال که ستیز دارند، هم‌بسته‌اند. آمریکا و دیگر قدرت‌های غربی نقشه‌ای برای ممانعت از گسترش نفوذ اتحاد شوروی که به دروغ مساوی با کمونیسم قلمداد می‌شد داشتند و با این هدف، راه را



پنهان کشمکش‌های نژادی، قومی و دینی خشونت بار جهانی را که موجب جابجائی‌های بزرگ جمعیتی، فقر و خشونت می‌شود را آشکار می‌کند. همچنین ماهیت پدرسالارانه/مردانه‌ی ناسیونالیسم فرهنگی بخصوص ساختار روابط قدرتی را که تولید می‌کند و بی‌عدالتی، نابرابری و خشونت و ترور را بازتولید می‌کند.

سرانجام می‌خواهم تاکید کنم که جنبش چپ/کمونیستی ایران در سال ۱۹۷۹ دارای درک عمیق و علمی از فمینیسم و رابطه فمینیسم و طبقه نداشت. بنابراین نمی‌توانست پدرسالاری را به چالش بگیرد و نتوانست پدرسالاری را به منزله‌ی یک رژیم روابط اجتماعی درک کند. در فقدان این آگاهی، چپ در قبال سیاست‌های تئوکراتیک-بورژوازی سکوت اختیار کرد. وقتی با تحسین به خیزش‌های اخیر می‌نگرم از گونه‌گونی مردم در خیابان‌های جهان عرب حیرت می‌کنم. اما هنوز پایان ماجرا روشن نیست. بدون یک تئوری انقلابی، بدون تشکیلات انقلابی، بدون آگاهی فمینیستی انقلابی هیچ انقلابی نخواهد بود. «مسئله زن» و مسائل دیگری چون فقر، استثمار، سرکوب و نابرابری را نمی‌توان از طریق انتخابات آزاد و پارلمانی حل کرد. مسلماً من مخالف انتخابات آزاد و پارلمان نیستم. اما می‌خواهم تاکید کنم که اصلاحات دموکراتیک نیز فقر و پدرسالاری را بیرون نخواهد کرد و مطمئناً از بین نخواهد برد.

مبارزه برای سرنگونی نظام سرمایه‌داری و نهایتاً لغو طبقه، نظام پاتریارکی، ستم ملی و نژادی و دینی پروژه‌ای است که بدون تئوری مارکسیست-های کمونیستی باشد و جنبش فمینیستی که بخشی از سنتز نوین تئوری کمونیستی نوسازی شده میسر نخواهد بود.

بالاخره اینکه انترناسیونالیسم فمینیسم انقلابی آلترناتیو در مقابل امپریالیسم، بنیادگرایی و ناسیونالیسم است. انترناسیونالیسم صرفاً یک چشم‌انداز رومانیتیک کمونیستی، سوسیالیستی، آنارشیتی یا چپ‌های رویاپرداز نیست. بلکه در جهانی که در واقع یک نظام سرمایه‌داری ادغام شده است جزو واجبات است و این جهان تنها یک راه حل دارد: انقلاب. مردم خاورمیانه بیش از یک قرن مبارزه برای برابری جنسیتی، دموکراسی، آزادی و سوسیالیسم را همراه با مردم غرب تجربه کرده‌اند. این سیاست مشترک و نه هویت‌های متفاوت دینی، ملی، زبانی، نژادی و جغرافیایی، کلید آینده‌های بدون جنگ، گرسنگی، استثمار و سلبه است.

\*

## خیزش در خاورمیانه و آفریقای شمالی

باید تبدیل به انقلاب علیه امپریالیسم و هر گونه ستم گردد

ریموند لوتا



### مقدمه

به نظر من این عنوان درس‌های مهم رخداد‌های فوق‌العاده‌ی شش ماه گذشته و چالش‌های آن را در خود فشرده می‌کند. از طرفی خیزش‌های مردمی در خاورمیانه و شمال آفریقا نظم موجود امپریالیستی را در منطقه به لرزه درآورد و طبقات حاکمه را به موضع دفاعی رانده‌اند. نسل جدید جوان اعلام کرده است که کارکرد به اصطلاح

اگر ما دست به تحلیل فمینیستی طبقاتی پیچیده و بسیار فکر شده نزنیم، خیلی راحت به دام سازماندهی در درون فضای جامعه مدنی خواهیم افتاد و آن را جذاب و سودمند خواهیم یافت. جامعه‌ی مدنی مجموعه‌ای از تضادهای طبقاتی است که در آن دولت و بازار با یکدیگر همکاری می‌کنند تا تنش‌های اجتماعی را تخفیف دهند. خیلی ساده جامعه مدنی فضایی است برای خوبانندن و سرد کردن عصبانیت مردم علیه دولت سرکوبگر. اخیراً اوباما اعطای بسته‌های کمک به تونس و مصر را اعلام کرد. این طرح را باید به عنوان بخشی از استراتژی جدید آمریکا در خاورمیانه برای کنترل و انتظام اوضاع یا مکانیسم سرکوب برای ممانعت از بلند شدن امواج انقلابی در منطقه دید. رویکرد یک خط فمینیستی انقلابی باید بالا بردن آگاهی، بسیج و سازماندهی زنان برای خواست گسست کامل از و درهم شکستن نظم پدرسالاری دینی-کاپیتالیستی در هر کشور و در سطح جهانی باشد.

**رفرمیسم یا انقلاب:** برای متمایز کردن رویکرد رفرمیستی از رویکرد فمینیستی انقلابی من از شناخت و تجربه‌ی خودم در مبارزه‌ی زنان ایران علیه رژیم تئوکراسی بهره خواهم جست. در سه دهه‌ی گذشته زنان ایرانی به روشنی نشان داده‌اند که هرچند اصلاح روابط جنسیتی اسلامی در ایران مسلمانان ممکن و ضروری است اما رژیم پدرسالاری دینی-کاپیتالیستی را پایان نخواهد بخشید. از چشم‌انداز فمینیستی انقلابی، پدرسالاری نه محصول رفتاری ناشایست و سوء تفاهم و بیسوادی بلکه یک نظام است. طبعاً می‌تواند همه این صفات را هم داشته باشد. بنابراین، پدرسالاری در عین اینکه از دیگر صورت‌بندی‌های اجتماعی مستقل است بدان‌ها وابسته هم هست. نمی‌توان آن را به دین تقلیل داد حتی در دولت‌های تئوکراتیک چون ایران. یا نمی‌توان آن را به استثمار طبقاتی در نظام‌های اقتصادی فروکاست. برابری در قانون حتی اگر شامل برابری جنسیتی شود به سختی می‌تواند چنین سیستمی را محدود کند چه برسد به درهم شکستن آن. در مورد پدرسالاری در دولت‌های تئوکراتیک اسلامی، اصلاح قانونی در چارچوب قانون اسلام ممکنست تا حدی خشونت جنسیتی دولتی را ملایم کند اما سنگ بنای رژیم اسلامی یعنی قانون اساسی زن‌ستیز آن را دست نخورده باقی می‌گذارد. زنان رفرمیست - از سکولار تا اسلامی - که کمپین «یک میلیون امضاء برای لغو قوانین تبعیض آمیز» را تأسیس کردند معتقدند که زنان در مبارزه‌ی خود علیه رژیم تئوکراسی، «پراگماتیست» و «واقع‌گرا» باشند. در نتیجه، استراتژی تدریجی و ذره‌ای فشار بر دولت از طریق مکانیسم اصلاح قانونی را خود استراتژی درهم شکستن دولت قلمداد می‌کنند. در حالیکه درواقعیت رفرمیسم صرفاً قادر است بهبود بخشد بدون آنکه ماشین دولتی را درهم شکند. اصلاحات ضروری و مهم است اما رفرمیسم به منزله‌ی ایدئولوژی عقب‌گراست. رفرمیسم ایدئولوژی طبقات حاکم است و در نتیجه اصلاح قانونی بطور اجتناب‌ناپذیر سلطه‌ی تئوکراسی پدرسالار را بازتولید کرده و تقویت می‌کند. از نقطه نظر خط فمینیستی انقلابی، اصلاح قانون جواب نیست و در واقع بخشی از مشکل است. درهم شکستن بی‌ابهام و انقلابی کلیت رژیم از طریق مبارزات توده‌ای زنان و مردان تنها استراتژی «پراگماتیک» و «واقع‌گرا» می‌باشد.

**آگاهی انقلابی فمینیستی:** علیرغم همه‌ی موانع، زنان در سراسر منطقه پیشرفت‌های چشم‌گیری کرده‌اند. اما چالش اصلی تکوین یک پروژه‌ی فمینیستی انقلابی در عصر گیجی تئوریک و فقدان یک جنبش قدرتمند بین‌المللی زنان در شرایطی که اشکال متجاوزتری از امپریالیسم به ظهور رسیده است؛ بدون افتادن به حمایت از پروژه‌های نژادپرستانه، مردانه و بنیادگرایانه و استعماری. چالش دیگر ناسیونالیسم قومی است که در بسیاری موارد نیروی محرکه‌اش بنیادگرایی اسلامی، عظمت‌طلبی فرهنگی و اختراع قبائل و سنت‌هاست. زنان آماج اصلی این گرایش‌های سیاسی‌اند. آگاهی فمینیستی انقلابی به ما امکان می‌دهد که پیچیده‌گی ساختار قدرت جهانی کنونی را بر بستر تاریخی استثمار و سرمایه‌داری بخصوص ماهیت بسیار مردانه و پدرسالارانه‌ی آن را درک کنیم. این آگاهی بستر آرش شماره‌ی ۱۰۷

خاورمیانه و شمال آفریقا به منافع اقتصادی و نیازهای استراتژیک امپریالیسم است.

برای تقویت این وابستگی، مکانیسم دولت‌های نو استعماری ضروری اند. این دولت‌ها اغلب در شکل رژیم‌های شدت سرکوبگرند که در رأس آن‌ها قدرت‌مردان بیرحمی چون حسنی مبارک مصر نشسته‌اند. اما حلقه‌ی کلیدی در زنجیر سلطه و کنترل امپریالیستی در خاورمیانه، دولت اسرائیل است. از سال ۱۹۴۸ اسرائیل به منزله‌ی قدرت اشغال‌گر و ژاندارم منطقه برای غرب عمل کرده است و جنگ‌ها و تهاجمات و دزدی سرزمین‌ها را پیش برده است. در این منطقه‌ی متلاطم، فقیر و استراتژیک جهان، اسرائیل به منزله‌ی تکیه‌گاه نسبتاً با ثباتی برای منافع آمریکا و غرب عمل کرده و مجهز به سلاح هسته‌ای هم هست. اسرائیل فقط با کمک‌های عظیم و حمایت غرب و بر پایه خلع ید، محاصره و انقیاد ادامه دار مردم فلسطین قادر به ایفای نقش بوده است.

## ۲- دموکراسی برای که و برای چه: انقلاب برای که و برای چه؟

خیزش‌های مردمی خاورمیانه و شمال آفریقا حقیقتاً الهام بخش‌اند. اما به کجا خواهند انجامید؟ دو سوال بزرگ خودنمایی می‌کند. آیا می‌توان علیه امپریالیسم انقلاب کرد؟ و اگر ممکن است آیا می‌توان انقلابی کرد که منجر به یک جامعه‌ی حقیقتاً رهائی بخش شود؟ جواب من آری تأکید دارم است. اما قبل از اینکه مستقیماً به این موضوع بپردازم بینیم اکثر مردم درگیر در این خیزش‌ها منجمله اغلب فعالین «چپ» و بیشتر افراد مترقی و حتا انقلابی، اهداف این خیزش‌های توده‌ای را چگونه ترسیم می‌کنند و آن را کمی بررسی کنیم.

درک غالب، آن است که مبارزه در خاورمیانه و بطور کلی در جهان مبارزه‌ای است میان دیکتاتوری و دموکراسی. این الگوی فکری، مبارزه را میان حاکمیت قدرت‌مردان خودکامه و اقتدارگرا از یک طرف و جامعه‌ای که بر مبنای حاکمیت قانون، حمایت از حقوق فردی و جوابگویی دموکراتیک کار می‌کند می‌بیند. در این نگرش، عالیترین بیان دموکراسی انتخابات آزاد و رقابت جویانه است.

این فکر که دموکراسی هدفی است که همه باید بخواهند، بطور خودبخودی در میان توده‌های مردم تولید می‌شود زیرا در جهان امپریالیستی امروز دموکراسی بورژوائی به منزله نرم و استاندارد آرزوها تبلیغ می‌شود و ریشه‌کن کردن نظم کهن و بنای جامعه و جهانی کاملاً متفاوت از طریق انقلاب، فکری است که کاملاً از صحنه بیرون رانده شده است. خود نظام نیز دائماً ماهیت واقعی دموکراسی بورژوائی را می‌پوشاند.

باب آواکیان ... در کتابی تحت عنوان «دموکراسی: آیا نمی‌توانیم به چیزی بهتر از آن دست یابیم؟» ماهیت و جوهر دموکراسی را توضیح می‌دهد:

در جهانی که عمیقاً با تمایزات طبقاتی و نابرابری اجتماعی رقم خورده است صحبت از «دموکراسی» بدون صحبت در مورد ماهیت طبقاتی آن دموکراسی و اینکه به کدامین طبقه خدمت می‌کند بی‌معناست و حتا بدتر از بی‌معناست. تا زمانی که جامعه به طبقات تقسیم شده است نمی‌توان «دموکراسی همگانی» داشت زیرا این یا آن طبقه حکومت خواهد کرد و آن نوع دموکراسی را تقویت خواهد کرد که به منافع و اهدافش خدمت می‌کند. سوال این است: چه طبقه‌ای حکومت خواهد کرد و آیا حاکمیت و نظام دموکراسی اش به استمرار تمایزات طبقاتی و روابط استثمار، استثمار و نابرابری حاصل از آن خدمت خواهد کرد یا به محو آن‌ها.

در این مورد کمی تأمل کنیم. جامعه سرمایه‌داری مبتنی بر حرکت آزاد سرمایه، حق تصاحب و فروش، و از همه اساسی‌تر مبتنی بر حق استثمار کارگران مزدی است - استثمار کسانی که تنها دارائی‌شان نیروی کارشان است که باید برای بقای خود بفروشند. در این ساختار، دموکراسی بورژوائی پوسته‌ای مفیدی برای حاکمیت سرمایه‌داری است. بورژوازی از طرق پروسه‌های دموکراتیک خود مانند انتخابات، «همراهی و پذیرش» را به اهالی تحت حاکمیتش تحمیل می‌کند. مردم فکر می‌کنند می‌توانند از

«نرمال» جامعه را قبول نمی‌کند و بسیاری از آنان اعلام کرده‌اند در راه تغییر کارکرد و نوع اداره جامعه جان‌بازی کنند ... و جرقه‌های شورش همچنان در حال گسترش است و در منطقه به مردم دیگر نیز جسارت می‌دهد که علیه رژیم‌های بیرحم، خفقان‌آور و پوسیده به پا خیزند. ... خیزش به این فکر که «وضع هرگز تغییر نخواهد کرد» ضربه محکمی نواخته و به مردم دنیا نشان داده است که شرایط زندگی رنج‌بار اکثریت مردم جهان «نظم جاودانه» نیست. ... اعتراضات بیسابقه‌ای در فلسطین در چهار گوشه‌ی مرزهای اسرائیل نیز به پا خاست. تبعید و محاصره‌ی خلق فلسطین نیز یکی دیگر از آن نظم‌های به اصطلاح «چالش‌ناپذیر» است که به چالش گرفته شده است.

از طرف دیگر، ما باید کل وضعیت را به حساب آوریم. در مصر حاکم منفوری مجبور به خروج از قدرت شد. اما همان نیروهایی که بر مردم مصر حکومت کرده و آنان را استثمار کرده‌اند کماکان از قدرت‌اند. همان ارتش که برج و باروی رژیم مبارک بود و به منافع آمریکا خدمت کرده است در رأس امور باقی مانده است. آمریکا نفوذ و اهرم‌های خود را به کار می‌برد تا موقعیت مصر را به منزله‌ی دولت دست‌نشانده‌ی ستمگری که نقش معینی در منطقه بازی می‌کند حفظ کند. بورژوازی لیبرال، بطور مثال آنان که به حول البرادعی حلقه زده‌اند، در جستجوی سازش با طبقه حاکمه و معامله با امپریالیسم هستند. اخوان المسلمین به دنبال کسب قدرت و نفوذ است.

هم زمان، امپریالیست‌های غربی در لیبی، با هدف درست کردن رژیمی دلخواه تر، تحت عنوان انسان دوستی دست به تجاوز نظامی زده‌اند. در بحرین که مقر ناوگان پنجم آمریکا است، دولت آمریکا از سرکوب مردم بدست نیروهای نظامی و امنیتی تحت هدایت عربستان حمایت کرده است. صحنه‌ی سیاسی در خاورمیانه و آفریقای شمالی سیال است. شرایط مساعد برای پیشروی توده‌ها موجود است. اما اینکه آیا امور در جهت مثبت به سوی یک رهائی حقیقی جریان خواهد یافت یا نه بسته به آن است که توده‌های مردم چه نوع رهبری دارند. بسته به آن است که آیا رهبری کمونیستی مجهز به درک علمی از اینکه وضع جهان چگونه است و چگونه می‌توان آن را از طریق انقلاب تغییر داد موجود هست یا نه؟ در هر جا که چنین رهبری موجود نیست بوجد آوردن و رشد آن حیاتی است. این نیز بخشی از چالش‌های گره‌گانه کنونی است.

سخن من دارای دو بخش است: پلمیکی در مورد دموکراسی؛ بحث در مورد اینکه انقلاب واقعی در جهان امروز به چه معناست. در اینجا در مورد سنتز نوین باب آواکیان در مورد کمونیسم سخن خواهم گفت. و اینکه چگونه تصویر و چارچوب علمی‌ای را برای به ثمر رساندن انقلابی که کل بشریت را رها کند ارائه می‌دهد. اما در ابتدا می‌خواهم کمی در مورد حضور امپریالیسم در خاورمیانه و آفریقای شمالی صحبت کنم.

## ۱- امپریالیسم و خاورمیانه

خاورمیانه منطقه‌ای است با اهمیت ژئواستراتژیک بسیار برای امپریالیسم - برحسب منابع سوختی، راه‌های تجاری و کشتی‌رانی - که برای عملکرد نظام جهانی سرمایه‌داری حیاتی است و همچنین منطقه‌ای است که رقابت میان قدرت‌های امپریالیستی بر محور آن می‌گردد. سلطه‌ی آمریکا در خاورمیانه برای سلطه‌ی جهانی اش - منجمله روابطش با دیگر قدرت‌های امپریالیستی - تعیین‌کننده است. کنترل منابع انرژی در منطقه به معنای در دست گرفتن گلوگاه شریان‌های کلیدی اقتصاد جهانی است. سلطه آمریکا چگونه پیاده شده است؟ از طریق کمک اقتصادی، تجارت و سرمایه‌گذاری از رهگذر کارکردهای نهادهای مالی بین‌المللی مانند بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول؛ از طریق انتقال سلاح و تعلیمات نظامی؛ از طریق دخالت‌های پنهان و آشکار که حکومت‌ها را سرتگون کرده یا به قدرت رسانده است و از طریق جنگ‌های تجاوزکارانه علیه عراق در سال ۱۹۹۰-۹۱ و دوباره در سال ۲۰۰۳. آمریکا کل منطقه را با پایگاه‌های نظامی و مراکز شنود و شناسائی محاصره کرده است. کلیت این فرآیند در خدمت وابسته کردن جوامع و اقتصادهای کشورهای





طریق انتخابات تغییر بی‌وجود آوردند در حالی که بورژوازی سیاست و اقتصاد جامعه را کنترل می‌کند و رسانه‌ها و نهادهای آموزشی را که افکار جامعه را شکل می‌دهند در دست دارد و مهم‌تر از همه اینکه انحصار استفاده‌ی مشروع از نیروی مسلح را در دست دارد. آمریکا نیروی مسلح برای تفتیش و دستگیری سالانه صدها هزار تن از سیاهان و مردم آمریکای لاتین در شهر نیویورک و جنگ در عراق و افغانستان استفاده می‌کند.

**بله! دموکراسی به طبقه معینی خدمت می‌کند.** دموکراسی بورژوازی (مثلاً، در آمریکا) شکلی از حاکمیت طبقاتی و دیکتاتوری طبقه سرمایه‌دار است که به تصاحب خصوصی ثروت اجتماعاً تولید شده خدمت کرده و آن را تقویت می‌کند.

قوانین و حقوق در جامعه سرمایه‌داری و در جوامع تحت سلطه امپریالیسم از کارکردها و نیازهای انباشت سرمایه امپریالیستی پیروی کرده و به آن خدمت می‌کند. برای مثال، برای شرکت‌های کشاورزی بین‌المللی یا اگروبنزین کاملاً قانونی است که در کشورهایی چون هند و برزیل حق مالکیت خود را تحمیل کنند— یعنی زمین دهقانان را خریده و آنان را ریشه کن کنند، بذره‌های مورد استفاده آنان را به نام خود ثبت بکنند و کارگر استخدام کرده و استثمار کنند. دولت‌های نومستعمره این حقوق را تأیید و حفاظت می‌کنند. اما برای مردم جهان حق شکم سیر و داشتن سرپناه موجود نیست. چرا؟ زیرا این حقوق در تضاد با پویاها و ضرورت‌های انباشت امپریالیستی است.

هر زمان که منافع استراتژیک امپریالیسم ایجاب کرده است، در ملل تحت ستم جهان سوم از مکانیسم‌های انتخاباتی-دموکراتیک استفاده کرده و خواهد کرد. بطور مثال در آمریکای لاتین وقتی نظام حکومتی چند حزبی برای امپریالیسم قابل اتکاء تر و کارآمدتر شد جای شمار زیادی از رژیم‌های نظامی-فاشیستی و وابسته به آمریکا را گرفت. اما این مکانیسم‌های مشارکت گسترده‌تر نیز توسط طبقات حاکمه کنترل می‌شود و امپریالیسم کماکان بر این جوامع سلطه داشته و عمیق‌تر از پیش در آن نفوذ کرده است. بدون انقلاب واقعی، بدون دگرگون کردن روابط اقتصادی و اجتماعی زیربنایی جامعه، هرگونه انتخاباتی صرفاً به صف آرایی جدیدی از نیروهای اجتماعی مدیون امپریالیسم مشروعیت خواهد داد. **آنچه امپریالیسم آمریکا در جهان توزیع می‌کند نه دموکراسی بلکه امپریالیسم و ساختارهای سیاسی تقویت‌کننده‌ی آن است.** آمریکا به عراق حمله کرد و پس از نابودی و فتح آن، انتخابات را در خدمت به فرآیند استقرار نظم سیاسی ستم‌گرانه‌ی جدیدی که به زور سرنیزه حکومت کرده و خواهد کرد و صدور «گواهی مشروعیت» برای آن، برگزار کرد.

کمی به این مسئله فکر کنید! در کدام جامعه‌ی تحت سلطه طبقات استثمارگر، انتخابات منجر به ایجاد یک نظم عادلانه شده است؟ در کجا انتخابات موجب سرنگونی طبقات استثمارگر و حتا مجبور به توقف استثمار مردم شده است؟ انتخابات در کدام نقطه‌ی جهان قوانین اساسی سرمایه‌داری را که در آن سود بر همه چیز فرمان می‌راند سرنگون کرده است؟ کمی فکر کنید. صرف اینکه «اکثریت» به چیزی رای می‌دهد آن را عادلانه نمی‌کند. در ایالات متحده آمریکا همه نوع احکام ضد ازدواج همجنس‌گرایان با رضایت خاطر مردم تصویب می‌شود. حتا اگر صد در

صد مردم آمریکا به بوش رای داده بودند از ماهیت غیرعادلانه و ژنوسیدی جنگ عراق چیزی کم نمی‌کند. صرف اینکه مردم در انتخابات خود را بیان می‌کنند به معنای آن نیست که بالاترین و اساسی‌ترین منافع خود را بیان کرده‌اند. در واقع به دلیل آنکه مردم در جامعه‌ی بورژوازی زندگی می‌کنند و مرتباً زیر بمباران دروغ و تبلیغات طبقه حاکمه هستند، بطور خودبخودی حقیقت نهفته در امور را نمی‌بینند و طبق منافع واقعی خود و مردم جهان رای نمی‌دهند. نکته در آن است که مردم سیستم را از طریق انتخابات کنترل نمی‌کنند بلکه انتخابات بخشی از فرآیندی است که از طریق آن طبقه سرمایه‌دار توده‌ها را کنترل کرده و مشروعیت کسب می‌کند. وقتی اقتصاد بر محور سود و در تبعیت از کارکردهای امپریالیسم سازمان می‌یابد آیا امکان دارد که مکانیسم رای و انتخابات به ستم‌دیدگان و استثمار شونده‌گان قدرت تغییر الویت‌های جامعه را بدهد؟ وقتی قدرت دولتی که در ارتش فشرده شده در دست طبقات استثمارگر مدیون امپریالیسم است آیا ممکن است رای دادن قدرت بازسازی جامعه بر شالوده‌هایی کاملاً متفاوت را به توده‌ها اعطا کند؟

...

بسیاری در سمت «چپ» در عین حال که برخی محدودیت‌های جنبش‌های اخیر در خاورمیانه و شمال آفریقا را درک می‌کنند به نتیجه‌گیری غلطی می‌رسند. آن‌ها می‌گویند حداکثر دستاورد ممکن ایجاد «فضای دموکراتیک» است و هدف مبارزه باید همین باشد. منظور آن‌ها از ایجاد فضای دموکراتیک کسب آزادی بیان، حق سازمان‌دهی و غیره است. آنان این را راهی می‌دانند که نیروهای انقلابی و مترقی می‌توانند برای ترویج دیدگاه‌ها و سازمان‌دادن نیروهایشان از آن سود جویند تا در آینده‌ای دور نوعی از دگرگونی انقلابی رخ دهد. اما این نسخه‌ای دیگر از همان نگرش است که جوهر مبارزه را همانا بسط دموکراسی دانسته و انقلاب را بواقع ناممکن می‌داند.

ما کمونیست‌ها نسبت به فقدان حقوق دموکراتیک و بی‌عدالتی‌های بسیار دیگر که در کشورهای تحت سلطه تجربه‌ی روزمره توده‌هاست و حتا گریبان‌افشار ممتاز را نیز می‌گیرد بی‌تفاوت نیستیم. توده‌های مردم در خاورمیانه علیه ستم برخاسته‌اند. مبارزه علیه ستم و برای حقوق دموکراتیک مبارزه‌ای عادلانه است اما این مبارزه باید بخشی از ساختن جنبشی انقلابی و مبارزه برای انقلاب باشد لازم نیست آنچه به طور خودبخودی در منزله‌ی مبارزه برای اصلاحات دموکراتیک سربلند می‌کند، همانطور بماند. سوال این است: وقتی توده‌ها سربلند می‌کنند آیا رهبری انقلابی در میدان خواهد بود که بتواند مانورها و توطئه‌های طبقات حاکمه را بروشنی دیده و توده‌های مردم را آموزش دهد؟ آیا این رهبری خواهد توانست توده‌ها را نه فقط برای سرنگون کردن مستبد منفور بلکه محو کلیت نظام ستم و استثمار رهبری کند؟

نیاز به حضور یک پیشاهنگ کمونیستی واقعی است که مجهز به درک علمی باشد و بتواند رویکرد استراتژیک ضروری را تدوین کند و نفوذ خود را در میان توده‌ها بگستراند و برای انقلاب نیرو انباشت کند و تا آنجا که ممکنست در جریان بحران‌های مهمی که جامعه و جهان را در بر می‌گیرد به سوی کسب قدرت سیاسی گام بردارد.

### ۳- انقلاب واقعی

... باب آواکیان بیانیه‌ای تحت عنوان «مصر ۲۰۱۱: میلیون‌ها نفر قهرمانانه به پا خاسته‌اند ... اما هنوز آینده نگاشته نشده است» صادر کرد که در آن می‌گوید:

مبارزه باید به جلو و تا کسب آزادی واقعی پیش رود — آزادی از حاکمیت امپریالیست‌ها و دژخیمان بومی و شرکای دست‌دومشان، آزادی از کلیه اشکال ستم و استثمار. آزادی، هم از نیروهای پوسیده‌ای که زنان و بطور کلی مردم را در زنجیر ستم و تاریکی قرون وسطایی اسیر می‌کنند و هم از نیروهای پوسیده‌ای که به نام «دموکراسی» و «آزادی» مردم را برده می‌کنند و بازار استثمار امپریالیستی را «ترقی» قلمداد می‌کنند...

هر دوی این‌ها (امپریالیسم و بنیادگرایی دینی) نیروهای پوسیده‌ای هستند که چارچوبه‌ی نظم جهانی را که بر اساس استثمار و ستم و جنگ و نابودی محیط زیست است به رسمیت می‌شناسند. توده‌های مردم را لای منگنه‌ی این دو انتخاب غیرقابل قبول قرار داده‌اند ... اما راه دیگری باید به میدان آورد. راهی که مردم را از چنگال این افق‌های محدود بیرون آورد و به ورای آن برد. باب آواکیان در بیانیه فوق این جهت را نشان می‌دهد. موضوع رهائی زنان و برانگیختن خشم آنان به منزله‌ی نیروی قدرتمندی برای انقلاب نقشی اساسی در پاره کردن حصارهای این دو انتخاب غیر قابل قبول دارد. ستم بر نیم بشریت عمیقاً در نسوج نظام طبقاتی بافته شده است. «آزادی» از این ستم نیاز مبرم زنان است که تنها از طریق رادیکال‌ترین دگرگونی اجتماعی به کف خواهد آمد. امروز طرح این موضوع به منزله معیار و محک سنجش در میان خود توده‌های تحت ستم بخشی از تقویت اخلاق و فرهنگ نوین و الهام بخشیدن به آنان و آماده کردنشان برای انجام انقلابی است که رهائی بشریت را بر تارک خود نوشته است. این عاملی بسیار مثبت در صحنه مبارزه است.

می‌خواهم کمی به گذشته نگاه کنم. پروژه‌ی کمونیستی مارکس گسست رادیکالی در تاریخ بوجود آورد. مارکس کمونیسم را نه به منزله‌ی تحقق برابری بلکه به مثابه گذر از انقیاد جامعه‌ی استثمار و بورژوازی ترسیم کرد. مارکس نوشت:

سوسیالیسم اعلام تداوم انقلاب و دیکتاتوری پرولتاریاست، نقطه‌ی گذار ضروری است به محو تمایزات طبقاتی بطور کلی، محو کلیه‌ی روابط تولیدی که شالوده آن است، محو تمام روابط اجتماعی که منطبق بر این روابط تولیدی است و دگرگون کردن تمام افکاری که از این روابط اجتماعی بر می‌خیزند.

انقلاب کمونیستی با گذر از پروسه‌ی طولانی، پر آشوب و ناموزون در سطح جهانی به ۴ کلیت بالا دست می‌یابد. و اجتماع جهانی بشریت را می‌آفریند که در آن دیگر تمایز طبقاتی و تخصیص اجتماعی موجود نیست، در آن مردم بطور کلکتیو و در تعاون با یکدیگر جهان را دگرگون می‌کنند، سیاره‌ی زمین را حفاظت می‌کنند و خود را نیز تغییر می‌دهند.

اولین گام بزرگ در این پروسه کسب قدرت توسط توده‌ها تحت رهبری پیشاهنگ کمونیست است. این چیزی بیش از تغییر رژیم است. به معنای مغلوب کردن و درهم شکستن دولت کهن و ارتش آن است. این به معنای برقراری قدرت دولتی انقلابی است که دیکتاتوری پرولتاریا است و در کشورهای تحت سلطه دارای اشکال خاص خویش است.

**این دولت نوین بر نیروهای کهنه و استثمارگر دیکتاتوری اعمال می‌کند.** از حقوق مردم محافظت می‌کند. انقلاب را تا کسب آن ۴ کلیت در سطح جهان به جلو هدایت می‌کند. این قدرت نوین قلمرو کاملاً جدیدی از آزادی را به روی توده‌ها می‌گشاید.

برای محو روابط تولیدی استثمار در زیربنای جامعه و برقراری یک اقتصاد رهائی بخش نیاز به چنین قدرت دولتی است. در جهانی که نیروهای تولیدی شدت توسعه یافته و اجتماعی‌اند تنها به دو طریق می‌توان اقتصاد را سازمان داد: اقتصاد یا باید طبق منطق بازار و دینامیک‌های خردکننده‌ی انباشت سرمایه داری که پارامتر ممکن‌ها و مقبول‌ها را تعیین و حتا گره زمین را تهدید به نابودی می‌کند سازمان یابد یا می‌توان آن را بر مبنای روابط تولیدی سوسیالیستی و بر طبق اداره‌ی آگاهانه سازمان داد و به راه برد - یعنی بر مبنای مالکیت اجتماعی، برنامه ریزی اجتماعی و دخالت گری آگاهانه توده‌ها. بدون تغییر رادیکال روابط تولیدی دوباره با سرمایه داری امپریالیستی و تمام دهشت‌های آن ملاقات خواهیم داشت.

##### ۵- سنتز نوین: احیای اعتبار و مقبولیت کمونیسم

موضوعات کلیدی مورد بحث در این کنفرانس و استدلال‌های من در رابطه با مسائل، مناقشه‌ها و چالش‌هایی که خیزش در خاورمیانه و شمال آفریقا به صحنه آورده است صرفاً مسائل خاص این منطقه یا این وضعیت نیستند. این‌ها با مسائلی که در مقابل جنبش کمونیستی بین‌المللی است پیوند

دارند. آیا در جهانی که با فریاد طلب تغییر اساسی میکند مرحله نوینی از انقلاب، انقلابی به واقع دگرگون ساز، شروع خواهد شد؟ این سوال شدت مطرح است که آیا کمونیسم، پیشاهنگ آینده خواهد شد یا تبدیل به پس‌مانده‌ی گذشته خواهد شد؟

در جواب به این سوال مایلم توجه شما را به مانیفست منتشر شده توسط حزب کمونیست انقلابی آمریکا تحت عنوان: «کمونیسم: آغاز مرحله‌ی نوین» جلب کنم. این مانیفست تحلیلی است از مرحله اول انقلاب کمونیستی که شاهد پیروزی انقلاب بلشویکی در روسیه و انقلاب چین و شکست هر دوی آن‌ها بود. مانیفست می‌گوید مرحله اول انقلاب مسیری طولانی را در مبارزه برای فائق آمدن بر موانع واقعی مقابل رو و حرکت به سوی جهانی بدون ستم و استثمار طی کرد و دستاوردهای حیرت‌انگیزی داشت. اما رهبران این انقلاب‌ها و جوامع نوین دارای کمبودها و اشتباهاتی بعضاً بسیار جدی نیز بودند. و با وجود آنکه این کمبودها و اشتباهات نقشی درجه دوم داشتند اما به شکست این انقلاب‌ها خدمت کردند.

باید بطور عمیق و همه جانبه از همه این‌ها بیاموزیم تا بتوانیم انقلاب کمونیستی را در وضعیتی که مقابل رویمان است پیش ببریم و در موج بعدی انقلاب بهتر عمل کنیم. ...

در مواجهه با پایان مرحله‌ی اول انقلاب‌های کمونیستی و جوامع سوسیالیستی سه جواب از میان کسانی که خود را کمونیست یا حامی این پروژه‌ی رهائی بشریت می‌دانند سربلند کرده است.

اول، باب آواکیان که سنتز نوین خود را به میدان آورده است. این سنتز نوین از اصول پایه‌ی کمونیسم دفاع کرده و علم کمونیسم را در جهانی کاملاً نوین پیش می‌برد. سنتز نوین از درون جمع‌بندی علمی از تجارب انقلابی جنبش کمونیستی و در پیوند با جریان‌های فکری گسترده‌تر در علوم و هنر و دیگر عرصه‌های فکری شکل گرفته است.

سنتز نوین در مخالفت با دو جواب دیگر که به ظاهر متفاوت اما در واقع دو روی یک سکه‌اند و در واقع بازنمای پس‌مانده گذشته‌اند شکل گرفته است.

جواب یا درک دوم از کمونیسم آن است که بدون هیچ نقدی به تجربه سوسیالیستی پیشین و تئوری کمونیستی به طریقه‌های شبه دگماتیستی و شبه مذهبی به آن می‌نگرد. و بی هیچ رویکرد علمی ضرورت جمع‌بندی از گذشته و تکامل بیشتر تئوری کمونیستی را کاملاً رد می‌کند.

جواب سوم مارکسیسم را رد کرده و به گذشته‌ی قرن هیجدهمی چنگ می‌اندازد و ایده‌آل‌های دموکراتیک و تساوی‌گرا و الگوهای اجتماعی عصر بورژوازی را جار می‌زند. برخی از اینان حتا واژه‌ی کمونیسم را دور می‌اندازند و برخی دیگر آن را به عنوان برجسی بر پروژه‌ی سیاسی می‌چسبانند که در چارچوبه‌های اصول بورژوا دموکراتیک قرار دارد. این گرایش برخی اوقات به مبارزه‌ی اکونومیستی و رفرمیستی برای حقوق کارگران در چارچوب نظام می‌پیوندد. کشیدن توده‌ها به این راه و هدر دادن عزم و انرژی‌شان واقعا جنایت است.

در کشوری مانند مصر، انقلاب به معنای گسستن از سلطه‌ی اقتصاد جهانی امپریالیستی و در همان حال گسستن از کلیه روابط سنتی و پوسیده در میان مردم است. انقلابی را تصور کنید که گردش چرخ‌های اقتصادی‌اش وابسته به تامین اساسی‌ترین نیازهای مردم است و دانشمندان، زارعین و دیگران را برمی‌انگیزد که وسایل تحقق آن را ضمن حفظ محیط زیست فراهم کنند. انقلابی را تصور کنید که بر شهرک‌های حاشیه نشین نقطه پایان می‌گذارد و هدفش آن است که بر تمایز میان شهر و روستا چیره گردد و روابط نوینی را میان صنعت و کشاورزی بوجود آورد.

انقلابی را تصور کنید که کلیه اشکال مردسالاری و پدرسالاری را آماج قرار می‌دهد. انقلابی که انسانیت کامل زن را به رسمیت می‌شناسد و همه نوع سد و مانع مشارکت زنان در همه عرصه‌ها را درهم می‌کوبد: از نیاز به جلوگیری از بارداری تا سقط جنین تا بچه داری تا دیدگاه‌های خفیان‌آور جنسیتی.

انقلابی را تصور کنید که قادر است توده‌هایی را که نه فقط با فقر و فلاکت بلکه با زنجیرهای جهل و روابط عقب مانده اسیر شده‌اند توانا کند تا همراه با آنان که تحصیلات و تعلیمات بیشتر داشته‌اند اما آمل و تلاش‌هایشان توسط احکام سرمایه داری و امپریالیسم عقیم مانده است برای پیشروی و

ترقی جامعه و جهان به سوی رهائی بشریت مسئولیت‌های فزاینده‌ای بر دوش بگیرند.

انقلابی را تصور کنید که تحت رهبری پیشاهنگ کمونیست هم در مورد هدفی که باید به سویش رفت روشن است و هم در مورد اینکه باید برای ابراز نارضایتی و مشاجره فضا ایجاد کند و نه تنها برای آن فضا ایجاد کند بلکه به آن دامن زند و آن را تقویت کند. جوشش فکری و تنوع را در عرصه هنر و علم، فرهنگ و موسیقی، فلسفه، اخلاق و سیاست تشویق کند و برایش فضا بسازد. استراتژی انجام چنین انقلابی و چالش‌هایی که هر جامعه انقلابی با آن مواجه است در کشورهای امپریالیستی و غیر امپریالیستی متفاوت است اما این انقلابی است که مورد نیاز بشریت است.

✱

ننشستند و در عوض دست به سازماندهی و ضد حمله زده و مهاجمین را عقب راندند و در این ماجرا بسیاری جان خود را باختند. او گفت: «انقلاب از ۳ فوریه که مبارک مردانش را به صحنه فرستاد و هزاران نفر کشته و زخمی شدند شروع شد و نه ۲۵ ژانویه.» نوال نتیجه گرفت که هیچ انقلابی بدون فداکاری به ثمر نمی‌رسد و زندگی خود وی با زندان و تبعید از کشور و نظام آموزشی رقم خورده است و حتا به دلیل پایداری در مبارزه برای آنچه حق است سه بار شوهر طلاق داده است. او گفت در مقام یک آموزگار چیزی به جوانان نداده بلکه صرفاً آنچه را جوانان از طریق نظام آموزشی آموخته‌اند از مغزشان پاک کرده است تا آنان بتوانند فکر کنند و سوال کنند چرا اوضاع این است که هست و چگونه می‌توان آن را تغییر داد. یکی از نکات الهام بخش و گیرای وی این بود که گفت هفتاد سال منتظر رسیدن انقلاب بوده است!

هرچند من با نظر نوال که سقوط رژیم مبارک در مصر و بن علی در تونس را انقلاب می‌خواند موافق نیستم اما شک نیست که این خیزش‌های انقلابی کلمه و آرزوی انقلاب را بار دیگر بر صحنه‌ی سیاست جهانی گذاشتند. این خیزش‌ها فضای تاریک ناامیدی و «جاودانگی» ظاهری رژیم‌های ستمگر و وضعیت خفقان‌آور این کشورها را درهم شکستند. این خیزش‌ها مردم تحت ستم و مترقی جهان را مملو از شادی وصف ناپذیر کردند. زمانی که هیچ بوده‌گان قامت راست می‌کنند و نگاه خود را از روی زمین به افق‌های رهائی می‌دوزند بواقع فصل نوینی در تاریخ آغاز می‌شود. محمد بو عزیز تونس در واقع انبار باروت این منطقه را به آتش کشید که امواج تکان دهنده‌ی آن دو رژیم از رژیم‌های تحت الحمایه‌ی امپریالیسم در جهان عرب را سرتگون کرد و موجب بی‌ثبات شدن بقیه‌ی رژیم‌های جهان عرب شد. فرآیندی آغاز شد که طی آن میلیون‌ها تن از توده‌های مردم به ناگهان و با سرعت وارد زندگی سیاسی شدند و دروازه‌ها بروی شکفته شدن انرژی عظیم آنان باز شد. الشعب پرید اسقاط النظام (مردم سقوط نظام را می‌خواهند) تبدیل به شعار همه آشنا در کل منطقه شد. هر چند ایران کشوری عربی نیست اما تاثیرات فوری این خیزش‌ها در خیابان‌های تهران دیده شد - ده‌ها هزار جوان ایرانی در حمایت از خیزش‌های مردم جهان عرب و در مبارزات ضد رژیمی در خیابان‌های تهران شعار دادند: دیروز بن‌علی، امروز مبارک، فردا سیدعلی. طی چنین گره‌گاه‌های الهام بخش توده‌های مردم سرعت می‌آموزند که ستم‌دیده‌گان - از ایرانی یا عرب، لاتین یا آفریقایی، آسیایی یا اروپایی - همه از یک «نژاد» هستند و دشمنانشان نیز از «نژاد»ی دیگر.

به این ترتیب سال ۲۰۱۱ با رخدادهای تکان‌دهنده و رهایی‌بخش در جهان عرب شروع شد. اما این رخدادها هنوز از انقلاب فاصله‌ی زیادی دارند. بن‌علی و مبارک صرفاً فرماندهان و گرداننده‌گان دستگاه دولت در این کشورها بودند. آن دولت‌ها همراه با شالوده‌های اقتصادی و اجتماعی‌شان کماکان پابرجایند.

سوال این است: راه پیشروی کدام است و چگونه طی خواهد شد؟ یقیناً تکرار شکست تلخ انقلاب ایران حتمی نیست. اما شباهت برخی جوانب منفی که فرصت‌های بوجود آمده را به خطر می‌اندازد سخت نگران‌کننده است. در ۸ مارس ۲۰۱۱ گردهمایی زنان مصری به مناسبت روز جهانی زن در میدان تحریر قاهره مورد حمله‌ی گروه بزرگی از مردان سازمان‌یافته که فریاد می‌زدند جای زن در خانه است قرار گرفت. این واقعه مرا به یاد واقعه‌ای مشابه در ۳۲ سال پیش در خیابان‌های تهران که در واقع مُعَرَف و مقدمه‌ی دوران رژیم جمهوری اسلامی بود انداخت. در روز جهانی زن، ۲۱ روز پس از سرتگونی رژیم شاه و قدرت‌گیری بنیادگرایان اسلامی به رهبری خمینی، حزب‌الله با شعارهایی مشابه به تظاهرات ما حمله کرد. روز قبل از آن خمینی - بنیان‌گذار جمهوری اسلامی - حمله‌ای را علیه حقوق زنان آغاز کرده و فرمان حجاب اجباری را صادر کرده بود. آن واقعه روشن کرد آنچه به قدرت رسیده است نه یک انقلاب بلکه ضد انقلابی شریر است. در پی آن واقعه، حمله به دیگر اقشار مردم شروع شد: عرب‌ها، کردها، ترکمن‌ها، کارگران، دهقانان، دانشجویان و غیره. اوباش حزب‌الله و نیروهای امنیتی به شوراهای کارگران، اتحادیه‌های دهقانی، سازمان‌های دانشجویی، شوراهای پرستاران و کارگران در بیمارستان‌ها، معلمان و استادان در



## انقلاب و چشم انداز انقلابی:

### فصل نوینی در تاریخ مبارزه برای رهائی

مریم جزایری

نکته اول: من از کشوری می‌آیم با سنت ارزشمند داشتن معلمان انقلابی و مترقی - کسانی که همواره نقش مهمی در باز کردن چشم جوانان به این واقعیت داشته‌اند که نظام طبقاتی کریه نظامی جاودانه نیست و باید افق‌ها را گسترش داد و دید که جهان چه می‌تواند و باید باشد. این معلمان از نظر رژیم‌های شاه و جمهوری اسلامی در زمره‌ی خطرناک‌ترین عناصر بودند و نفرت شدید هر دو رژیم متوجه شان بوده است. بسیاری از معلمان انقلابی نسل من در دهه‌ی ۱۹۸۰ زندانیان سیاسی بودند و شمار قابل توجهی از آنان بدست جمهوری اسلامی اعدام شدند. در سال گذشته نیز انقلاب یکی از آموزگاران شریف خود را از کف داد - فرزند کمانگر معلم روستاهای کردستان، بدست رژیم جمهوری اسلامی اعدام شد. خود من در طول زندگی ام عمیقاً تحت تاثیر چنین آموزگاران بودم. آنان همواره الهام بخش من در حرکت خلاف جریان بودند - بخصوص در دوره‌های شکست انقلاب که بسیاری از انقلابیون سابق در نیمه راه بازماندند و بدتر از آن عده‌ی قابل توجهی از آنان با نظام آشتی کردند.

در اواخر ماه مه در کنفرانسی در لندن شرکت کردم که موضوع آن بررسی خیزش‌های انقلابی در جهان عرب و چشم انداز انقلاب در آن خطه بود. نوال سعداوی هشتاد ساله از سخنرانان این کنفرانس بود. شهزاد مجاب که در اینجا حضور دارد یکی دیگر از سخنرانان کنفرانس بود. نوال در سخنانش تاکید کرد که پیروزی بر رژیم مبارک بدون استقامت و فداکاری مردم ممکن نبود. او خاطرنشان کرد توازن قوا در جدال میان رژیم و مردم زمانی تغییر کرد که مردم در مقابل حملات مزدوران و پلیس رژیم عقب



مدارس و دانشگاه‌ها حمله کردند. بیشتر این ارگان‌های قدرت توده‌ای در دوران بسیج و سازماندهی مبارزه برای سرنگونی رژیم شاه شکل گرفته بودند و بسیاری از آن‌ها توسط کمونیست‌های انقلابی که از شرایط فعالیت مخفی و زیرزمینی بیرون آمده یا از تبعید به کشور بازگشته بودند هدایت می‌شدند.

انقلاب میدان کشمکش و چالش طبقات گوناگون است. به همین دلیل امری پیچیده و پیروزی آن امری سخت و نیازمند آگاهی و تلاش بسیار است.

امروز می‌توانیم ببینیم که چگونه انواع نیروهای مختلف سراسیمه و فعالانه در تلاشند تا جنبش‌های انقلابی عرب را به عقب برانند و مانع از آن شوند که این جنبش‌ها تبدیل به انقلاب‌هایی تمام عیار شوند. ناگهان قدرت‌های امپریالیستی تبدیل به حامیان مردم تونس و مصر شده‌اند! آنان می‌خواهند خود را در موقعیتی قرار دهند که بتوانند بحران سیاسی این کشورها را کنترل کرده و فرایند «گذار» به رژیم‌های جدید را رهبری کنند. ارتش که ستون فقرات رژیم مبارک بود تلاش می‌کند رژیم مبارک را بدون شخص مبارک حفظ کند. آمریکا در حال مذاکره با «اخوان المسلمین» است و به آنان پیشنهاد داده است که از «مدل ترکیه» بیاموزند و مانند حزب آمریکا-دوست آکپ (حزب توسعه و عدالت به رهبری اردوغان) اسلام‌گرایی خود را «تعدیل» کنند تا آمادگی شرکت در ساختار قدرت شوند. البته این «تعدیل» شامل حال پدرسالاری و قوم‌گرایی ارتجاعی اخوان المسلمین نمی‌شود بلکه مربوط به دو خواسته است: اول، پیمان «کمپ دیوید» میان مصر و اسرائیل و موقعیت کنونی کانال سوئز - که مانند دو رشته زنجیر، وابستگی نظامی و سیاسی مصر به نظام جهانی تحت سلطه‌ی آمریکا را تضمین می‌کنند - باید حفظ شوند. دوم، اخلالی در جریان‌یابی سرمایه‌ی خارجی نباید ایجاد شود و طرح‌های پیشنهادی صندوق بین‌المللی پول باید وفادارانه پیاده شوند تا راه برای جریان‌یابی سودآور سرمایه‌ی خارجی بازتر شود.

خلاصه کنم، نیروهای مرتجع بومی و قدرت‌های امپریالیستی سخت در تلاشند تا نقش مردم را به حداقل برسانند و مانع رشد آگاهی آنان در مورد اینکه تغییر واقعی و بنیادین چیست شوند و هر امکانی برای رشد و گسترش جنبشی‌ها با این آگاهی و با این هدف را از میان ببرند.

با این تلاش‌ها چگونه باید مقابله کرد؟ توده‌های شورشگر چگونه پی به ماهیت شنیع این طرح‌ها خواهند برد و چگونه خواهند توانست از این دام‌ها جهیده و راه واقعی خود را بیابند؟ آنان با چه طرق و وسایلی می‌توانند ماهیت یک انقلاب واقعی را دریابند و آگاهی در مورد اینکه چرا و چگونه نظام‌های سیاسی-اقتصادی و ایدئولوژیک موجود تمامی رنج و فلاکت روزمره‌ی آنان را تولید می‌کنند کسب کنند؟ و اینکه چگونه می‌توان این وضع را عوض کرد و جامعه‌ای کاملاً متفاوت و بر بنیان‌هایی کاملاً متفاوت از بردگی مزدی، سود، پدرسالاری، و شوونیسم ملی را سازمان داد؟

بدون آنکه میلیون‌ها تن از مردم در مورد این موضوعات کلیدی آگاه شوند و جهت مبارزه برای چشم‌اندازی حقیقتاً انقلابی سازمان یابند، طبقات مرتجع بومی با کمک متحدین امپریالیست خود می‌توانند هر چیزی را با عنوان «انقلاب» و «تغییر» به خورد مردم دهند.

اینکه کدام طبقه و برنامه‌ی سیاسی و اجتماعی پایان ماجرا را خواهد نوشت و از درون این جنبش‌های انقلابی بزرگ چه چیزی بیرون خواهد آمد باید دغدغه و چالش مهمی برای هر انقلابی انترناسیونالیست باشد.

نفوذ زیاد گرایش‌های طبقات میانی در جنبش‌های اجتماعی و دیدگاه‌هایی که تلاش می‌کنند افق‌ها و اهداف جنبش‌ها را به سقوط «دیکتاتورها» یا مقامات فاسد و فراخوان دموکراسی تقلیل دهند، نقطه ضعف بزرگی است. دیکتاتورهای چون شاه ایران، مارکوس فیلیپین، سوهارتوی اندونزی و مقامات فاسد سقوط کردند اما نظام‌هایی که آنان نمایندگی می‌کردند پابرجا ماند و حتی پر رونق‌تر شد. از این تجارب تلخ باید درسی آموخت: هر زمان انقلابی تا پیروزی کامل پیش نرود، نظام حاکم می‌تواند انرژی‌های تولید شده از آن را ببلعد و از این طریق خود را ترمیم کرده و حتی ماندنی‌تر از پیش شود.

چند روز پیش هنگامی که وارد آتن شدم بی‌صبرانه خود را به میدان سینتاما (۱) رساندم تا از نزدیک شاهد شورش یونانی باشم. اولین نوشته‌ی بزرگی که چشمم را گرفت این بود: دموکراسی واقعی! شگفت زده شدم چون فکر می‌کردم حداقل مردم این کشور دموکراسی را از انواع مختلفش تجربه کرده‌اند و احتمالاً از مطالبه‌ی آن خسته شده‌اند. اما اشتباه می‌کردم. جایگزینی به اصطلاح «گفتمان» انقلاب با «گفتمان» دموکراسی نشانه‌ی زمانه است -- نشانه‌ی کوچک شدن خواست‌ها، پائین آمدن افق انتظارات است در نتیجه‌ی چهار دهه ضد انقلاب افسارگسیخته و کارزارهای شنیع مرگ کمونیسم-مرگ انقلاب در سطح جهانی. کمی به این موضوع فکر کنیم: نظام سرمایه‌داری دهشت‌های بی‌حساب مرتکب می‌شود اما ما هنوز جرات نمی‌کنیم فراخوان ریشه کن کردن آن را بدهیم! آیا این وضع نرمال است؟ آیا به معنای آن است که مردم فکر می‌کنند انقلاب دیگر مطلوب یا ممکن نیست؟ این واقعیت دغدغه و چالش بزرگی است.

از آنجا که دموکراسی نوعی قدرت سیاسی است، آیا بهتر نیست به جای دموکراسی فراخوان کسب قدرت را بدهیم؟ جنبش‌های اجتماعی باید خواست کسب قدرت را به میان بکشند و درگیر روشن کردن خصائل و مختصات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، قانونی، و بین‌المللی آن قدرت نوینی گردند که فقط از طریق انقلاب می‌توان به آن دست یافت.

و حتی اگر هنوز می‌خواهیم بر حسب «دموکراسی» در مورد تغییرات رادیکال صحبت کنیم بیایید به ورای دموکراسی «واقعی و غیر واقعی» برویم و درگیر پاسخ‌گوئی به سوالاتی از این قبیل شویم که در آن دموکراسی مطلوب تکلیف روابط اقتصادی و اجتماعی سرمایه‌داری چیست و با آن چه خواهیم کرد؟ این «دموکراسی واقعی» چگونه خواهد توانست حیات سیاسی و اقتصادی جامعه را بر بنیادهای نوین و کاملاً متفاوت از سرمایه‌داری سازمان دهد؟ و وقتی حاصل شد رابطه‌ی آن با نظام جهانی امپریالیستی چه خواهد بود و چگونه نقش یک پایگاه انقلابی را برای دگرگون کردن کل جهان بازی خواهد کرد؟

من از منطقه‌ای می‌آیم که بدون درهم شکستن زنجیرهای وابستگی به نظام سرمایه‌داری جهانی ما قادر نخواهیم بود شالوده‌های اقتصادی نوینی را بریزیم که پاسخگوی نیازهای مردم و رشد یک اقتصاد ملی موزون (و نه معوج همچون آنچه هست) باشد. بدون این مهم نخواهیم توانست جامعه‌ای سازمان دهیم که توسعه‌ی اقتصادی و روابط اجتماعی منتج از آن تحت فرماندهی «دستان نامرئی بازار» نباشد بلکه تحت هدایت آگاهانه‌ی دولت سوسیالیستی و ابتکار عمل‌های کلکتیو کارگران و دهقانان و متخصصین و دیگر مردم کارکن جامعه باشد. در نظام نوین چه چیزی تولید شود، چگونه تولید شود، برای که و برای چه تولید شود جواب‌های طبقاتی روشن خواهد گرفت. نظام نوین ارزش‌های سوسیالیستی و انترناسیونالیستی را ترویج خواهد کرد. از میان بردن تمایزات طبقاتی، از میان بردن روابط تولیدی استثمارگرانه و روابط اجتماعی ستم‌گرانه همچون پدرسالاری و ستم ملی قطب نما و هدف هر نوع سازمان دهی اقتصادی و سازماندهی فرایند کار خواهد شد. اما برای ساختن این نوع دموکراسی باید آن دموکراسی دیگر را که حاکم است سرنگون کرد که یعنی انقلاب.

بنیان‌گذاری پروژه‌ی کمونیستی توسط مارکس گسسته رادیکال در تاریخ بود. تصور مارکس از کمونیسم و رهائی نه تحقق دموکراسی ناب بلکه عبور کردن از مرزهای جامعه‌ی استثمار و بورژوازی و محو کلیه‌ی تمایزات طبقاتی، محو تمام روابط تولیدی که این تمایزات را تولید می‌کنند، محو تمام روابط اجتماعی ستم‌گرانه که منطبق بر این روابط تولیدی‌اند و محو کلیه‌ی افکار که از این روابط استثمارگرانه و ستم‌گرانه برخاسته و آن را نگهبانی می‌کنند بود. این چهار مشخصه‌ی جامعه‌ی کمونیستی در جریان انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی در چین به اختصار تحت عنوان «چهارکلیت» فراگیر شد.

ما امروزه با کارزار بین‌المللی عظیم و بی‌سابقه‌ی روبرو هستیم که هر نوع تحقیق و بررسی جدی در مورد تجربه انقلاب‌های سوسیالیستی قرن بیستم را خارج از دستور کار و غیر ضروری اعلام کرده است. این یکی از آن عرصه‌های ممنوعه در دنیای آکادمیک است که باید به چالش گرفت و مقابله با آن نیازمند شجاعت فکری و پیگیری در حقیقت یابی است.



## انقلاب یا وضع انقلابی؟

امیر حسن پور

شش ماه از فستیوال ستمدیده‌گان می‌گذرد - ابتدا در تونس و سپس در مصر و دیگر کشورهای آفریقای شمالی و مدیترانه‌ی شرقی. به مردم این کشورها که به مدت شش ماه در خیابان‌ها دست به مبارزه و مقاومت زده اند درود می‌فرستم. در واقع همه‌ی ما به روش‌های گوناگون در این وقایع شرکت کرده ایم. برخی از ما این رخدادها را از طریق رسانه‌ها و مطبوعات دنبال کرده‌ایم و یا در حمایت از خیزش مردم این کشورها علیه رژیم‌های مرتجعشان راه‌پیمایی و تظاهرات کرده ایم و شادمانی خود را از این خیزش نشان داده ایم. تونس و میدان تحریر تبدیل به رخدادهایی جهانی شده اند. ما در آنچه در آنجا می‌گذرد نقش بازی می‌کنیم. هر چند که ما مثل مردم آن کشورها زیر سرنیزه و آتش توپخانه‌ی ارتش‌ها و نیروهای سرکوبگر نیستیم اما مهم است بدانیم که چگونه با آنها متصل و در پیوند هستیم و شرکت خلاقانه‌ی ما در این رخدادها بجاست و باید صورت گیرد. باید بدانیم چگونه؟ باید جهت‌گیری این رخدادها مشغله‌ی ما باشد و سوال کنیم که بهتر است در کدام جهت حرکت کنند.

در اینجا تلاش خواهیم کرد که نه تنها بر مبنای شناخت و آگاهی که از انقلاب و انقلابات داریم بلکه از نقطه نظر کسی که به مدت چندین دهه تجارب مبارزات انقلابی ایران را از سر گذرانده نیز به وقایع کنونی نگاه کنیم. من سال‌ها علیه نظام سلطنتی ایران مبارزه کردم. دهسال در آمریکا هنگامی که دانشجوی بودم و گاه در برخی نقاط دیگر جهان برای تغییر این جهان درگیر مبارزه طولانی بوده ام.

باید پیشاپیش بگویم که «میدان تحریر» تبدیل به بخشی از زبان بین‌المللی شده است. این مسئله در شرایطی که ضد انقلاب جهانی انقلابات را - از انقلاب فرانسه در قرن هجدهم به این سو - را به باد ناسزا گرفته و محکوم کرده است اهمیت زیادی دارد. در مقابل چنین جوی قیام‌های جهان عرب جدیدی به انقلاب داده است. لنین قیام‌ها را فستیوال ستمدیده‌گان خوانده است و این قیام‌ها هر چند هنوز انقلاب نیستند ولی فستیوال توده‌ها به آن معنایی که لنین می‌گفت هستند. این خیزش‌ها مدرسه سیاست بوده اند و بسیار عمیق‌تر، رادیکال‌تر و موثرتر از هر مدرسه سیاست و کلیه‌های دانشگاه‌های جهان سرمایه‌داری به مردم درس سیاست داده است. میلیون‌ها تن وارد سیاست شده اند و درس‌های آن را به درجات گوناگون آموخته اند. در دانشکده‌های علوم سیاسی دانشگاه‌های غرب و سایر نقاط جهان به دانشجویان می‌آموزند که چگونه اطاعت کنند، چگونه نظم موجود را بازتولید کنند. اما در خیابان‌های جهان عرب فستیوال ستمدیده‌گان به مردم آموخته است که وضع موجود را تحمل کنند و دست به تغییر آن بزنند. پس مهم است که اهمیت تاریخی و جهانی این مبارزات را بویژه در چارچوب اوضاع کنونی دریابیم. باید به این وقایع از

پیروزی و دستاوردهای عظیم و همچنین نقص‌های مهم در انقلاب‌های سوسیالیستی روسیه و چین زمانی که سوسیالیستی بودند و سپس شکست آن‌ها و احیای سرمایه‌داری یکی از بزرگترین درام‌های تاریخ بشر است که مدفون و کشف نشده باقی مانده است. این صدمه‌ی بزرگی به انقلاب توده‌های مردم در سراسر جهان است زیرا بدون شناخت از این فصل از تاریخ، آنان بدون تاریخ خواهند شد - انگار که پیشینیان تحت ستم و استثمار شان هرگز شورش نکرده و هرگز دست به تلاش برای گذر از نظام دهشت‌آور سرمایه‌داری نکرده اند. انطور که زنده یاد هوارد زین می‌گوید، وقتی آدم تاریخ نداند مانند اینست که دیروز بدنیا آمده است.

فراموش نکنیم که این تاریخ را فضای ایدئولوژیک جاری که توسط چند دهه کارزار بین‌المللی «مرگ کمونیسم» و «مرگ انقلاب» شکل گرفته دفن کرده است. نمی‌توان و نباید گذاشت که این وضعیت ادامه یابد زیرا مردم سراسر جهان در شمار ملیونی وارد زندگی سیاسی می‌شوند و در این صحنه پراشوب به دنبال راهی، به دنبال آینده‌ای معنا دار می‌گردند - آینده‌ای که تنها از طریق دگرگونی‌های انقلابی سوسیالیستی ممکن است. تجارب گذشته صرفاً گام‌های ابتدایی در این راه بودند اما بدون شک ذیقیمت‌اند.

مردم خاورمیانه و شمال آفریقا بیرحمانه‌ترین اشکال استعمار و امپریالیسم را تجربه کرده اند. آنان ورشکستگی ناسیونالیسم را در اشکال گوناگونش از مصدقیسم، ناصریسم، بعثیسم و عرفاتیسم چشیده‌اند. آنان بنیادگرایی اسلامی را که جنبش‌های ضد امپریالیستی این منطقه را دزدیده و به نام راه‌رهای و بدیلی در مقابل دهشت‌های سرمایه‌داری ارتجاعی‌ترین روابط اجتماعی و فرهنگ قرون وسطانی را به مردم خوراندند اند تجربه کرده اند. به اعتقاد من واقعیت‌های چند دهه گذشته در این منطقه ثابت کرده است که بدون یک جنبش کمونیستی، بدون حضور یک قطب کمونیستی در جامعه و بدون اینکه قسمتی از محرومترین اقشار جامعه بخشی از آن شوند، توده‌های مردم به آگاهی لازم در مورد اینکه چرا نظام سیاسی-اقتصادی - اجتماعی سرمایه‌داری (چه در شکل کشورهای سرمایه‌داری امپریالیستی یا در قالب جمهوری سکولار یا سلطنت یا رژیم اسلامی و نظامی) جنایت‌ها و دهشت‌های وصف‌ناپذیر را دائمی می‌کند و به معنای یک نظم نوین اجتماعی نخواهند رسید. بدون یک جنبش کمونیستی (و منظورم یک جنبش کمونیستی انقلابی است و نه احزاب به اصطلاح کمونیست که تبدیل به بخشی از کارکرد نظام‌های حاکم شده اند) توده‌های مردم به سختی قادر به تصور و تصویر یک نظام سیاسی، اقتصادی و نظامی متفاوت خواهند بود.

بسیاری از جوانان مبارز کشورهای عربی در جریان تجربه کوتاه چند ماه گذشته این واقعیت را دریافته اند که نظام (مشمول بر رهبران و نهادهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و ایدئولوژیک) راه و روش و ابزار ستم‌گرانه و استثمارگرانه اش را عوض نخواهد کرد و در جستجوی پاسخ «چه باید کرد» اند. چگونه باید پیش رفت؟ با چه اهدافی؟ چه نوع انقلابی لازم است و رهبری انقلابی چیست؟ چگونه می‌توان این جوامع را از چنگال امپریالیسم رها کرد و نظام سیاسی، اقتصادی و اجتماعی نوینی را در محاصره‌ی جهان امپریالیستی بنا کرد؟ این‌ها سوالات سوزناکی هستند که جنبش‌های انقلابی باید با آن‌ها مواجه شده و پاسخ دهند. فصل نوینی در تاریخ مبارزه برای رهائی گشوده شده است. آیا انقلاب و چشم انداز انقلابی در راس آن قرار خواهد گرفت؟ چالش این است.

synthagma - ۱

میدانی در شهر آتن که در مقابل پارلمان واقع است. از زمان آغاز شورش‌های ضد طرح‌های ریاضت‌کشی این میدان توسط مبارزین اشغال و تبدیل به میدان چادرها شده است. این میدان صحنه تظاهرات‌ها و میتینگ‌های شبانه است که توسط مبارزین سازمان می‌یابد. مرکز جنبش «دموکراسی واقعی» - ائتلافی از قریب به سی سازمان از گرایش‌های گوناگون چپ - در این جا واقع است. در بلندی میدان که با خیابانی از پارلمان جدا می‌شود، چادر و بساط جریان‌های اپوزیسیون راست و محافظه‌کار قرار دارد.

✱

منظر تاریخی نگرین. منظوم تاریخ جهان است. یعنی پروسه‌هایی که مسیر تاریخ را تغییر داده اند و خود جهان را تغییر داده اند. یقیناً پس از این خیزش‌ها جهان مانند قبل نخواهد بود - حتی اگر در تغییر رادیکال وضع موجود موفق نشوند و حتی اگر با دخالت مستقیم امپریالیستی مانند آنچه در لیبی شده، مواجه شود یا اینکه مانند تونس سرکوب ادامه یابد. حتی اگر این جنبش‌ها موفق نگردند باید اهمیت آن‌ها را در تاثیر گذاری بر مجموعه‌ی اوضاع جهان و تکامل آن کشورها دید و آن را برسمیت شناخت. هر چند برخاستن مردم علیه ستم و استعمار چیز جدیدی نیست زیرا در هر جا ستم هست مقاومت نیز هست و وقایع جاری این حقیقت قدیمی را ثابت کرده است، با این وصف، این خیزش‌ها اهمیت فوق‌العاده‌ای دارند.

بگذارید تاکید کنم که جهان موجود گنبدیده است و ما نوع بشر شایسته‌ی جهانی بهتر هستیم. در این جهان حتی طبیعت در شرف نابودی است. خود جامعه بشری آنچنان زیر حمله است که شاید بتوان گفت در طول تاریخ بیسابقه است و من در طول زندگی خود چنین چیزی را ندیده‌ام. گرسنگی، فقر، بیدالتی، جنگ علیه زنان، جنگ‌های قومی، جنگ‌های امپریالیستی، جنگ علیه مردم فقیر، ژنوسید، پاکسازی قومی، آپارتاید. به اسرائیل نگاه کنیم که رژیم آپارتایدی ناب است و طبق کنوانسیون سازمان ملل متحد آپارتاید جنایت علیه بشریت محسوب می‌شود و قاعداً باید همه با آن مخالفت کنند اما تمام قدرتهای غربی از آن حمایت می‌کنند و صحبت در مورد آپارتاید اسرائیل سانسور می‌شود و استفاده از واژه آپارتاید در مورد اسرائیل ممنوع می‌شود. همانقدر که آپارتاید اسرائیلی گنبدیده است دموکراسی لیبرال غرب هم گنبدیده است. چنین وضعی غیرقابل دوام است و نمی‌تواند به همان شکل سابق ادامه یابد و اگر ادامه یابد بخش بزرگی از بشریت را نابود کرده و کره‌ی زمین را نیز نابود خواهد کرد. سوال اینجاست چگونه می‌توان این نظم را واژگون کرد؟ آیا واژگون کردن آن ممکن است؟ آیا رزمندگان راه آزادی در میدان تحریر و دیگر شهرها و کشورهای جهان می‌دانند چگونه آن را واژگون کنند؟ آیا نظام را سرنگون خواهند کرد و یا اینکه صرفاً آن را اصلاح و رنگ‌آمیزی خواهند کرد؟ آیا مردم جهان عرب فقط آرزوی آن دارند که آزادی بیان بدست آورند، نظام پارلمانی برقرار شود و انتخابات منصفانه برگزار شود؟ آیا فقط این را می‌خواهند؟ یعنی دنبال چیزی هستند که در اروپا و آمریکای شمالی حاکم است؟ آیا این است آمل و آرزوهایشان؟

سوال به نظرم جدی است. رابطه میان جهان کهن (منظور جهان فعلی است) و جهانی که ممکن است بسیار مهم است. باید بدانیم آن جهان چه خصلتی دارد و چگونه باید آن را بدست آوریم و جرات بدست آوردن آن را به خود بدهیم. مردم جهان عرب و دیگر نقاط نشان داده‌اند که جسورند و حاضرند جان خود را برای تغییر وضع موجود بدهند. اما دیدن ال‌ترناتیو ممکن در مقابل این جهان نیز جرات و جسارت می‌خواهد. آنان باید جرات کنند بگویند که در مقابل این نظام پوسیده ال‌ترناتیوی موجود است که سرمایه‌داری نیست، هیچ شکل از جامعه‌ی طبقاتی نیست، تشخیص و ابراز آن و قدم برداشتن در راه آن نیازمند شجاعت و جسارت بسیار است. خیلی‌ها می‌گویند چنین چیزی ممکن نیست و باید در چارچوب نظام موجود کار کرد و صرفاً به اصلاح آن قناعت کرد.

بنابراین گسست از وضع موجود و حتی فکری که به آن شکل می‌دهد ساده نیست. سوال این است که چه کسی تصمیم می‌گیرد که جهان را چگونه تغییر دهیم و چه چیزی را بر جای آن بگذاریم. ال‌ترناتیو چیست و چگونه می‌توانیم از شر دو چیز اساسی خلاص شویم - دو شکل اساسی که جامعه بشری در بیش از ده هزار سال گذشته تجربه کرده است. یعنی استثمار عده‌ای از نوع بشر توسط عده‌ای دیگر و ستم بر آنان از جمله ستم بر زنان.

امروزه در مصر ارتش هنوز پابرجاست و همه‌ی روابط ستم و استثمار گذشته پابرجاست. یکی از اشکال شیوع آن حمله سلفی‌ها به مسیحیان که اقلیتی را تشکیل می‌دهند است. اگر جنبش در جهان عرب در همین سطح کنونی بماند گسست جدی از وضعیت موجود و نظام حاکم شکل نخواهد گرفت. اینرا بر مبنای تجربه ۶ ماه گذشته، تجربه سایر نقاط جهان منجمله انقلاب ۱۳۵۷ در ایران که من خود بخشی از آن بودم می‌گویم.

انقلاب ۱۳۵۷ در ایران انقلابی بود که در آن توده‌های مردم به پا خاستند و مدارس و کارخانه و حتی کوهستان‌ها را تبدیل به صحنه مبارزه علیه رژیم سلطنتی کردند. رژیم پهلوی نیروی انتظامی امپریالیسم آمریکا در منطقه بود. این نقش را دکترین نیکسون به این رژیم داده بود. این دکترین از سال ۱۹۷۴ به اجرا گذاشته شد. در چارچوب آن دولت ایران به عمان لشکرکشی کرد تا یکی از انقلاب‌های مهم نیمه‌ی دوم قرن بیستم را سرکوب کند. در عمان انقلاب تحت رهبری **جبهه رهائی بخش عمان و خلیج عربی** پیش می‌رفت. شاه با فرستادن پنجاه هزار سرباز به سرکوب این انقلاب خدمت کرد. در هر حال ایران در پروژه‌ی آمریکا برای سلطه بر جهان جایگاه مهمی داشت. مردم ایران توانستند این هیولا را سرنگون کنند. رژیم شاه با استفاده از درآمدهای نفتی در حال سازمان دادن پنجمین ارتش بزرگ جهان بود اما مردم توانستند آن را سرنگون کنند. اما پس از آن چه شد؟ یک رژیم جدید به رهبری خمینی به جای رژیم قدیم نشست. خمینی دو هفته پس از جلوس بر تخت حکومت قضات زن را از خدمت اخراج کرد زیرا طبق اصول اسلام زنان شایسته قضاوت کردن نیستند چون از قرار آنان احساساتی و غیر منطقی اند و چیزی سرشان نمی‌شود. زنان قاضی و زنان دیگر در مقابل این حمله مقاومت کردند و سپس پروژه ساختن آپارتاید جنسی در ایران آغاز شد. زنان را مجبور به رعایت کدهای اسلامی پوشش کردند. در مقابل این نیز مقاومت بود. پنج هفته بعد خمینی به ارتش دستور حمله به کردستان را داد زیرا مردم کردستان خواهان خودمختاری بودند و در دوران شاه بشدت سرکوب شده و انتظار داشتند پس از سرنگونی رژیم شاه رژیمی برقرار شود که خواست خودمختاری آنان را برسمیت بشناسد. خمینی در سخنرانی‌اش به نیروهای ارتش و نیروی هوایی و حتی نیروی دریایی (با وجود آنکه دریایی در کردستان نیست) دستور حمله به کردستان را داد و همزمان مطبوعات مورد حمله قرار گرفتند، قتل‌عام بهائیان با هدف محو آنان و دین بهائی شروع شد، اخراج مخالفین از ادارات و مدارس و ... آغاز شد. قانون اساسی جدید تصویب شد که حتی برابری بین مسلمانان را برسمیت نمی‌شناسد و به مذهب شیعه نسبت به دیگر فرقه‌های اسلام منجمله تسنن امتیاز قائل است. بدین ترتیب سرکوب در همه سطوح شروع شد. زیرا یک رژیم تئوکراتیک برقرار شده بود که برای تحکیم خود نیازمند پیشبرد سرکوب همه جانبه بود. در واقع با به قدرت رسیدن خمینی انقلاب تمام شد و تبدیل به ضد انقلاب شد. هیچ گذاری به نظم نوین موجود نبود. در واقع همان اتفاقی افتاد که امروز در جهان عرب در شرف تکوین است. یعنی تغییر رژیم و نه تغییر نظام. تغییر رژیم با تغییر دولت متفاوت است. دولت نهادی است دائمی‌تر. دولت باید از دولت طبقات استثمارگر و زمین دار عوض شود و دولت طبقات استثمارشونده یعنی دولت طبقه‌ی کارگر و مردم کارگر برقرار شود که پس از برقراری آن از این دولت استفاده کرده و در طی یک مدت زمان طولانی جامعه را همراه با محو استثمار از شر خود نهاد دولت نیز خلاص کند. این تنها راه حل نجات جامعه و طبیعت است. اما هنوز این جهتی نیست که در جهان عرب گرفته شده است. برای اینکه این اتفاق بیفتد ما نیازمند آگاهی انقلابی هستیم، نیازمند تئوری انقلابی هستیم، نیازمند سازمان انقلابی هستیم. این اتفاق یعنی تغییر رادیکال جامعه بطور خودبخودی و در خود رخ نخواهد داد. بلکه نیازمند دخالت گری است. این ساختار ستمگرانه، این نظام طبقاتی، توسط بشر ساخته شده است و تاریخی طولانی دارد. عمر آن به ده تا دوازده هزار سال می‌رسد و تمام مکانیسم‌های لازم را برای بازتولید خود دارد. جامعه طبقاتی و جامعه جنسیتی، جامعه‌ی ستمگری ملی و قومی و نژادی را تولید می‌کند است. این را همانگونه که ساخته شد می‌توان و باید نابود کرد. اما نابود کردنش کار ساده‌ای نیست. صرفاً با حرکات رزمندگی خیابانی و شعار تغییر رژیم را دادن محقق نمی‌شود. البته شعار تغییر رژیم بسیار مهم است و مهمتر از آن شعار الشعب یرید اسقاطالنظام است. باید از این شعارها دفاع کنیم و باید معنایشان را بفهمیم. بخصوص معنای نظام و تغییر آن را. آیا منظور از تغییر نظام صرفاً رفتن مبارک و اطرافینش است؟ آیا مسئله جایگزین کردن دارودسته‌ی قدیم با دارودسته‌ی جدید است. اینها مسائل بسیار مهمی است. ما نیازمند تئوری انقلابی هستیم. از زمان



را که با غزه کرد بکنند. دموکراسی‌های لیبرال غربی چه خواهند کرد؟ مطمئناً از اسرائیل دفاع خواهند کرد. من این را بعنوان مثال آوردم تا بگویم جهان پس از میدان تحریر و خیزش‌های جهان عرب دیگر جهان سابق نیست و مردم جرات این را بخود داده اند که دست به اعمال به اصطلاح غیر ممکن بزنند و من مطمئن هستم که مردم فلسطین دست به مبارزات بزرگ خواهد زد و ما باید آماده باشیم تا نه تنها از آن‌ها حمایت کنیم بلکه در پروسه‌ی این مبارزات دخالت‌گری تئوریک و سازمانی بکنیم. باید با شجاعت اعلام کنیم که نظام سرمایه‌داری گنبدیده است و ما نیازمند جهانی بنیاداً متفاوت هستیم، جهانی که در آن ستم و استثمار نباشد و این جهان نمی‌تواند چیزی جز جهانی بی‌طبقه باشد. این راهی است که با پیروزی انقلاب سوسیالیستی شروع می‌شود و طی دوران گذاری طولانی بدست می‌آید و نیازمند مبارزه‌ی آگاهانه، یادگیری از اشتباهات و متحد کردن تمام کسانی است که خواهان چنین جهانی هستند. جرات صعود به قله‌ها را بخود بدهیم.

\*

## آیا بهار عرب از زنان پشتیبانی خواهد کرد؟

# بهار انقلابی و زنانه

برگرفته از: کوریه انترناسیونال ژوئیه ۲۰۱۱

برگردان: نجمه موسوی - پیمبری



از تونس تا یمن، زنان نقش مؤثری در موج طغیان‌ات اخیر که منطقه را دربرگرفت ایفا کردند. با این حال، تا مبارزه برای حقوق خودشان هنوز راه زیادی در پیش است.

گاردین - لندن

در اتاقی در بن‌قازی، مردان و زنان جوان در به راه‌اندازی یک روزنامه‌ی اپوزیسیون با هم همکاری می‌کنند. «نقش زن در لیبی» یکی از تیرهای این روزنامه است که می‌توان این خطوط را در آن خواند: «/و مسلمان، مادر، سرباز، فعال در تظاهرات، خبرنگار، داوطلب و شهروند است.» زنان عرب می‌توانند از اجرای همه‌ی این نقش‌ها و حتی بیش از این، در این ماه‌های ملاحظه که باعث تکان کشورهای عربی شده به خود ببالند. یکی از تکان‌دهنده‌ترین تصاویر این دوران، زنان سیاهپوش و خشمگین است؛ مادرانی با چهره‌های زنانه از پایتخت کشورهای شمال آفریقا گرفته تا

عروج جهان سرمایه‌داری یا جهان مدرن از قرن هجدهم به این سو و در قرن نوزدهم طبقه کارگر وارد صحنه تاریخ شد و کمونیسم متولد شد. یعنی سلاح مارکسیسم بوجود آمد. ۱۴۰ سال پیش از این مردم پاریس برخاستند و کمون پاریس را که اولین بدیل دولت سرمایه‌داری و علیه سرمایه‌داری بود برپا کردند. سپس در سال ۱۹۱۷ انقلاب اکتبر رخ داد و در دهه ۱۹۴۰ انقلابات زیادی در جهان شد که مهمترینش انقلاب چین بود که دومین کشور سوسیالیستی را بنیان گذاشت. این‌ها نقطه عطف‌های بسیار مهمی هستند. نقطه عطف‌هایی هستند که ایده و پراتیک ارائه دادند و اما متأسفانه و بدلائل قابل فهم این مبارزات به پیروزی نهایی نرسیدند و سرمایه‌داری بالاخره در شوروی و چین احیاء شد. این‌ها شکست‌های مهمی بودند. در واقع مردم کارگر جهان شکست خوردند. امروز وظیفه‌ی انقلاب بخصوص انقلاب کمونیستی آن است که با شجاعت جمع‌بندی کند که چه رخ داد و چه شد که سرمایه‌داری در مغلوب کردن کشورهای سوسیالیستی، در شکست دادن این اولین گام‌ها به سوی جامعه‌ای بی‌طبقه موفق شد و چه اتفاقی افتاد، چه اشتباهاتی شد و اشکال خود تئوری چه بود؟ گسست از گذشته در عین حفظ دستاوردهای آن شجاعت و درایت بسیار می‌خواهد. بازیابی و نوسازی تئوری جسارت بالایی می‌خواهد. این کاری غیرممکن نیست زیرا در گذشته نیز انجام شده است اما امروزه کمونیست‌ها مانند بسیاری دیگر از آنچه رخ داده است و سرمایه‌داری استمرار یافته است مرعوب شده اند. مبارزات توده‌های مردم در جهان عرب باید به همه ما شجاعت و جسارت انجام اینکار را بدهد. این درست است که تئوری از خیابان بدست نمی‌آید اما خیابان باید به ما نهیب بزند و قوت قلب بدهد که انجام این کار ضروری را به تعویق نیندازیم. امروزه عده‌ی بسیار کمی از کمونیست‌ها مایلند و جرات کرده اند که از اشتباهات جدی گذشته گسست کنند تا به تئوری‌ها و جنبش کمونیستی جان تازه ای بدمند. تنها جایی که من می‌دانم گام‌هایی جدی در این راه برداشته اند **حزب کمونیست انقلابی** در آمریکا است که مسئولیت و مأموریت این امر مهم را برعهده گرفته و جرات کرده است که در عین نشان دادن اساس درست تئوری‌های کمونیستی بگوید کجایش اشتباه بوده و باید کنار گذاشته شود و کجایش باید تکامل یابد و در کلیت خود بر پایه‌ی علمی تر و صحیح تر گذاشته شود، جرات کرده در عین برسمیت شناختن دستاوردهای انقلاب‌های سوسیالیستی قرن بیستم بگوید آن گام‌های ابتدائی چه نواقص جدی داشته اند که نباید تکرار شوند و گام‌های نوین به سوی آینده را باید برداشت. در واقع زندگی این را به جنبش کمونیستی تحمیل کرده و خواهد کرد.

جهان در دو دهه‌ی گذشته صحنه برخورد بنیادگرایی اسلامی و امپریالیسم نیز بوده است. این دو نیرو جهانی را برای زنان خاورمیانه و شمال آفریقا آفریده اند. مهم است که به دام ترجیح یکی در مقابل دیگر نیفتیم. حتا بسیاری از عناصر و جریان‌های چپ بدین دام افتاده اند که با یکی از این دو قطب ارتجاعی سمت گیری کنند. بطور مثال به لیبی و افغانستان نگاه کنید.

باید باز تکرار کنم این جهان جهانی پوسیده است. برای توده‌های مردم غیرقابل تحمل است. ببینید در اسرائیل چه اتفاقی افتاده است. چند روز پیش ناتان یاهو سگ زنجیری امپریالیسم آمریکا (با عرض معذرت از سگ‌ها من از زبان دهه‌ی هفتاد استفاده می‌کنم) به اربابش در کاخ سفید و کنگره آمریکا گفت که پناهنده‌ی فلسطینی وجود خارجی ندارد و مشکل پناهندگان فلسطینی مشکل خارج از مرزهای اسرائیل است. تصور کنید اگر میلیون‌ها فلسطینی پناهنده در کشورهای مجاور (در سوریه، لبنان، مصر و اردن) زندگی می‌کنند تصمیم بگیرند که هم‌زمان به سوی فلسطین اشغالی راهپیمایی کنند و زمین و خانه‌های خود را دوباره تصاحب کنند چه اتفاقی خواهد افتاد. چنین کاری غیرممکن نیست. زیرا ماه گذشته در سالرزو «نکبه» (که برای اسرائیل سالروز استقلال و برای فلسطینی‌ها سالروز فاجعه است) جنبه‌هایی از آن را دیدیم. اگر پناهندگان فلسطینی چنین کنند چه خواهد شد؟ یعنی رژیم‌های عربی مانند سوریه، لبنان، مصر و اردن از حرکت ۴ میلیون پناهنده فلسطینی بسوی کشور خود ممانعت خواهند کرد؟ اسرائیل چه خواهد کرد؟ حتما سعی خواهد کرد همان کاری

آرش شماره‌ی ۱۰۷

مبارز حقوق بشر در بحرین: « از ابتدای شورش‌ها پلیس بسیار با خشونت با تظاهرکنندگان برخورد می‌کرد ولی زنان توانستند هم چنان پرچم‌ها را بالا ببرند.»

### خشونت جسمی

در سوریه مواردی برعکس رخ داده است: زنان در مقابل شدت خشونت‌ها عقب‌نشینی کردند. روز ۱۶ مارس در دمشق تظاهرات صلح‌آمیز خانواده‌های زندانیان به طرف وزارت کشور به هجوم و خشونت فیزیکی و دستگیری تظاهرکنندگان منجر شد که در آن زنان و بچه‌ها نیز در امان نماندند. طبق شهادت دختری یکی از زندانیان سیاسی معروف که نخواست هویت او برملا شود: «من بارها مورد ضرب و شتم قرار گرفتم اما بالاخره فرار کردم.» و طبق گفته‌ی فرد دیگری: از ابتدا دائم تیراندازی می‌کردند و مردان نگران خواهران و مادران خود بودند که مبادا زخمی شوند. بعضی از زنان نیز برای حیات خود نگران بودند. او هم چنین اضافه کرد که اغلب تظاهرات از مسجدها شروع می‌شوند جایی که هنوز بسیار مردانه است. «جمعی از دختران جوان موقع تظاهرات دانشگاهی به خیابان‌ها می‌آیند، اما گمان می‌کنم اغلب آن‌ها به نقش حیاتی خود واقف نیستند.»

اما همه‌ی زنان با تغییر رژیم موافق نیستند. زنان یمنی در دفاع از حکومت صالح تظاهرات کردند. در شرق لیبی نیز زنان به نفع قذافی «رهبر انقلابی» تظاهرات کردند. هنگام گردهمایی‌ها این زنان با فریاد و سرودخوانی و هل‌هل کشیدن به قذافی ادای احترام می‌کردند و از مردان فاصله می‌گرفتند.

در ماه آوریل این جماعت را در مقابل کاخ کلنل قذافی دیدیم. زیر روسری‌هایشان آرایش کرده بودند و گویی برای میهمانی به جای می‌رفتند که این ایده چندان هم نابجا به نظر نمی‌آید. هنگامی که عایشه، دختر ۳۴ ساله‌ی قذافی روی بالکن آمد این زنان اختیار از کف دادند. عایشه خود برای بسیاری از زنان لیبی سمبل است: او زنی شیک‌پوش است، اهل تجارت است، بلوند است و لباس‌های طراحان شناخته شده‌ی مد را دوست دارد. به او نام کلودیا شیفر لیبی داده‌اند.

عایشه، تنها دختر، بین هفت فرزند معمر قذافی، طرفداران زیادی در لیبی دارد. در دولت لیبی وزارت امور زنان و خانواده با یک زن است اما این نمونه استثنایی است. در کارمندان عالی‌رتبه نیز یک زن وجود دارد که مسئول مطبوعات خارجی است. تعدادی زن در ارتش استخدام شده‌اند اما حق رفتن به جنگ را ندارند. «رهبر» قذافی به داشتن محافظین زن معروف است. مانند بسیاری از کشورهای عربی زنان طبقه‌ی متوسط، تحصیلات عالی‌ه کرده و در مشاغل چون پزشکی و حقوق فعالند. اما خواهران نادرترشان در خانه حبس هستند و مطیع.

در بهار عرب موضوع برابری جنسی مطرح نشد. تمام زنان کشورهای درگیر معترفند که علیرغم این که مردان از دیدن آن‌ها و شرکت‌شان در تظاهرات ابراز خرسندی کردند اما آنان چندان هم اطمینان ندارند که همین مردان وقتی زنان را در کرسی‌های مجلس و یا شرکت در دولت و یا شورای اداری شرکت‌ها ببینند همان قدر ذوق کنند. یک تظاهرکننده‌ی مصری به کاترین اشتون که نماینده‌ی عالی اتحادیه‌ی اروپا در امور خارجه است و اخیراً به میدان تحریر رفته بود گفت: «مردان از این که بیرون آمدن تا خواهان رفتن حسنی مبارک شوم بسیار خرسند بودند اما حالا که او رفته از من می‌خواهند به خانه برگردم.»

هنگامی که در ماه مارس قانون اساسی مورد پذیرش قرار گرفت کلامی راجع به برابری زن و مرد مطرح نشد. ربکا چیائو، بنیانگذار انجمن حقوق زن معتقد است که از همین حالا ضدیتی علیه برابری زن و مرد وجود دارد. «در حال حاضر تبلیغاتی علیه ما وجود دارد مبنی بر این که حالا وقت دفاع از حقوق زن نیست و این مرا نگران می‌کند.»

به نظر لابی تونس، با آرام شدن انقلاب، مبارزه‌ی اصلی تازه شروع می‌شود. دو سوم جوانان دیپلمه و بیکاری که شرایطشان باعث شروع جنبش شد زنان هستند. نابرابری در حقوق و قوانین وراثت که به نفع پسران است هم چنان فاجعه‌بار است. اما اولین تکان‌ها در سیاست است، چنان چه کمیسیونی که مسئول اصلاحات انتخاباتی بود سهمیه بندی

سوریه. آن‌ها برای تغییر رژیم، برای خاتمه دادن به سرکوب، برای آزادی نزدیکان‌شان تظاهرات کردند. آن‌ها را نیز در گردهمایی‌ها در حال سخنرانی دیدیم؛ در حال رسیدگی به زخمی‌ها، در حال گذارسانی به تظاهرکنندگانی که قاهره و ماناما را اشغال کرده بودند دیدیم؛ و نیز به هنگام تغذیه‌ی ارتش که به شرق لیبی رسیده بود.

از یمن تا تونس، در مصر، در لیبی، در بحرین و در سوریه یک چیز بدیهی است: این که زنان عرب با وجود سازمان‌دهی خود، با وجود شرکت در تظاهرات، تشویق به مبارزه، نوشتن بلوگ، انجام اعتصاب غذا و حتا کشته شدن، آنان در کسب برابری جنسی پیشرفت چندان چشمگیری نکرده‌اند. زنان اگرچه از بهار عرب حمایت کردند اما باید دید آیا بهار عرب از آنان پشتیبانی خواهد کرد یا نه؟ از همان تکان‌های اول مشخص شد که تصویر منسوخ زن عرب، مطیع و سرب‌هزیر و اغلب حبس در خانه، باید لزوماً تغییر کند. از نخبه زنان تونس، تحصیلکرده، وکیل و دکتر و استاد دانشگاه شده تا جمع بیشمار زنان درس‌خوانده و بیکار همه و همه در شورش‌ی که پدیدآورنده‌ی بهار عرب شد نقش داشتند. در مصر حضور آن‌ها تنها باعث پرشمارتر شدن جمعیت نبود، آنها در میدان تحریر عامل به وجود آوردن جنبشی واقعی شدند. آن‌ها در توزیع مواد غذایی شرکت کردند، در کمک‌های پزشکی و در سازماندهی تیراندازی‌ها نقشی اساسی بازی کردند.

در یمن، زن جوان به نام توکل کرم‌ن بود که اولین مخالفت‌ها را در خوابگاه دانشجویی علیه رژیم دیرپای عبدالله صالح سازمان داد. کرم‌ن به عنوان یکی از رهبران جنبشی که هم چنان در یمن ادامه دارد شناخته شد.

در بحرین، زنان جزو اولین گروه‌هایی بودند که میدان مروارید را در پایتخت، به همراه فرزندان‌شان، به منظور تغییر رژیم اشغال کردند. بعدها، این جنبش رهبر معتبری به نام زینب الخواجا پیدا کرد، زنی که در اعتراض به خشونت‌هایی که بر پدر، شوهر و برادرش وارد شده بود و دستگیری آن‌ها دست به اعتصاب غذا زد. «زنان این بار نقش فوق‌العاده مهمی بازی کردند و زندگی خود را به خطر انداختند.» این‌ها جملات نابیل رجب، رییس حقوق بشر بحرین می‌باشد. «آن‌ها به زخمیان رسیدگی کردند و آنان را در خانه‌های خود مداوا نمودند زیرا می‌ترسیدند زخمی‌ها را به بیمارستان ببرند.»

در لیبی مادران، خواهران و بیوه‌گان در صف اول بودند: بعد از کشتار زندانیان در زندان در سال ۱۹۹۶ آنان در مخالفت علیه دستگیری وکلایشان در مقابل دادگستری شهر بن قاضی تظاهرات کردند (۱۵ و ۱۶ فوریه که خود شتابی به حرکت ۱۷ فوریه داد). مونا سهلی، استاد ادبیات دانشگاه بن قاضی که برادر همسرش در کشتار زندان به قتل رسید چنین شهادت می‌دهد: «یک کسی پلاکاری به دستم داد. حتا نمی‌دانستم باید با آن چکار کنم چرا که چنین حرکتی برایم بی‌سابقه بود. حتا فراموش کردم صورتم را بیوشانم تا شناسایی نشوم.»

در سوریه صدها زن از خانه‌ها بیرون آمدند تا علیه دستگیری‌های بی‌رویه‌ی مردان اعتراض کنند. در یمن وقتی رییس جمهور صالح به تداخل زن و مرد در تظاهرات اعتراض کرد و آن را ضد اسلامی شمرد، هزاران زن از خانه‌ها بیرون ریختند تا به او ثابت کنند که اشتباه می‌کند.

در طول انقلاب تونس زنان نیز مورد سرکوب پلیسی قرار گرفتند. در منطقه‌ی شهر کسربین حتا چند زن بعد از تظاهرات مورد تجاوز پلیس قرار گرفتند. هم چنین در مصر تعدادی تجاوز در هیاهوی شورش‌ها اعلام و ثبت شده، از جمله تجاوز به خبرنگار آفریقای جنوبی سی.بی.اس.

### ما هنوز دلایل بسیار برای مبارزه داریم

مورد دیگری هم در تریپولی پیش آمد که جنجال‌آفرین بود و آن هم شهادت زنی به نام ایمان ال عبیدی بود که مورد تجاوز پانزده نفر از سربازان طرفدار قذافی قرار گرفته بود. در بحرین زنان زیادی، از جمله ۹ پزشک و ۴ پرستار دستگیر شدند. در یمن توکل کرم‌ن به مدت چهل و هشت ساعت زندانی بود آن هم به جرم این که در شب، تنهایی رانندگی کرده و باعث «تحقیر» سربازانی که او را دستگیر کرده بودند شده بود. با این حال در بعضی موارد زنان توانستند مخالفت کنند بی‌آن که مجازات شوند و حتا بعضی امتیازات را به دست آوردند. طبق گفته‌ی مریم الخواجا

مساوی ۵۰٪ زن و مرد را تصویب کرد. هم اکنون زنی، بیولوژیست فمینیست مایا جریبی، در رأس یکی از مهم‌ترین احزاب اپوزیسیون، حزب دمکرات مترقی (پ.د.پ)، با گرایش چپ قرار دارد. هوادارانشان امیدوارند که جریانات دیگر این نظریه را دنبال کنند.

### تبلیغات استراتژیک

لیلا همرونی، دبیر دبیرستان یکی از محلات فقیرنشین حومه‌ی شهر تونس که به احتمال زیاد از طرف حزب التجدید کاندید خواهد بود چنین می‌گوید: «ما باید حتماً برای به دست آوردن سهم برابر در انتخابات آینده مبارزه کنیم، زیرا نگران اعمال ناصحیح آن هستیم. احزاب کوچک معتقدند که فکر بسیار عالی‌ای است اما در عمل تعداد زن‌های کارخانگان اندک است. این حرف نادرستی است. حتا در مناطق روستایی می‌توان زنان دکتر، وکیل و دبیر پیدا کرد. در رژیم بین علی مردان بسیار زیادی شرکت داشتند که آن‌قدرها هم لایق و کارخان نبودند. با این حال همین که شرکت زنان در سیاست مطرح می‌شود از کمبود کارخانگان آنان سخن به میان می‌آید. بن علی برای این که دنیای غرب نسبت به او دید مثبتی داشته باشد از مسئله‌ی زنان استفاده کرد در حالی که به آزادی و دمکراسی پشت کرده بود. بعضی از مردان می‌توانند به ما بگویند: ببینید چه امتیازاتی دارید، دیگر چه چیز بیشتری می‌خواهید؟ و بسیار مشکل است توضیح این امر که علیرغم این تبلیغات استراتژیک ما زنان هنوز موارد بسیاری هست که باید به خاطر آن‌ها مبارزه کنیم.»

خدیدجه شریف، جامعه‌شناس و استاد دانشگاه، عضو انجمن بانفوذ تونس‌ی زنان دمکرات، عضو کمیسیون است که مشغول نوشتن قانون انتخابات می‌باشد. در حدود ۲۰٪ اعضای کمیسیون را زنان تشکیل می‌دهند. خدیجه شریف می‌گوید: «زنان نقش بسیار پراهمیتی را بازی کردند و آن هم نه فقط در موقع انقلاب، بلکه از سال‌ها پیش، با پشتیبانی از کارگران معدن در اعتصاب و هم چنین اشغال کارخانه‌های نساجی. ما به ازاء به رسمیت شناختن نقش آن‌ها، برابری جنسی در دنیای سیاست است.» یکی از نگرانی‌های احزاب چپ لاییک این است که بازگشت دوباره‌ی اسلامی‌ها به قدرت مانعی برای دسترسی زنان به حقوق‌شان در تونس باشد. اما حزب اسلامی آنها که در سال‌های ۱۹۹۰ در تونس ممنوع بود اطمینان می‌دهد که خواهان محدود کردن حقوق زنان نیست. در کشورهای دیگر، زنان خیلی قاطعانه می‌گویند در این انقلاب قرار بر تغییر رژیم بوده و نه خواسته‌های فمینیستی. چنان که مروت الزوکیف زنی از ساکنان بن‌قازی می‌گوید: در این شورش زن و مرد یک چیز می‌خواستند. ما می‌خواهیم بتوانیم آن چه را فکر می‌کنیم بیان کنیم. خودمان باشیم. لیبیایی باشیم. ما خواهان آزادی در همه موارد هستیم؛ روحی، اجتماعی و اقتصادی. ما خواهان پایانی خوش به این واقعه‌ای هستیم که در حال وقوع است و خواهان رهایی از شر این خانواده‌ی دیوانه که همه چیز را کنترل می‌کردند هستیم.» بحرینی نور جلال اضافه می‌کند: «زنان برای حقوق خود نیست که مخالفت می‌کنند بلکه برای به دست آوردن حقوق همه‌گان مبارزه می‌کنند.»

اما فیضه سولیمانی، ۲۹ ساله، یکی از رهبران شورش در یمن در سخنانش چنین اظهار می‌کند که اگرچه زنان در جنبش، برابری جنسی را مطرح نکردند اما تنها به دلیل شرکتشان در جنبش، مخالفت با رژیم، از طرف مردان جدی‌تر گرفته می‌شوند. او چنین می‌افزاید: «خواسته‌های ما همان خواسته‌های مردان است، از جمله آزادی، برابری در شهروندی و نقش مهم‌تری برای زنان در جامعه. زنان مزه‌ی آزادی را در میدان تغییرات چشیدند، جایی که هرگز پیش از این به این خوبی آن‌ها را نپذیرفته بودند. همراهن و همسرانشان شرکت حیرت‌آور آنان را در این مبارزه برای آزادی بسیار ارج گذاشتند. و برای اولین بار به آنها اجازه دادند آزاد باشند و آن چه را می‌خواهند بیان کنند.»

\*



## بخروشید!

### استفان هسل

در ژانویه ۲۰۱۱ جزوه‌ی کوچکی به قلم استفان هسل تحت عنوان «بخروشید!» در کلکسیون به نام «آنها که علیه جریان باد حرکت می‌کنند» در فرانسه به چاپ رسید. این جزوه با استقبالی بی‌نظیر روبرو شد و استفان هسل ۹۳ ساله به بهانه‌ی معرفی این جزوه خشم خود را از وضعیت موجود جهان، تک‌قطبی‌شدن آن، حکمرانی بی‌چون و چرای سرمایه و سکوت همه‌ی دولت‌ها در قبال ستمی که اسرائیل به فلسطینیان روا می‌دارد فریاد کرد.

استفان هسل که خود یکی از دست‌اندرکاران و نویسندگان اعلامیه حقوق بشر است، از نادیده گرفتن این اعلامیه در کشورهای مختلف جهان سخن گفت و از موضع دولت‌های غربی که به خاطر منافع اقتصادی چشم بر وحشیگری دولت‌های دیکتاتور بسته‌اند ابراز انزجار کرد.

اگرچه این جزوه به زبان فرانسه نوشته شده است اما خطابش به جوانانی است که سرنوشت قرن بیست و یکم به دست توانای آنان ساخته می‌شود. به همین دلیل بر آن شدم این متن را ترجمه کنم و در اختیار خوانندگان فارسی زبان که جوانانش از سرآمدان جنبش مقاومت این عصراند قرار دهم. جالب توجه است که بعد از نشر این متن، جوانانی که در اسپانیا شروع به حرکتی مبارزه‌جویانه علیه فقر و محدودیت‌های مالی برای قشر متوسط و بی‌درآمد کردند نام خود را از این جزوه به امانت گرفتند و خود را «خروشندگان» نامیدند.

نجمه موسوی (پیمبری)

۹۳ سال دارم. شاید بتوان گفت آخرین مرحله‌ی زندگی‌ام را طی می‌کنم. پایان زندگی‌ام چندان دور نیست. پس بی‌فایده نمی‌دانم اصولی که مرا در تعهدات سیاسی‌ام رهنمون شدند یعنی از سال‌های مقاومت و برنامه‌ی شورای مقاومت ملی در شصت و شش سال پیش یاد کنم. گردهمایی همه‌ی نیروهای فعال فرانسه‌ی اشغالی، جریان‌ها، احزاب، سندیکاها را



که غیرقابل تحمل است. برای دیدن آن‌ها باید با چشم باز نگاه کرد، باید جستجویشان کرد.

خطاب به جوانان است: کمی جستجو کنید، این موارد را خواهید یافت. بدترین رفتار بی‌تفاوتی است. این که بگوییم «کاری از من ساخته نیست، من گلیم خود را از آب بیرون می‌کشم» با چنین رفتاری یکی از مهمترین خصوصیات انسانی را از دست می‌دهید. یکی از مهمترین ویژگی‌ها قدرت خشمگین شدن و برآشفتن است و متعهد شدن که نتیجه‌ی آن می‌باشد.

در حال حاضر می‌توان دو محور مبارزه را شناسایی کرد:

۱= فاصله‌ی عظیمی که بین افراد بسیار نادر و فقیر و افراد بسیار دارا و ثروتمند وجود دارد که روز به روز هم این فاصله افزوده می‌شود. این مورد، اختراع قرن بیستم و بیست و یکم است. فقرای این دوران کمتر از دو دلار در روز درمی‌آورند. نمی‌توان اجازه داد این دره عمیق‌تر از این که هست بشود. تنها همین مشاهده کافی است تا متعهد شویم.

۲= حقوق بشر و وضعیت کره‌ی زمین. من شانس این را داشتم که بعد از آزادی در نوشتن مفاد اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر که ۱۰ دسامبر ۱۹۴۸ در قصر شایو، در پاریس به تصویب سازمان ملل درآمد شرکت و همکاری داشته باشم. به عنوان رییس کابینه‌ی هانری لوزیه، معاون دبیر اول سازمان ملل متحد و دبیر کمیسیون حقوق بشر با دیگران همکاران در نوشتن این اعلامیه شرکت کردم. هرگز نقش کسانی چون «رنه کاسن»، کمیسر ملی دادگستری و آموزش دولت فرانسه‌ی آزاد، در سال ۱۹۴۱ در لندن را فراموش نمی‌کنم. او در سال ۱۹۶۸ جایزه‌ی صلح نوبل را به خود اختصاص داد. هم چنین نقش «مندیس فرانس» را در شورای اقتصادی-اجتماعی که قبل از ارائه‌ی متن اعلامیه به سومین کمیسیون مجمع عمومی که مسئول مسائل اجتماعی، بشری و فرهنگی بود آن را مورد مطالعه قرار داد. در آن زمان سازمان ملل متحد ۵۴ کشور عضو داشت و من دبیر آن بودم. ما کلمه‌ی «حقوق جهانی» را مدیون «رنه کاسن» هستیم که در مقابل کلمه‌ی «حقوق بین‌المللی» که دوستان انگلوساکسون پیشنهاد می‌کردند ارائه داد و از آن دفاع کرد. بعد از خروج از جنگ جهانی دوم این تفاوت، مفهومی، موضوع مهمی بود، و به معنای رهانیدن خود را از قید تهدیداتی بود که توتالیتاریسم بر روی بشریت اعمال می‌کرد. برای رهایی از این قیدها می‌بایستی دولت‌های عضو، متعهد رعایت حقوق جهانی می‌شدند. به کار بردن این مفهوم، مانع از استبدالات دولت‌ها برای اعمال جنایت علیه بشریت به بهانه‌ی حق حاکمیت می‌شد. موردی که درباره‌ی هیتلر کاملاً صدق می‌کرد چرا که او معتقد بود که در کشور خودش حق دارد هرگونه صلاح می‌داند حکومت کند و تا جایی پیش رفت که به قتل‌عام عمومی دست زد. اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر به مخالفت‌های جهانی با نازیسم، فاشیسم، توتالیتاریسم و حتی به حضور ما با ذهنیت مقاومت مدیون است. می‌دانستم که باید هر چه زودتر این اعلامیه نوشته شود و نباید گول تعهدات ظاهری کشورهای پیروز از جنگ درآمده را خورد که خود نیز به راحتی این حقوق را رعایت نمی‌کردند بلکه باید به آنها تحمیل می‌شد.

نمی‌توانم از ذکر چند ماده، از جمله ماده‌ی ۱۵ اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر در این جا خودداری کنم:

ماده ۱۵: هر انسانی محق داشتن ملیت است.

ماده ۲۲: هر فرد عضو جامعه حق استفاده از بیمه‌های اجتماعی را دارد؛ این حق باید مبتنی بر دستیابی به ارضای اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی شود که هر یک برای شأن انسانی و رشد هر شخص لازمند، آن هم به همت کوشش ملی و همکاری‌های بین‌المللی و با توجه به سازماندهی و منابع هر کشور.»

اگرچه این اعلامیه متمرکز بر تمایل هر کشور است و جنبه الزامات حقوقی ندارد، اما از سال ۱۹۴۸ نقش مهمی را در جهان بازی کرده است. دیدیم که خلق‌هایی که تحت استعمار بودند در جهت احقاق استقلال خود بر آن استناد کردند. این اعلامیه بذر مبارزه برای به دست آوردن آزادی را در این کشورها پاشید.

باعث خرسندی است که در چند دهه اخیر شاهد به وجود آمدن و ازدیاد انجمن‌های غیردولتی، هم چنین جریان‌های اجتماعی مانند انجمن برای مالیات بر معاملات مالی، و یا فدراسیون بین‌المللی حقوق بشر و یا عفو بین‌الملل... هستیم که این‌ها گروه‌هایی فعال و توانمند می‌باشند. بدیهی

مدیون ژان مولن هستیم که در کادر شورای مقاومت همه‌ی نیروها را برای پیوستن به فرانسه‌ی مبارز به رهبری ژنرال دوگل متحد کرد. وقتی در لندن در ماه مارس ۱۹۴۴ به ژنرال دوگل ملحق شدم، از وجود برنامه‌ای اطلاع یافتم که شورا، طرح‌ریزی و تصویب کرده بود. این برنامه مبنی بر اصول و ارزش‌هایی بود در جهت فرانسه‌ی آزاد که اجرای آن منجر به ایجاد دموکراسی مدرن در کشورمان می‌شد.

امروزه بیش از هر زمانی به این اصول و ارزش‌ها نیازمندیم. بر ماست که همگی مراقبت کنیم تا جامعه‌مان جامعه‌ای بماند که از آن به خود ببالیم، نه جامعه‌ای دارای افرادی بی‌اجازه‌ی اقامت، اخراجی، نه جامعه‌ای پر از ظن و بدگمانی نسبت به مهاجرین، نه جامعه‌ای که در آن حق بازنشستگی و حقوق حقه‌ی بیمه‌های اجتماعی زیر سوال می‌رود، نه جامعه‌ای که در آن مطبوعات را سرمایه‌داران اداره می‌کنند. این‌ها همگی مواردی هستند که اگر ما وارثین بر حق شورای ملی مقاومت بودیم بی‌شک زیر بار آن نمی‌رفتیم.

در سال ۱۹۴۵، بعد از یک درام وحشتناک، در نیروهای شورای مقاومت عروج جاه‌طلبانه‌ی صورت می‌گیرد. در همین زمان بیمه‌های اجتماعی به همان شکلی که مقاومت در برنامه‌ی خود بیان کرده بود شکل می‌گیرد: «برنامه‌ی کامل بیمه‌های اجتماعی، به منظور تحت پوشش گرفتن همه‌ی شهروندان، اعم از کسانی که کار می‌کنند و یا امکان شرکت در این برنامه را ندارند»، «حق بازنشستگی که برای کارگران سالمند امکان زندگی شرافتمندانه را فراهم کند»، «منابع انرژی، از برق و گاز گرفته تا ذغال سنگ و بانک‌های بزرگ ملی اعلام شدند. از جمله مواردی که این برنامه در نظر داشت بازگشت درآمد حاصل از کمپانی‌های بیمه و بانک‌های بزرگ و صنایع بزرگ به ملت بود»، «بازسازی یک دموکراسی اقتصادی و اجتماعی که منجر به اخراج فئودال‌های اقتصادی و مالی از ریاست امور اقتصادی می‌شد». منافع جمعی باید بر منافع فردی پیشی بگیرد. تقسیم عادلانه‌ی ثروت تولید شده از کار بر قدرت پول غلبه کند. «مقاومت برنامه‌ای پیشنهاد می‌کند که در آن سازمان منطقی اقتصاد وابستگی منافع فرد را به منافع جمع تضمین می‌کند و اقتصاد را از قید دیکتاتوری حرفه‌ای که در حکومت‌های فاشیستی شکل گرفته اند آزاد می‌کند.» و دولت موقت جمهوری عامل پیاده کردن آن است.

یک دموکراسی واقعی، به مطبوعاتی مستقل نیازمند است. مقاومت بر این امر واقف است و خواهان آن است و از «استقلال مطبوعات در برابر دولت، قدرت‌های مالی و تاثیرات عوامل خارجی دفاع می‌کند.» و این همان مواردی است که در سال ۱۹۴۴ در رابطه با مطبوعات در برنامه درج شده بود. دقیقاً این یکی از مواردی است که امروزه در خطر است.

مقاومت خواهان آموزش همه‌ی فرزندان فرانسه تا پیشرفته‌ترین حد آموزش بود، بی تبعیض. در حالی که فرم‌های پیشنهادی در سال ۲۰۰۸ دقیقاً هدفی عکس این پروژه را دنبال می‌کنند. معلمین جوان تا جایی پیش رفتند که از انجام آن خودداری کردند و به همین دلیل به عنوان تنبیه از حقوق‌شان کاسته شد. آن‌ها برآشفتند، سرتافتند، اطاعت نکردند، چرا که این اصلاحات را از ایده‌آل‌های جمهوری بسیار دور می‌دیدند، اصلاحاتی که زیاده از حد در خدمت جامعه‌ی پول است، جامعه‌ای که به نوآوری و انتقاد اجازه نمی‌دهد.

## بی‌تفاوتی: بدترین رفتارها

این واقعیتی است که در عصر حاضر ممکن است دلایل خروش و طغیان با وضوح کمتری دیده شود چرا که جهان پیچیده‌تر شده است. چه کسی فرمانده است؟ چه کسی تصمیم‌گیرنده است؟ تشخیص دادن جریان‌های متفاوتی که امروزه جهان را اداره می‌کنند چندان کار ساده‌ای نیست. ما دیگر با گروه کوچکی از نخبگان روبرو نیستیم که عملکردهایشان را می‌فهمیدیم. با جهان وسیعی روبرویم که همه چیز در آن در ارتباطی متقابل قرار دارد. در چنان ارتباطاتی زندگی می‌کنیم که میزان درهم‌آمیختگی‌شان بی‌سابقه است. اما در همین جهان مواردی وجود دارد

است برای تأثیرگذاری هر چه بیشتر بایستی به طور شبکه‌ای کار کرد و از تمام امکانات ارتباطی بهره گرفت. خطاب به جوانان است: به اطراف خود نگاه کنید، بی‌شک با مواردی روبرو خواهید شد که خشم شما را برمی‌انگیزاند، رفتاری که با مهاجرین می‌شود، با کسانی که اجازه‌ی اقامت ندارند، با کولی‌ها. به وضعیت‌های مشخصی برمی‌خورید که شما را به سمت عمل مشخص شهروندی رهنمون می‌کنند. بجوئید و حتما می‌یابید!



### خشم من در رابطه با فلسطین

امروز اصلی‌ترین خشم من مورد فلسطین است، نواز غزه، ساحل غربی رود اردن؛ خود همین درگیری به تنهایی کافی است تا بیاشوبیم. بایستی حتما گزارش ریچارد گلدستون که در سپتامبر ۲۰۰۹ درباره‌ی نوار غزه نوشته شده را بخوانید. در این گزارش این قاضی اهل جنوب آفریقا و یهودی‌الاصل که حتی خود را صهیونیست می‌شمارد، ارتش اسرائیل را در عملیات «سرب سخت» که سه هفته به طول انجامید به انجام اعمالی «مشابه جنایت‌های جنگی» و شاید در بعضی از شرایط «جنایت ضد بشریت» متهم می‌کند. خود من نیز در سال ۲۰۰۹ همراه همسر با پاسپورت‌های دیپلماتیک به غزه رفتیم تا با چشم خود آن چه در این گزارش آمده بود را ببینیم. کسانی که ما را همراهی می‌کردند موفق نشدند وارد نوار غزه شوند. نه آنجا و نه در ساحل غربی رود اردن. هم چنین از اردوگاه پناهندگان فلسطینی که در سال ۱۹۴۸ توسط آژانس سازمان ملل برپاگردید و در آن از سه میلیون فلسطینی رانده شده توسط اسرائیل از سرزمین خود منتظر بازگشتی هستند که روز به روز مشکل‌تر می‌شود بازدید کردیم. و اما نوار غزه، زندانی سرگشاده است که در آن یک میلیون و نیم فلسطینی زندانی‌اند. زندانی که در آن برای زنده ماندن می‌کوشند. بیش از خرابی‌های مادی، مثل بمباران بیمارستان حلال‌احمر در عملیات «سرب سخت» ذهن و خاطر ما را رفتار اهالی غزه، وطن‌پرستی‌شان، عشق‌شان به دریا و ساحل‌هایش، مشغولیت دائمی‌شان برای بهبود وضع زندگی فرزندان‌شان که بشمار بودند و خندان، به خود مشغول می‌کند. توانایی آنان در مقابله با همه گونه محدودیت تحمیلی اسرائیل، تحسین همه‌ی ما را برانگیخت. ما شاهد بودیم چگونه در نبود سیمان برای ساختن هزاران خانه‌ای که زیر تانک‌ها خراب شده بود آجر می‌ساختند. کشته شدن هزار و چهارصد زن و بچه و پیرمرد و پیرزن در اردوگاه فلسطینی طی عملیات «سرب سخت» مورد تأیید قرار گرفت، عملیاتی که در آن تنها پنجاه اسرائیلی کشته شدند. من با قاضی آفریقای جنوبی هم‌نظر هستم. این که یهودی‌ها بتوانند جنایات جنگی را همیشگی کنند و به آن ادامه بدهند غیرقابل تحمل است. متأسفانه تاریخ مثال‌های کمی به ما از مردمی که از تاریخ خود درس گرفته باشند ارائه می‌دهد.

می‌دانم «خمس» که در انتخابات برنده شد و به قدرت رسید نتوانست جلوی موشک‌هایی که در پاسخ به انزوا و محاصره‌ای که مردم غزه در آن به سر می‌بردند را بگیرد. گمان می‌کنم تروریسم مطمئناً ناتوان است، اما باید اعتراف کرد وقتی مدت‌های مدیدی توسط امکانات نظامی بی‌نهایت پیشرفته‌تر از شما، سرزمین‌تان اشغال شده است، عکس‌العمل مردم نمی‌تواند فقط صلح‌جویانه و ضد خشونت باشد.

آیا فرستادن موشک از طرف «حمس» به شهر اشوت کمکی به آنها می‌کند؟ بی‌شک پاسخ منفی است. این حرکت به نفع اهداف آنها نیست اما پاسخی است به غضب مردم غزه. بایستی در کلمه‌ی غضب، خشونت تأسف‌آور زاییده از شرایطی غیرقابل قبول برای کسانی که در آن زندگی می‌کنند را فهمید. پس می‌توان نتیجه گرفت که تروریسم نوعی غضب است. که این غضب مفهومی منفی است. نباید چنان ناامید کرد که تولید غضب شود بلکه باید امیدوار کرد. غضب و امید را از دست دادن، نفی امیدواری است. قابل فهم است و حتا می‌توانم بگویم طبیعی است، اما با این حال قابل قبول نیست. زیرا خشونت قادر نیست به نتایجی که از امیدواری می‌توان به دست آورد دست بیابد.

### عدم خشونت، راهی که باید دنبال کنیم

مطمئنم که آینده از آن عدم خشونت و آشتی بین فرهنگ‌های متفاوت است. با این راه است که بشریت باید مرحله‌ی بعدی خود را طی کند. من در این زمینه با «سارتر» هم عقیده هستم که می‌گفت: «نمی‌توان تروریست‌ها را که بمب می‌اندازند بخشید اما می‌توان آنها را درک کرد.» سارتر در سال ۱۹۴۷ نوشت: «باید اعتراف کنم که خشونت تحت هر لوا و شکلی خود نوعی شکست است. اما شکستی غیرقابل اجتناب زیرا ما در دنیایی مملو از خشونت زندگی می‌کنیم. و اگرچه به کارگیری خشونت در مقابل خشونت احتمال ادامه و دائمی شدن خشونت را بیشتر می‌کند اما از طرفی تنها راهی است که می‌تواند باعث قطع خشونت هم شود.»

من به این جمله این نکته را می‌افزایم که عدم خشونت نیز می‌تواند باعث قطع خشونت بشود. ما نمی‌توانیم از تروریست‌ها حمایت کنیم، کاری که سارتر تحت لوای این پرنسپ در زمان جنگ الجزایر کرد، و یا در موقع سوء قصد در بازی‌های المپیک مونیخ در سال ۱۹۷۲ که علیه ورزشکاران اسرائیلی صورت گرفت. این خشونت موثر نیست و سارتر هم در اواخر عمرش مفهوم تروریسم را زیر سوال برده بود و در مورد علت وجودی‌اش شک داشت. گفتن این که «خشونت موثر نیست» همان قدر مهم است که تشخیص این که آیا باید کسانی را که به آن دست می‌زنند محکوم کنیم یا نه. تروریسم فایده ندارد. در مفهوم بی‌فایده‌ی تروریسم باید امید خالی از خشونت نهفته باشد. اگر امیدی خشن وجود داشته باشد باید آن را در شعر گیوم آپولینر جستجو کرد که می‌گوید: «چقدر امید خشن است!» نه در سیاست.

سارتر در مارس ۱۹۸۰، سه هفته قبل از مرگش نوشت: «بایستی توضیح داد چرا دنیایی که در آن زندگی می‌کنیم و چقدر هم وحشتناک است، لحظه‌ای بیش، در پیشرفتی طولانی تاریخ نیست، باید بگوئیم که امید همیشه قدرت به حرکت درآورنده‌ی انقلابات و شورش‌ها بوده است. من هنوز امید را بمثابه طلایه‌ای از آینده حس می‌کنم.»

باید دانست که خشونت به امید پشت می‌کند. باید عدم خشونت و امید به عدم خشونت را جایگزین خشونت کرد. این راهی است که باید دنبال کنیم. هم از جانب ستم‌دیدگان و هم مورد ظلم واقع‌شدگان، باید به مذاکراتی دست زد که ستم را ریشه‌کن می‌کند. این همان چیزی است که باعث از بین رفتن خشونت تروریستی می‌شود. به همین دلیل است که نباید اجازه داد کینه، زیادی جمع شود. پیام کسانی چون ماندلا، چون مارتین لوتر کینگ در دنیایی که مقابله‌ی ایدئولوژی‌ها و توتالیتراریسم فاتح را پشت‌سر گذاشته است معنی خود را به تمامی پیدا می‌کند. این پیامی است از امید به جوامعی مدرن که قادرند با فهم مقابل و حوصله‌ای هوشیارانه از درگیری‌ها ممانعت کند. برای دستیابی به این امر باید بر قانون متکی بود،

شکستن قانون توسط هر کسی صورت بگیرد باید ما را به خروش وادارد. حق نداریم درباره‌ی حقوق خود سازش کنیم.

عکس‌العمل دولت اسرائیل در مقابل شهروندان فلسطینی که هر جمعه، بی‌پرتاب سنگ، بدون استفاده از زور، مقابل دیوار می‌روند تا شکوه و مخالفت خود را بیان کنند از نظر من دور نمانده و من در این مشاهده تنها نیستم. دولت اسرائیل این حرکت را «تروریسم بی‌خشونت» نامید. واقعا که ... بد نیست... فقط باید اسرائیلی بود تا عدم خشونت را تروریسم نامید. بخصوص باید از این که این حرکت مورد توجه و حمایت تمام کسانی که ضد ستم هستند قرار گرفته بسیار خجالت کشید. اندیشه‌ی صرف پولی که توسط غرب حمل شده، دنیا را در وضعیت بحرانی فعلی قرار داده است و باید قاطعانه از این فرار به جلو که شعارش چه در زمینه‌ی مالی و چه در زمینه‌ی تکنیکی «هرچه بیشتر» است قطع رابطه کرد. دیگر وقت آن است که ارزش‌هایی چون اصول اخلاقی، عدالت و تعادل پایدار، ارزش‌های برتر گردند، زیرا خطراتی جدی ما را تهدید می‌کنند. این خطرات می‌توانند منجر به اتمام ماجرای وجود انسان بر روی کره‌ای که شاید برای بشر غیرقابل مسکونی شود گردد.

اما این نیز واقعیت است که از سال ۱۹۴۸ پیشرفت‌های شایانی نیز صورت گرفته است: انهلال استعمار، پایان تبعیض نژادی، تخریب امپراطوری شوروی، شکستن دیوار برلن. در حالی که برعکس، اولین دهه‌ی قرن بیست و یکم شاهد عقب‌گردهایی بوده‌ایم. بخشی از این عقب‌گردها از نظر من ناشی از ریاست جمهوری ژرژ بوش در آمریکا است. واقعه‌ی ۱۱ سپتامبر و عواقب مخربی که در پی‌داشت مانند حمله به عراق از آن جمله‌اند. با بحران اقتصادی عظیمی مواجه شدیم ولی باعث نشد که سیاست توسعه‌مان را تغییر بدهیم. به همین ترتیب است کنفرانس کپنهاگ علیه گرمایش کره‌ی زمین که منجر به تعهدات سیاسی جدی برای حفظ کره‌ی زمین نشد. ما در آستانه‌ی عواقب وحشتناک این دهه و ورود به دهه‌ی دوم قرار داریم. اما باید امیدوار بود، باید همواره امیدوار بود. دهه‌ی ۱۹۹۰ منبع پیشرفت‌های شایانی بود: در سال ۱۹۹۲ سازمان ملل، کنفرانس ریو را در رابطه با محیط زیست سازمان داد؛ در سال ۱۹۹۵ کنفرانس پکن در رابطه با زنان، سپتامبر ۲۰۰۰ به ابتکار دبیر اول سازمان ملل کوفی انان، ۱۹۱ کشور اعلامیه‌ی «هشت ماده‌ای هزاره برای توسعه» را پذیرفتند که یکی از مفاد آن کاهش میزان فقر تا ۵۰٪ تا سال ۲۰۱۵ می‌باشد. تأسف من در این است که نه اوپاما و نه اتحادیه‌ی اروپا، برای پیشبرد این برنامه هیچ حرکت پایه‌ای و اساسی مبتنی بر ارزش‌های اصولی نکرده‌اند.

این اطلاعیه برای طغیان را با چه نتیجه‌گیری به پایان ببرم؟ با یادآوری همان نکاتی که در شصتین سالگرد شورای مقاومت ملی، در ۸ مارس ۲۰۰۴ می‌گفتم؛ ما اعضای جنبش مقاومت و نیروهای فرانسه‌ی آزاد ۱۹۴۵-۱۹۴۰ معتقدیم که نازیسم به همت فداکاری و از خودگذشتگی برادران و خواهران مبارز جنبش مقاومت مغلوب و سازمان ملل در مقابل وحشیگری فاشیسم پیروز شد. اما این تهدید کاملاً از بین نرفته است و خشم ما نیز دست نخورده باقی است.

این تهدید هنوز موضوعیت دارد. باید فراخوانی داد به «یک شورش واقعی علیه تمام امکانات ارتباط جمعی که افقی را که در مقابل نسل جوان تصویر می‌کنند مصرف هر چه بیشتر است، تحقیر ضعفا و فرهنگ است، فراموشی عمومی را تبلیغ کردن است و رقابت بیش‌از اندازه در همه زمینه‌هاست».

خطابم به دختران و پسران جوانی است که قرن بیست و یکم را خواهند ساخت، با باری از عاطفه می‌گویم:

**خلق کردن، مقاومت است.**

**مقاومت، خود عین خلق کردن است.**

\*

## در باره‌ی

# زنجیره‌ی شورش‌ها در جهان عرب

پری اندرسن perry anderson

ترجمه‌ی پرویز صداقت



### اشاره

چند ماه پیش تر نمی‌گذرد از هنگامی که محمد بوعزیزی، دستفروش فقیر تونس‌ی نومیدانه خود را آتش زد و با این کار زنجیره‌ای از قیام‌های سیاسی امیدبخش در کشورهای عربی را شعله‌ور ساخت. تنها طی سه ماه شاهد سقوط دیکتاتورهای دیرینه‌سال تونس و مصر بودیم و به سرعت آتش قیام به بحرین و یمن و لیبی و اردن و سوریه و... گسترش یافت. با این حال، شتاب تحولات و گستره‌ی آن چنان بوده که بدون اغراق در همین مدت کوتاه شاهد صدها هزار نوشته و تحلیل و تصویر و پیام‌های توییتری در این زمینه بوده‌ایم.

آن چه می‌خوانید تحلیل منحصربه‌فرد پری اندرسن، یکی از برجسته‌ترین مورخان و نظریه‌پردازان سیاسی دهه‌های اخیر، در مورد زنجیره‌ی شورش‌ها در کشورهای عربی است. دیدگاه اندرسن درباره‌ی این قیام‌ها سرمقاله‌ی آخرین شماره‌ی نیولفت ریویو (مارس و آوریل ۲۰۱۱) بوده که ویژه‌ی همین موضوع است.

شورش عربی در سال ۲۰۱۱ از آن دسته رخداد‌های نادر تاریخی است: زنجیره‌ای از قیام‌های سیاسی، هریک انفجار دیگری را در پی دارد، در سرتاسر منطقه‌ای کامل از جهان. تنها سه نمونه پیش از آن وجود دارد - جنگ‌های رهایی‌بخش اسپانیایی - امریکایی (لاتین) که در ۱۸۱۰ آغاز و در ۱۸۲۵ پایان یافت؛ انقلابات ۴۹-۱۸۴۸ اروپا؛ و سقوط رژیم‌های اردوگاه شوروی در ۹۱-۱۹۸۹. هریک از این رخدادها از نظر تاریخی خاص زمان و مکان خود بود، همچنان که زنجیره‌ی انفجارها در جهان عرب چنین خواهد بود، هیچ‌یک کم‌تر از دو سال طول نکشید. از آن‌جایی که آتش این قیام‌ها که در دسامبر ۲۰۱۰ در تونس آغاز شد تنها طی سه ماه به مصر و بحرین و یمن و لیبی و عمان و اردن گسترش یافت، هر پیش‌بینی‌ای از پی‌آمدهایش شتاب‌زده است. رادیکال‌ترین مورد از سه‌گانه‌ی زنجیره‌های پیشین در ۱۸۵۲ به شکست کامل انجامید. دو زنجیره‌ی دیگر پیروز شد، هرچند بدون تردید ثمرات پیروزی برخلاف آن‌چه بولیوار (رهبر انقلاب‌های امریکای لاتین)، یا باربل بوهلی، (روشنفکر ناراضی آلمان شرقی - م)، امید داشتند، اغلب تلخ بود. سرنوشت غایی شورش عربی می‌تواند مشابه یکی از این دو الگو باشد. اما همان قدر هم احتمال دارد که منحصربه‌فرد باشد.

زمان درازی است که دو ویژگی خاورمیانه و شمال آفریقا را از پهنه‌ی سیاسی جهان معاصر جدا ساخته است. نخستین ویژگی درازای زمانی و



در منطقه را پراهمیت‌تر می‌سازند. هیچ بخش دیگری از جهان از سطح مشابهی از نگرانی مستمر همومونیک برخوردار نیست.

## ۴

دومین ویژگی متمایز جهان عرب طول عمر و شدت جبرایت‌های تمام‌عیاری است که از ابتدای استعمارزداپی صوری دستخوش آن بوده‌اند. در سه سال گذشته، رژیم‌های دموکراتیک، آن‌چنان‌که «فریدم هوس» برداشت کرده، در سرتاسر امریکای لاتین، تا افریقای جنوب صحرا و آسیای جنوب شرقی گسترش یافت. در خاورمیانه و شمال افریقا، چیز مشابهی رخ نداده است. در این‌جا مستبدانی گونه‌گون همچنان مسلط بوده‌اند و گذشت زمان و شرایط آن‌ها را تغییر نداده است. آل سعود - مناسب‌ترین معنای این اصطلاح اعضای مافیای سیسیل است - که کانون اصلی قدرت امریکا در منطقه از زمان پیمان روزولت با آن‌هاست - نزدیک یک قرن<sup>۱۶</sup> حاکمیت تمام‌عیار برشبه‌جزیره داشته‌اند. خرده‌شیخ‌های خلیج فارس و دریای عمان که حاکم بریتانیایی هندوستان به هنگام تشکیل «امارات عربی» آنان را به‌کارگماشت یا از آنان حمایت کرد، سلسله‌های هاشمی و علوی در اردن و مراکش - اولی زاده‌ی استعمار بریتانیا و دومی ماترک فرانسه - سه نسل شاهان مستبد بدون هیچ ژستی از ظاهر پارلمانی داشتند. شکنجه و قتل در این رژیم‌ها که بهترین دوستان غرب در منطقه هستند روال جاری است.

## ۵

جمهوری‌های اسمی این دوره نیز چیزی کم ندارند، هرکدام دیکتاتوری‌های بی‌رحمی مانند یکدیگرند و اغلب خود کم‌تر از نظام‌های سلطنتی موروثی نیستند. در این‌جا نیز مدت طولانی صدارت حاکمان همانندی ندارد: قذافی ۴۱ سال است در قدرت است، اسد پدر و پسر ۴۰ سال، صالح ۳۲ سال، مبارک ۲۹ سال، بن علی ۲۳ سال. تنها در این میان، دولت نظامی الجزایر، که در آن ریاست جمهوری به همان شیوهی ژنرال‌های برزیلی تغییر می‌کند، از این قاعده جداست؛ در عین حال که به تمامی اصول سرکوب وفادار است. در وضعیت خارجی، این رژیم‌ها به‌طور یکنواخت تابع قدرت هم‌مومن هستند. دیکتاتوری مصر، که تنها به لطف ایالات متحده، در سال ۱۹۷۳ از سرنگونی قطعی نظامی نجات یافت، از آن پس تحت‌الحمایه‌ی وفادار واشنگتن بود و استقلال عملیاتی آن از عربستان سعودی کم‌تر بود. حاکم یمن به خاطر خدماتش در «جنگ علیه ترور» به بهایی نازل خریداری شد. ولی نعمتان متمدن تونس در اروپا، عمدتاً و البته نه صرفاً، در فرانسه، هستند. رژیم‌های الجزایر و لیبی، که از درآمد سرشار ناشی از منابع طبیعی بهره‌مندند، حاشیه‌ی استقلال بیش‌تری دارند، هرچند در الگویی از سازگاری روزافزون کلی قرار داشتند: نوع الجزایری به حمایت غرب از کشتار مخالفان اسلام‌گرا نیاز دارد، و نوع لیبی برای جبران مافات و سرمایه‌گذاری‌های سودآور در ایتالیا نیازمند حمایت غرب است. تنها رژیمی که می‌ماند سوریه است، که نمی‌تواند بدون بهبود وضعیت بلندی‌های جولان که در محاصره‌ی اسرائیل است، سر فرود آورد و مایل نیست بگذارد منطقه‌ی تجملی لبنان کاملاً در اختیار پول سعودی‌ها و جاسوسان غربی باشد. اما حتی این استثنا نیز به‌راحتی در «عملیات توفان صحرا» (که امریکا علیه عراق در جنگ خلیج فارس سازمان‌دهی کرد - م.) مشارکت می‌کند.

## ۶

دو ویژگی منطقه، چیرگی مستمر سیستم امپراتوری امریکا و فقدان پیوسته‌ی نهادهای دموکراتیک، در ارتباط با هم‌اند. این پیوند، برآمدی ساده نیست. آن‌جا که دموکراسی تهدیدی برای سرمایه است، ایالات متحده و هم‌پیمانانش در از میان برداشتن آن درنگ نمی‌کنند، همچنان‌که سرنوشت صدق، آرینز، آندره یا هم‌اکنون آریستید نشان می‌دهد. برعکس، وقتی استبداد ضرورت داشته باشد، به‌خوبی از آن حفاظت می‌شود. استبدادهای عربی - متکی به قبیله‌های ریزه‌خوار و عرق‌کارگران مهاجر، ابزارهای راهبردی امپراتوری امریکا بود که پنتاگون پیوسته برای حفظ آنان مداخله می‌کرد. دیکتاتوری‌های - سلطنتی یا جمهوری - که بر جمعیت‌های شهری بزرگ‌تر در دیگر نقاط این منطقه حاکم‌اند، به لحاظ نظم تاکتیکی، الزاماتی کمی متفاوت دارند. اما اغلب به گستره‌ی این

شدت گسترش طلبی امپراتوری غربی در منطقه طی سده‌ی گذشته است. قبل از جنگ جهانی اول، کنترل استعماری شمال افریقا، از مراکش تا مصر، بین فرانسه، ایتالیا و بریتانیا تقسیم شده بود، در عین حال خلیج فارس مجموعه‌ای از دولت‌های تحت‌الحمایه‌ی بریتانیا و عدن پایگاه مرزی دولت استعماری بریتانیا در هند بود. بعد از جنگ که غنایم امپراتوری عثمانی در اختیار بریتانیا و فرانسه قرار گرفت، در آخرین تقسیم غنایم ارضی میان کشورهای اروپایی، آن‌چه تحت انقیاد آن‌ها عراق، سوریه، لبنان، فلسطین و اردن نام گرفت، به این فهرست افزوده شد. استعمار رسمی به بخش اعظم جهان عرب دیرتر وارد شد. افریقای جنوب صحرا، آسیای جنوب شرقی، شبه‌قاره‌ی هند، بگذریم از امریکای لاتین، همه خیلی پیش‌تر از بین‌النهرین یا مشرق زمین تصرف شده بود. اما برخلاف تمامی این مناطق، استعمارزداپی رسمی با سلسله‌ی کم‌وبیش پیوسته‌ای از جنگ‌های امپراتوروارانه و مداخلات در دوره‌ی پسا استعماری همراه شد.

## ۲

این‌ها همان زمانی آغاز شد که هیئت اعزامی انگلستان در ۱۹۴۱ بار دیگر نایب‌السلطنه‌ی دست‌نشانده‌ای در عراق به کار گمارد، و با استقرار دولت صهیونیستی در گورستان شورش فلسطینیان که انگلستان در ۳۹-۱۹۳۸ سرکوب کرده بود شدت گرفت. قدرت رو به گسترش استعماری که گاه در مقام شریک عمل می‌کرد و گاه در مقام کارگزار، اما به مثابه آغازگر تجاوزات منطقه‌ای هر روز گستره‌ی بیش‌تری می‌یافت، از این پس با ظهور ایالات متحده به جای فرانسه و انگلستان، به عنوان ارباب جهان عرب پیوند یافت، از هنگام جنگ جهانی دوم، هر دهه شاهد حضور اربابان خارجی یا خشونت مهاجرنشین‌ها بودیم. در دهه‌ی ۱۹۴۰، شاهد «الکبه» بودیم (که طی آن بیش از هفتصد هزار فلسطینی از موطن خود اخراج شدند - م.). در دهه‌ی ۱۹۵۰، شاهد حمله‌ی انگلستان، فرانسه و اسرائیل به مصر و فرود سربازان امریکایی در لبنان بودیم. در دهه‌ی ۱۹۶۰، جنگ شش‌روزه‌ی اسرائیل علیه مصر، سوریه و لبنان رخ داد. در دهه‌ی ۱۹۷۰، شاهد جنگ اکتبر یا «یوم کیبور» بودیم که سرانجام آن در کنترل امریکاییان بود. در دهه‌ی ۱۹۸۰، تجاوز اسرائیل به لبنان و سرکوب انتفاضه‌ی فلسطینیان رخ داد. در دهه‌ی ۱۹۹۰، جنگ خلیج فارس بود. در دهه‌ی اخیر، تجاوز و اشغال عراق توسط امریکایی‌ها رخ داد. در دهه‌ی کنونی، در سال ۲۰۱۱ بمباران لیبی توسط ناتو رخ داد. همه‌ی تجاوزات در واشنگتن، لندن، پاریس یا تل‌آویو زاده نشد. منازعات نظامی با خاستگاه محلی نیز به قدر کفایت وجود داشت: جنگ داخلی یمن در دهه‌ی ۱۹۶۰، تصرف صحرائی غربی توسط مراکش‌ها در دهه‌ی ۱۹۷۰، حمله‌ی عراقی‌ها به ایران در دهه‌ی ۱۹۸۰ و اشغال کویت در دهه‌ی ۱۹۹۰. اما دخالت یا اجاره‌ی تلویجی غرب نیز در این موارد به‌ندرت غایب بود. حرکتی در منطقه بدون مراقبت دائمی امپراتوروارانه رخ نداد و - هرگاه ضرورت می‌یافت - شاهد کاربرد نیروی نظامی و مالی بودیم.

## ۳

دلایل درجه‌ی استثنای مراقبت و دخالت اروپایی - امریکایی در جهان عرب آشکار است. از سویه، جهان عرب قلمرو بزرگ‌ترین تمرکز ذخایر نفت روی زمین است که برای اقتصادهای انرژی‌بر غربی حیاتی است. در نتیجه محور وسیعی برای استقرار راهبردی، از دریا، هوا و پایگاه‌های جاسوسی در سرتاسر خلیج فارس شکل گرفته: از پاسگاه‌های مرزی در عراق، تا نفوذ عمیق در تشکیلات امنیتی مصر، اردن، یمن و مراکش. از سوی دیگر، این محلی است که اسرائیل در آن جای گرفته و باید از آن پشتیبانی کرد، چنان‌که امریکا میزبانی لابی صهیونیستی است که قدرتمندترین اجتماع مهاجران به شمار می‌رود که هیچ حزب یا رییس جمهوری نمی‌تواند جرئت بی‌حرمتی به آنان را به خود راه دهد، اروپا بار گناه یهودستیزی را بر دوش دارد. از آن‌جا که اسرائیل به‌نوبه‌ی خود قدرتی اشغال‌گر است که هنوز وابسته به حامیان خارجی است، حامیان خارجی آن هدف عملیات مقابله‌جویانه‌ی بنیادگرایانی قرار گیرد که مانند گروه‌های تروریستی «ایرگون» و «لهی» (دو سازمان راست‌گرای افراطی یهودی - م.) از ترور به صورت امری روزانه بهره می‌برند و تثبیت قدرت امپراتوری

۱۰

تا امروز، میان خیزش‌های عمیق‌تر اجتماعی و هدف‌های سیاسی شورش عربی گسستی کم‌وبیش کامل وجود دارد. این تا حدودی بازتاب‌دهنده‌ی ترکیب احتمالات اصلی آن تاکنون بوده است. در شهرهای بزرگ - به استثنای منامه - به طور کلی این فقا نبوده‌اند که با قدرت به خیابان‌ها ریخته‌اند. کارگران هنوز اعتصاب عمومی پایداری را راه نیانداخته‌اند. دهقانان کم‌تر به شمار آمده‌اند. این پی‌آمد چند دهه سرکوب پلیسی است که مانع از هرگونه سازمان‌دهی جمعی در میان فرودستان می‌شد. ظهور دوباره‌ی این سازمان‌ها مستلزم زمان است. اما این گسست، پی‌آمد برزخ ایدئولوژیکی نیز است که جامعه با بی‌اعتبار شدن ناسیونالیسم و سوسیالیسم عربی و اخته شدن باورهای رادیکال طی همین دهه‌ها، تنها بنیادگرایی فروماند را به مثابه راه گذار برجای گذاشته است. در این شرایط که دیکتاتوری خلق کرده واژگان شورش تنها می‌توانست روی دیکتاتوری - و سقوط آن - در گفتمانی سیاسی تمرکز یابد، نه چیزی فراتر از آن.

۱۱

اما لازم است رهایی دوباره با برابری پیوند خورد. بدون درهم‌آمیزی آن‌ها، این قیام‌ها همه می‌توانند خیلی ساده به روایتی پارلمانی از نظم پیشین تقلیل یابد، نسخه‌ای که دیگر قادر به پاسخ‌گویی به تنش‌ها و انرژی‌های انفجارآمیز اجتماعی، بیش از الیگارشی‌های منحنط دوره‌ی جنگ نیست. اولویت راهبردی چپی که دوباره در جهان عرب زاده می‌شود باید این باشد که از طریق بیکار برای اشکال آزادی سیاسی، برای این فشارهای اجتماعی امکان تبلور اجتماعی فراهم می‌کند، و بدین ترتیب مانع از گسست شورش‌ها بشود. یعنی، از سوئی: حذف کامل تمامی قوانین اضطراری، انحلال حزب حاکم یا خلع خانواده‌ی حاکم؛ تصفیه دستگاه دولتی از پیرایه‌های رژیم قبلی؛ و در پیشگاه عدالت قرارداد رهبان آن باشد. از سوی دیگر به معنای توجه دقیق و خلاقانه به جزئیات قوانین اساسی است که هنگام حذف بقایای رژیم قبلی نوشته می‌شود. در این جا الزامات اصلی چنین است: آزادی‌های بیان و سازمان‌دهی، به‌حصر و استثنای مدنی و اتحادیه‌ای؛ نظام‌های انتخاباتی مبتنی بر اکثریت نسبی، نه مطلق؛ پرهیز از روسای جمهور تام‌الاختیار؛ محدود ساختن انحصارات - دولتی یا خصوصی - در وسایل ارتباط جمعی؛ و حقوق قانونی کم‌مزیاترین گروه‌ها در دسترسی به رفاه عمومی. تنها در چارچوبی باز از این دست است که تقاضا برای عدالت اجتماعی که شورش با آن آغاز شد رهگشای آزادی جمعی است که لازم است در پی تحقق آن باشند.

۱۲

نکته‌ی مهم، یک غیبت دیگر در خیزش است. در مهم‌ترین تمامی این زنجیره‌ها، یعنی در انقلاب‌های ۴۹-۱۸۴۸ اروپا، نه صرفاً دو که سه نوع مطالبه‌ی بنیادی در هم گره خورده بود: سیاسی و اجتماعی و ملی. در شورش‌های عربی ۲۰۱۱ چه رخ داده است؟ تا امروز، جنبش‌های توده‌ای این سال تظاهرات واحد ضد امریکایی یا حتی ضد اسرائیلی برگزار نکرده‌اند. بدون تردید، یکی از دلایل آن بی‌اعتباری تاریخی ناسیونالیسم عربی با شکست ناصریسم در مصر است. دلیل دیگر این که مقاومت بعدی در برابر امپریالیسم امریکا مشخصه‌ی رژیم‌هایی مانند سوریه، لیبی، ... - است که به همان اندازه‌ی رژیم‌های همدست امریکا و اسرائیل، سرکوبگرند و الگوی سیاسی بدیلی ارائه نمی‌کنند. با این حال جالب است که ضدیت با امپریالیسم در بخشی از جهان که قدرت امپراتوری بیش از هر جای دیگر در آن نمایان است، ظهور نیافته - یا هنوز - ظهور نیافته است. این وضع دوام می‌یابد؟

۱۳

ایالات متحده تا امروز تصویری رضایت‌بخش از تحولات به دست آورده است. در خلیج فارس، شورش در بحرین که می‌توانست ستادهای دریایی امریکا را در معرض خطر قرار دهد، با نمایش چشمگیر همبستگی بین سلسله‌ها، با مداخله‌ی ضدانقلابی در مشهورترین سنت‌های ۱۸۴۹ درهم شکسته شد. پادشاهی‌های آل سعود و هاشمی سخت حفظ شده‌اند. سنگر مبارزه‌ی یمن علیه سلفی‌گری شکننده به نظر می‌رسد، اما نیازی به

نظام‌های جباری کمک و از آن پشتیبانی شده، نه این که ایالات متحده آن‌ها را خلق یا تحمیل کرده باشد. هرکدام ریشه‌های بومی در جامعه‌ی محلی داشته‌اند، اما واکنشگن این ریشه‌ها را خوب آبیاری کرده است.

۷

به گفته‌ی مشهور لنین، جمهوری دموکراتیک پوسته‌ی سیاسی آرمانی برای سرمایه‌داری است. از ۱۹۴۵، هیچ استراتژیست غربی با این امر مخالف نبوده است. امپراتوری اروپایی - امریکایی در حقیقت سروکار داشتن با دموکرات‌های عرب را به دیکتاتورهای ترجیح می‌دهد، به شرط آن که به همان میزان مطیع هم‌مونی آن‌ها باشند. در مناطقی از جهان که از دهه‌ی ۱۹۸۰ به تازگی دموکرات شدند دشواری چندان پدید نیامد. چرا همین فرایند در خاورمیانه و شمال آفریقا به کار نرفته است؟ اساساً، چون ایالات متحده و متحدانش دلیلی برای هراس از آن داشتند، درست به خاطر پیشینه‌ی قهرآمیز امپراتوری در این منطقه، و تحمیل دایمی اسرائیل، احساسات عمومی رضایت انتخاباتی مشابهی نسبت به آن‌ها نداشته است. به کار گماردن رژیم، کارگزار به زور سرنیزه و جمع‌آوری رای کافی برای آن، مانند عراق، مسئله‌ی متفاوتی است. انتخابات آزادتر موضوع دیگری است، چنان‌که ژنرال‌های الجزایری و مردان قدرتمند «فتح» دریافتند. در هر مورد، در برابر پیروزی دموکراتیک نیروهای اسلام‌گرا که پیروی کافی از فشارهای غرب نداشتند، اروپا و امریکا لغو انتخابات و سرکوب را ستوندند. منطق امپراتوری و دیکتاتوری همچنان درهم تنیده‌اند.

۸

سرانجام، شورش عربی در این چشم‌انداز خروشید، در زنجیره‌ای که دو عامل بزرگ وحدت فرهنگی منطقه، زبان و مذهب، آن را آسان ساخته است. تظاهرات توده‌ای شهروندان عادی، که کم‌وبیش در همه جا با سرکوب با استفاده از گاز اشک آور، آب و گلوله مواجه شده، با شجاعت و انضباطی مثال‌زدنی، نشانه‌ی قیام‌ها است. در کشورها یکی پس از دیگر تقاضای اصلی در فریادی پرخروش تبلور یافته: «الشعب یرید اسقاط النظام» - مردم خواهان سرنگونی رژیم هستند! توده‌های عظیم مردم در میدان‌ها و خیابان‌ها به جای استبداد محلی اساساً در جست‌وجوی آزادی سیاسی‌اند. دموکراسی که به عنوان یک اصطلاح چیز تازه‌ای نیست - عملاً همه‌ی رژیم‌ها به کرات از این اصطلاح بهره می‌برند - اما به عنوان یک واقعیت ناشناخته است، مخرج مشترک خودآگاهی جنبش‌های ملی گوناگون بوده است. نیروی جذاب دموکراسی که کم‌تر در قالب مجموعه‌ای از شکل‌های نهادی تفکیک شده است، ناشی از توانش در مقام نفی وضع موجود بوده است - هر چیزی که دیکتاتوری نیست - نه توصیف اثباتی آن. به کیفر رساندن فساد رده‌های بالای چهره‌های رژیم پیشین مهم‌تر از ویژگی‌های قانون اساسی‌ای بوده که به دنبال می‌آید. سرعت قیام‌ها نشان‌دهنده‌ی ابهام در آن‌ها نیست. هدف در کلاسیک‌ترین مفاهیم، به طور محض سیاسی است: رهایی.

۹

اما چرا امروز؟ بازیگران نفرت‌انگیز رژیم‌های مستقر چند دهه است که تغییری نکرده بودند بدون آن که شورش‌های توده‌ای علیه آن‌ها سر بگیرد. زمان‌بندی شورش‌ها را بر اساس هدف‌هایشان نباید تبیین کرد. نمی‌توان به طور قانع‌کننده‌ی آن‌ها را به شیوه‌های جدید اطلاع‌رسانی منسوب ساخت: حضور الجزیره، ورود فیس بوک یا توئیتر تسهیل‌کننده بوده است اما نمی‌توانسته روح جدید شورش را پی افکند. جرقه‌ای که این آتش را شعله‌ور ساخت می‌تواند پاسخ را بیان کند. همه چیز با مرگ نومیدانه‌ی فروشنده‌ی فقیر دوره‌گرد سبزیجات در شهری کوچک در تونس آغاز شد. در پس هیاهویی که امروز دنیای عرب را تکان می‌دهد فشارهای آتشفشانی اجتماعی وجود دارد: قطب‌شدن درآمد‌ها، افزایش بهای مواد غذایی، کمبود سرپناه، بی‌کاری گسترده‌ی جوانان تحصیل‌کرده - و تحصیل‌نکرده - در میان هرم جمعیتی که مشابهی در جهان ندارد. آشکار است در کم‌تر رژیم‌ها بحران بنیادی جامعه این قدر حاد است و مدل قابل‌انکاپی برای توسعه وجود ندارد که ظرفیت ادغام نسل‌های جدید را داشته باشد.

یکدیگر در متونی مقدس، به لحاظ تاریخی، به عنوان نشانگرهای فرهنگی مشترک چنان قدرتمند و تمایزبخش بودند تا تصویر یک دولت - ملت واحد با ایده‌ی برتر ملت عرب، به مثابه خانواده‌ی واحد را پدید آورند. آرمانی که به ناسیونالیسم مشترک عربی - مصری، عراقی و یا سوری - اعتلا بخشد.

## ۱۷

اعراب شاهد رشد، تباهی و شکست ناصریسم و بعثیسم بودند. امروز این‌ها دیگر حیات نخواهند یافت. اما اگر شورش باید به انقلاب بدل شود، انگیزه‌ای هم که در پس آن‌ها بود باید در دنیای عرب حیات دیگر باره یابد. رهایی و برابری باید باز به هم پیوندند. اما بدون برادری، در منطقه‌ای که این‌گونه فراگیر تحت سلطه و در پیوند با یکدیگر بوده، این شورش‌ها در خطر شکستی تلخ هستند. از دهه‌ی ۱۹۵۰ به بعد، انواع و اقسام خودخواهی‌های ملی، هزینه‌ی سنگینی برای پیشرفت در خاورمیانه و شمال افریقا داشته است. به کاریکاتور همبستگی که اتحادیه‌ی عرب ارائه می‌کند نیازی نیست؛ این سازمان پیشینه‌ی ورشکستگی و خیانتی همچون «سازمان دولت‌های امریکایی» در روزهایی دارد که کاسترو منصفانه آن را وزارتخانه‌ی مستعمره‌های امریکا نامید. آن چه لازم است انترناسیونالیسم بخشنده‌ی عربی است که می‌توان تصور کرد، در آینده‌ی دور، وقتی آخرین شیخ عرب سرنگون شد، به توزیع عادلانه‌ی ثروت نفت متناسب با جمعیت پراکنده در جهان عرب دست بزند؛ نه ثروت هیولوار چند مستبد و فقر مفرط فرودستانی بسیار. در آینده‌ی نزدیک‌تر، اولویت روشن است: اعلام مشترک این که پیمان خفت‌باری که سادات با اسرائیل امضا کرد به لحاظ قانونی دیگر نافذ نیست - پیمانی که براساس آن مصر، بر مبنای قراردادی که حتی حاکمیت کافی برای حرکت آزادانه‌ی سربازانش درون سرزمین خود را نداشت، از متحدان خود عقب نشست و موافقتنامه‌ی مشابه همراه آن در مورد فلسطین که به خودی خود خفت‌بار است و اسرائیل حتی به خود زحمت رعایت ظاهری آن را هم نمی‌دهد. آزمون حقیقی احیای منزلت دموکراتیک اعراب در این جا نهفته است.

\* مقاله‌ی بالا ترجمه‌ای است از:

Perry Anderson, ON THE CONCATENATION IN THE ARAB

WORLD, New Left Review, March - April 2011

\* برگرفته از سایت «انسان شناسی و فرهنگ»

\*

صدای خسته‌ی من رنگ دیگری دارد  
صدای خسته‌ی من سرخ و تند و طوفانی‌ست  
صدای خسته‌ی من آن عقاب را ماند  
که روی قله‌ی شبگیر بال می‌کوبد  
و نیزه‌های تفتنی فریادش  
روی مدار آتیه‌ی انقلاب می‌چرخد  
کجاست قایم ای موج...  
کجاست پاروها  
می‌خواهم  
برای ماندن بر خون سفر کنم تا مرگ  
و هستی‌ام را مثل گل همیشه بهار  
به راه خانه‌ی مردم  
میان باغ تب‌آلود لاله بنشانم

(سعید سلطانیپور)

دیکتاتور فعلی نیست. در مصر و تونس، حاکمان رفته‌اند، اما سلسله‌مراتب نظامی، قاهره با مناسبات عالی با پنتاگون دست‌نخورده باقی مانده، و بزرگ‌ترین نیروی غیر نظامی که در هر کشور پدیدار می‌شود بنیادگرایی محلی است. پیش‌تر، چشم‌انداز ورود اخوان‌المسلمین یا هم‌پیمانان منطقه‌ای‌اش در دولت سبب بروز هشدار در واشنگتن می‌شد. اما غرب اکنون الگویی اطمینان‌بخش در ترکیه برای بازسازی در سرزمین‌های عربی دارد که بهترین‌های تمامی جهان سیاسی را به تنهایی دارد. حزب عدالت و توسعه‌ی ترکیه نشان داده که چه‌طور به ناتو و نولیبالیسم وفادار است و چه‌گونه به رغم استفاده از سرکوب و اعراب همچنان یک لیبرال دموکراسی است که از سوئی به سرکوب قانونی و از سوی دیگر به باورهای مذهبی متوسل می‌شود. اگر یک اردوغان برای قاهره یا تونس پیدا شود، امریکا دلایل کافی برای رضایت در برابر از دست دادن مبارک و بن علی خواهد داشت.

## ۱۵

در چنین چشم‌اندازی، مداخله‌ی نظامی در لیبی را می‌توان ظاهرسازی برشمرد، در عین حال که اعتبار دموکراتیک برای غرب ایجاد می‌کند شتاب‌زده‌ترین اقدامش را به رده‌های «جامعه‌ی بین‌المللی» وامی‌گذارد. با این حال، این کار لازمی قدرت جهانی امریکا نبود بلکه زینت‌بخش آن بود، ابتکار حمله‌ی ناتو در دست فرانسه و انگلستان بود که گویی دوباره در هنگامه‌ی پیچ‌وتاب کانال سوئز قرار گرفتند. بار دیگر فرانسه رهبری را به دست گرفت تا سارکوزی را از رابطه‌ی نزدیک دولتش با بن علی و مبارک تطهیر کند، و جلوی کاهش شدید آرای انتخاباتی‌اش را بگیرد؛ لندن وارد شد تا آرزوی به کرات بیان‌شده‌ی کامرون برای همجوشی با بلر را امکان‌پذیر سازد؛ شورای همکاری خلیج فارس و اتحادیه‌ی عرب، در تقلید از اسرائیل در ۱۹۵۶، پوششی برای این اقدام مخاطره‌آمیز فراهم کردند. اما قذافی ناصر نیست و این بار اواما که دلیلی ندارد هراسناک پی‌آمدهای آن باشد، می‌توانست با آن‌ها همراهی کند، پروتکل هژمونیک مستلزم آن است که امریکا فرماندهی اسمی را برعهده داشته باشد و موفقیت نهایی را هماهنگ کند و بگذارد جنگنده‌هایی از بلژیک و سوئد قدرت هوایی‌شان را به نمایش گذارند. برای سناتورهای از دوران کلینتون تا رژیم فعلی امریکا، بعد از شکست‌های عراق، احیای اعتبار مداخله‌ی بشردوستانه، امتیازی اضافی است. رسانه‌ها و جماعت روشنفکر فرانسوی، احتمالاً در نشنگی اعاده‌ی افتخارات این کشور در این ردیف تلاش‌ها هستند. اما حتی در امریکا، بسیاری بدبین‌اند اگر مداخله‌ی بشردوستانه در مورد لیبی توجیه دارد چرا در مورد بحرین یا دیگر کشورهای از این دست به کار نرود.

## ۱۶

تا این لحظه، هیچ کدام از این موارد دورنمای آغازین شورش‌ها را تغییر نداده است. محتاط‌کاری قدرت هژمون، درگیری‌اش با مسایل داخلی، هواخواهی از شورشیان لیبی، امید به این که این رویداد به سرعت پایان یابد، با واکنش‌های خاموش نسبت به بمباران اخیر لیبی توسط غربی همراه شده است. با این حال، بعید به نظر می‌رسد بتوان تمایلات ملی‌گرایانه را کاملاً از گرایش‌های سیاسی و اجتماعی در تلاطم‌های جاری حذف کرد. در جهان اسلام، در شرق منطقه‌ی شورش، جنگ‌های امریکا در عراق، افغانستان و پاکستان هنوز تا پیروزی نهایی فاصله دارد و تحریم ایران همچنان هدف‌های خود را دنبال می‌کند، و از همه مهم‌تر اشغال سواحل غربی و محاصره‌ی غزه هنوز همچون قبل است. حتی ملایم‌ترین رژیم‌های دموکراتیک احتمالاً دشوار بتوانند نسبت به نمایش‌های اقتدار امپراتوری و وحشیگری استعماری بی‌اعتنا باشند.

## ۱۶

در جهان عرب، ناسیونالیسم اغلب سکه‌ای است که دیگر رواج ندارد. اغلب ملت‌های منطقه - مصر و مراکش مستثنا هستند - ساخته‌های مصنوعی امپریالیسم غربی‌اند. اما همانند جنوب صحرای افریقا و فراتر از آن، ریشه‌های استعماری مانعی بر هویت‌های پسااستعماری‌ای نبوده که درون مرزهای مصنوعی که استعمارگران کشیدند، تبلور می‌یابد. در این مفهوم، تمامی ملت‌های عرب امروز دارنده‌ی هویت جمعی واقعی و پایداری همچون یکدیگرند. اما تفاوتی وجود دارد. زبان و مذهب، گرم‌خورده با



## دوهزار و یازده: بهار عرب؟



سمیر امین

ترجمه‌ی بهزاد مالکی

سال ۲۰۱۱ با یک سلسله انفجارهای درهم کوبنده از خشم ملت‌های عرب آغاز گردید. آیا این بهار عرب آغازی دوباره برای «بیداری جهان عرب» خواهد بود؟ یا اینکه این شورش‌ها لگد مال خواهند شد و سرانجام عقیم خواهند ماند. - همانطور که در گام اول این بیداری رخ داد و من در کتاب خود "بیداری جنوب" مطرح کرده‌ام. در فرض اول، پیشرفت‌های جهان عرب لزوماً در جنبش فرا رفتن از سرمایه‌داری/امپریالیسم در مقیاس جهانی می‌گنجد و شکست آن، جهان عرب را در وضعیت کنونی یعنی جهان پیرامونی تحت سلطه نگه خواهد داشت، و از ارتقاء آن به ردیف کشورهای فعال در بازسازی جهان امروز، جلوگیری خواهد کرد.

وقتی از «جهان عرب» صحبت می‌کنیم، این خطر وجود دارد که با فراموش کردن گونه‌گونی شرایط عینی هر کشور از این جهان، دست به تعمیم بزنی. من تحلیل‌م را بر روی مصر متمرکز کرده‌ام که هر کس بی هیچ مشکلی نقش عمده آنرا در تحولات عمومی منطقه بازمی‌شناسد.

مصر اولین کشور پیرامونی سرمایه‌داری جهانی شده است که سعی کرد از این وضعیت خارج شود. خیلی جلوتر از چین و ژاپن، در اولین سالهای قرن ۱۹، محمدعلی پاشا پروژه‌ی نوسازی مصر و همسایه‌های بلافاصل شرق عربی را در دستور کار خویش قرار داد. این تجربه نیرومند دوسوم این قرن را در بر گرفت و فقط در سال‌های ۱۸۷۰ - در نیمه دوم حکومت خدیو مصر، اسماعیل بود که از نفس افتاد. در تحلیل شکست او نباید دو بار تجاوز خارجی قدرت سرمایه‌داری مسلط آنروز یعنی بریتانیای کبیر را بفراموشی سپرد - بار اول در ۱۸۴۰ و سپس در ۱۸۷۰ که منجر به زیر سلطه گرفتن امور مالی مصر خدیوی شد و سرانجام در ۱۸۸۲ انگلستان با اشغال نظامی مصر، سیاست به شکست رساندن ظهور مصر مدرن را با اصرار دنبال نمود. بی‌شک پروژه مصری‌ها در آن دوره محدود بود زیرا که ظهور مصر مدرن را در درون و توسط سرمایه‌داری جستجو می‌کرد، برعکس دومین کوشش مصری‌ها در سالهای (۱۹۶۷-۱۹۱۹) که من بعد به آن خواهم پرداخت. بی هیچ شکی تناقضات اجتماعی خاص این پروژه، مانند مفاهیم سیاسی، ایدئولوژیک و فرهنگی که بر پایه آنها این بنا ساخته می‌شد، در این شکست سهم خود را داشته‌اند. باید گفت اگر تجاوز امپریالیستی نبود این تناقضات می‌توانست احتمالاً رفع شود چنانکه مثال ژاپن نشان می‌دهد.

مصری که بپا خاسته و منکوب شده بود طی قریب ۴۰ سال (۱۹۲۰-۱۸۸۰) به وضعیت کشوری پیرامونی و تحت سلطه نزول یافت و ساختارهای آن برای آنکه در خدمت شیوه انباشت سرمایه‌داری/

امپریالیستی عصر خویش در آید بازسازی گردید. عقب ماندگی تحمیلی به مصر، فراتر از سیستم تولیدی آن، ساختارهای اجتماعی - سیاسی آنرا نیز زیر ضربه قرار داد بطریقی که بطور سیستماتیک دیدگاه‌های ایدئولوژیک واپس‌گرا و ارتجاعی را که برای حفظ این مملکت تحت‌الحمایه لازم بود تقویت نمود.

مصر، یعنی مردم و نخبگان آن، و ملتی که آنرا نمایندگی می‌کند، هرگز این وضعیت را نپذیرفت. اصرار در رد این حالت، ریشه گسترش جنبش‌های رو به رشد در نیم قرن بعد بود که عرصه سیاسی مصر را درنوردید (۱۹۶۷-۱۹۱۹). من در واقع به این دوران همچون لحظات مداوم مبارزه و پیشرفت‌های مهم مینگرم. مبارزات این دوره سه هدف را دنبال می‌نمود: دموکراسی، استقلال ملی و پیشرفت اجتماعی. این سه هدف، گرچه در ساختار بیانی، محدود و حتی گاهی مبهم بودند، اما از یکدیگر جدایی ناپذیر هستند. از طرف دیگر، این ارتباط درونی و تداخل این هدفها، بیان چیز دیگری جز ادغام مصر مدرن در سیستم سرمایه‌داری/امپریالیسم جهانی شده آن دوران نیست. در این قرائت مسأله، فصلی که توسط مصر ناصری متبلور گردید (۱۹۶۷-۱۹۵۵) آخرین صفحه این دوران طلایی پیشرفت و مبارزه است که با انقلاب (۱۹۲۰-۱۹۱۹) آغاز گردید.

طلیعه نیم قرن از برآمد مبارزات رهایی بخش در مصر، با نوسازی سیاسی آن - همراه با تأسیس حزب "وفد" Wafd در ۱۹۱۹ - با پذیرش نوعی از دموکراسی بورژوازی مشروطه و کسب دوباره استقلال، مشخص می‌شود. شکل دموکراتیک مورد نظر پیشرفتی جانبدار لائیسیتیه - اگرچه درکی رادیکال از لائیسیتیه - را نشان می‌داد. - نقش توأمان هلال و صلیب بر روی پرچم مصر در آن دوران (که در تظاهرات ژانویه و فوریه ۲۰۱۱ دوباره ظاهر شد) - نماد راستین این گرایش بود. انتخابات «معمولی» نه تنها انتخاب قبلی‌ها را (مسیحی‌های مصر) توسط اکثریت مسلمان امکان پذیر می‌ساخت، بلکه همین قبلی‌ها می‌توانستند به بالاترین مناصب دولتی دست یابند، بدون آنکه کوچکترین مسأله‌ای بوجود بیاید.

همه کوششهای بریتانیای قدرتمند با پشتیبانی بلوک ارتجاع متشکل از سلطنت، زمینداران بزرگ و دهقانان ثروتمند، صرف این میشد که پیشرفت‌های دموکراتیک مصر دوران وفد را به عقب برگرداند. دیکتاتوری صدقی پاشا در سالهای ۱۹۳۰ که با لغو قانون اساسی دموکراتیک ۱۹۲۳ همراه بود - با جنبش دانشجویی مواجه شد که نوک پیکان مبارزات دموکراتیک و ضد امپریالیستی آنزمان بود. تصادفی نیست که برای کاهش خطر جنبش دانشجویی، دربار و سفارت انگلیس، فعالانه از تأسیس جمعیت اخوان المسلمین در ۱۹۲۷ پشتیبانی کردند. جریانی که از تفکر اسلام‌گرایانه در شکل سلفیست (واپس‌گرایی) وهابی الهام می‌گرفت و توسط رشید رضا فرموله شده بود. روایتی از «اسلام سیاسی» جدید در ارتجاعی‌ترین بیانش (ضد دموکراتیک و ضد پیشرفت اجتماعی).\*

تصرف اتیوپی توسط موسولینی و چشم‌انداز جنگ دوم جهانی، لندن را وادار کرد که به نقد و تروپ‌های دموکراتیک مصر، اختیاراتی بدهد. بدین طریق در ۱۹۳۶ «وفد» با عقد قرارداد مصر - انگلستان به قدرت بازگشت. اما وفدی «معتدل» شده جنگ جهانی دوم، اجباراً پراگمتری بوجود آورد. ولی در ۲۱ فوریه ۱۹۴۶ با تشکیل بلوک دانشجویان - کارگران مبارزه اجتماعی سیر بالارونده‌ای بخود گرفت. این بار با ورود کارگران و کمونیست‌ها به صحنه عمومی، این جنبش شکل رادیکالتری بخود گرفت. این بار هم مرتجعین مصری با حمایت استعمار انگلستان به شدت به جنبش دموکراتیک حمله کردند و در این راه از پشتیبانی اخوان المسلمین برخوردار گردیدند و تا حمایت از دومین دیکتاتوری صدقی پاشا پیش رفتند. اما موفق به خاموش کردن جنبش نشدند. وفد دوباره به قدرت بازگشت و این بار قرارداد ۱۹۳۶ را رد کرد. جنگی چریکی در منطقه اشغال شده آغاز شد، ولی آتش سوزی قاهره در (۱۹۵۱) که در آن دست اخوان المسلمین آلوده بود، بهانه‌ای شد برای سرکوب جنبش.

اولین کودتای افسران آزاد (۱۹۵۲) و بویژه دومین آن در (۱۹۵۴) و روی کار آمدن ناصر، سرانجامی برای یک دوره ممتد مبارزه بود - و یا بعبارتی دیگر نقطه اختتامی بر حرکت آن از منظر دو دیدگاه متفاوت، ناصریسم با قرار دادن گفتگمانی ایدئولوژیک بجای آنکه من از بیداری مردم مصر ارائه

داده‌ام، در حقیقت دوران مبارزات سالهای ۱۹۵۲-۱۹۱۹ را نفی کرده و آغاز انقلاب مصر را به ژوئیه ۱۹۵۲ باز می‌گرداند. در آن دوره در میان کمونیستها، بسیاری این گفتمان ناصری را نفی کردند و کودتای ۱۹۵۲ و ۱۹۵۴ را نقطه پایانی بر رادیکالیته ساختن جنبش دموکراتیک تلقی می‌کردند. اینها در این تحلیل، خطا نمی‌رفتند زیرا جنبش ناصریسم فقط بعد از کنفرانس باندونگ (آوریل ۱۹۵۵) - کنفرانس سران غیرمتعهد - بعنوان پروژه‌ای ضد امپریالیستی متبلور گردید. ناصریسم با ارائه تصویری بواقع ضد امپریالیستی در سطح جهانی - (همراه با جنبش پان عربی و پان آفریقایی) - و اصلاحاتی اجتماعی و نه «سوسیالیستی» - تمامی ظرفیت ممکن خودش را بروز داد. این اصلاحات از بالا انجام شد، بدون هیچگونه دموکراسی - (با ممنوع ساختن سازماندهی طبقات مردمی توسط خودشان و برای خود) - و در نتیجه «نابودی» هر نوع شکل زندگی سیاسی، این فضای خالی ایجاد شده توسط اسلام سیاسی پر گردید. و این چنین که ظرفیت جنبش در عرض ده سال از ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۵ تهی گردید. جنبش از نفس افتاده به امپریالیسم و این بار امپریالیسم از راه رسیده - ایالات متحده آمریکا - فرصتی داد تا ابزار نظامی خود را در منطقه بحرکت در آورد: اسرائیل و شکست اعراب و بویژه مصر در ۱۹۶۷ از اسرائیل (جنگ ۶ روزه) نقطه پایانی بود بر نیم قرن حرکت به جلو. پس‌رفت جنبش در حقیقت از دوره ناصر با سیاست گشایش «انفتاح» (infithah) شروع شده بود. گرایش برآست در جهت «سرمایه‌داری جهانی شده» و توقف رادیکالیسمی که برای آن خیلی‌ها از جمله دانشجویان مبارزه کرده بودند. (جنبش دانشجویی از سالهای ۷۰ کمی قبل و بعد از مرگ ناصر جلوی صحنه سیاسی را اشغال کرده بود). سادات که جانشین ناصر گردیده بود همان سیاست گردش برآست را تشدید کرد و اخوان المسلمین را در سیستم جدید خودکام‌هاش شریک ساخت. مبارک همین راه را ادامه داد. دوره پس‌رفت که از سال ۱۹۶۷ تا ۲۰۱۱ نیم قرن را در بر گرفته، دوران گردن نهادن به تقاضاهای لیبرالیسم جهانی و استراتژی آمریکا است. در نتیجه مصر، موقعیت خود را بعنوان نقش‌آفرین فعال منطقه‌ای و جهانی از دست داد. متحدین اصلی آمریکا، اسرائیل و عربستان سعودی صحنه‌گردانان اصلی گردیدند و اسرائیل توانست سیاست توسعه استعماری و اشغال سرزمین‌های فلسطین را با پشتیبانی ضمنی مصر و کشورهای خلیج ادامه دهد.

ناصر سیستمی اقتصادی - اجتماعی بنا نمود که قابل انتقاد بود، ولی از نوعی یکپارچگی برخوردار بود. ناصر جهت خروج از تقسیم کار استعماری که مصر را در جهت تولید و صدور پنبه محصور می‌کرد، راه صنعتی شدن را پیش گرفت. این سیستم طبقه متوسط مصر را تقویت کرد، در عین آنکه طبقات مردمی را فقیرتر ساخت. سادات و مبارک بعکس راه نابودسازی سیستم تولیدی مصر را در پیش گرفتند. بجای آن سیستم کاملاً ناهماهنگی را برقرار کردند که انحصاراً بر پایه جستجوی منافع هرچه بیشتر کارگران تولیدی - توزیعی در هیأت پیمانکاران سرمایه انحصاری امپریالیستی استوار بود. نرخ رشد ظاهراً بالای مصر که بانک جهانی در طی ۳۰ سال آنرا تحسین می‌کرد، معنایی واقعی نداشت. رشد اقتصادی مصر بی‌نهایت شکننده بود. این رشد در عین حال با گسترش باورنکردنی نابرابری و بیکاری که بیشتر آنان را جوانان تشکیل می‌دهند، همراه بود و این وضعیتی انفجارآمیز بود و منفجر شد.

«رژیم باثبات» که ظاهراً واشنگتن به آن فخر می‌فروخت، بر روی ماشین جهانی سرکوب استوار بود (۲۰۰۰ ر. ۱۳۰۰ مأمور پلیس سیاسی در مقابل ۵۰۰۰ ر. ۵۰۰۰ ارتشی) که بطور روزمره به سوء استفاده جنایت‌آمیز دست می‌زدند. قدرتهای امپریالیستی به این ادعای دروغ و دورویانه دست می‌زدند که گویا این رژیم، مصر را از افتادن به دام بدیل اسلامیستی حفظ می‌کند، در حالیکه درواقع، رژیم مصر اسلام سیاسی ارتجاعی برطبق مدل وهابی را بطور درست در درون خویش تقویت و استوار کرده و اداره آموزش و پرورش، سیستم قضایی و رسانه‌های بزرگ بویژه تلویزیون را به آنها واگذار کرد. تنها گفتمان مجاز از مسجد بود که در اختیار سلفیست‌ها قرار داشت. و این وضعیت به آنها اجازه می‌داد در عین حال نقش اپوزیسیون را بازی کنند.

گفتمان دوگانه و بی‌شمرانه نهادهای اداری آمریکایی (در اینجا فرقی بین اوپاما و بوش نیست) - بطور کلی در خدمت این اهداف قرار داشت. پشتیبانی عملی از اسلام سیاسی، ظرفیت‌های جامعه را برای برخورد به داده‌های جامعه مدرن تخریب نموده است - (این مسأله، ریشه سقوط وحشتناک آموزش و تحقیق را در مصر نشان می‌دهد). از سوی دیگر، افشای سوءاستفاده‌های همین اسلام سیاسی (فی‌المثل کشتار قبطی‌ها)، حضور نیروهای نظامی واشنگتن در منطقه را به بهانه مبارزه با تروریسم، مشروعیت می‌بخشد. مهاجرت وسیع طبقات متوسط و فقیر به سمت کشورهای خلیج فارس برای کار، سوپاپ اطمینانی برای رژیم مصر بود که آنرا در چشم حامیان قابل تحمل می‌کرد. تضعیف این سیستم (جایگزین شدن نیروی کار ارزانتر کشورهای آسیایی به جای اعراب) موجبات زایش مقاومت گردید. اعتصاب‌های کارگری سال ۲۰۰۷ که بزرگترین از نوع خود در ۵۰ سال اخیر قاره آفریقا است.

مقاومت مصرانه دهقانان فقیر کوچک در مقابل تصرف زمین‌هایشان توسط سرمایه‌داری کشاورزی، تشکیل حلقه‌های اعتراضات دموکراتیک توسط گروه‌های طبقات متوسط (مانند جنبش الکفایه (دیگر بس است!) و جنبش ۶ آوریل)، زنگهای انفجار قریب‌الوقوع را بصدا در آوردند. هرچند «ناظران خارجی» از این اتفاق به تعجب در آمدند! ما وارد فاز جدیدی از مبارزه رهایی‌بخش شده‌ایم که باید جهت‌گیری‌ها و شناس رشد آنرا ارزیابی و تحلیل نماییم.

### عناصر تشکیل دهنده جنبش دموکراتیک

انقلاب حاضر مصر، امکان پایان اعلام شده سیستم «نئولیبرال» را در همه ابعاد، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی‌اش نشان می‌دهد. این جنبش عظیم، سه عنصر اساسی را در بر می‌گیرد: جوانان که با اراده خویش و با استفاده از اشکال مدرن اختراعی توسط خودشان، «دوباره سیاسی» شده‌ان، نیروهای چپ رادیکال و گروههای دموکرات طبقات متوسط.

جوانان (در حدود یک میلیون مبارز) نوک تیز جنبش مردمی بوده‌اند. چپ رادیکال و گروههای دموکرات میانی بعداً و سریعاً به آنها پیوستند. اخوان المسلمین در چهار روز اول تظاهرات با اطمینان به اینکه، آنها سرکوب خواهند شد، آنرا تحریم کردند. سرانجام وقتی ندای پیشروان جنبش ۱۵ میلیون مصری را بحرکت در آورد، آنها نیز آنرا شنیدند و با تأخیر آنرا پذیرفتند.

جوانان و چپ رادیکال سه هدف مشترک را دنبال می‌کنند: بازسازی دموکراسی (پایان رژیم نظامی و پلیسی)، برقراری نظم جدید اقتصادی - اجتماعی بفع طبقات مردمی (پایان بخشیدن به کرنش در مقابل تقاضاهای لیبرالیسم جهانی)، و بالاخره، برقراری یک سیاست مستقل بین‌المللی (قطع وابستگی به تقاضاهای رهبری طلبانه آمریکا و گسترش تسلط نظامی‌اش بر روی کره خاکی). انقلاب دموکراتیکی که آنها طلب می‌کنند، انقلابی دموکراتیک و بیان سیاسی - ایدئولوژیکش، رنگارنگ است اما در مجموع در سوی «نیروهای چپ» جا می‌گیرند. تظاهرات خودجوش به طرفداری از این چپ رادیکال، شاهد این مدعاست.

طبقات متوسط در مجموع حول یک هدف دموکراتیک جمع شده‌اند بدون آنکه لزوماً «بازار» (آنچنان که هست) و همسوئی بین‌المللی مصر را زیر سؤال ببرند. نباید نقش گروهی وبلاگ‌نویس را که آگاهانه وارد توطئه‌ای واقعی، سازمان داده شده توسط سیا، شده‌اند، بفراموشی سپرد. گردانندگان اصلی آن عمدتاً جوانانی از طبقات مرفه و بغایت آمریکایی‌زده هستند که با دیکتاتوری موجود نیز مخالف هستند. در گفتارهای اینترنتی ایشان، تم دموکراسی در فرم دستکاری شده‌اش توسط واشنگتن رهبری می‌شود و با به تن کردن لباس «انقلاب دموکراتیک»، مدل «انقلاب‌های رنگی» اروپای شرقی را دنبال می‌کنند. اما نباید فوری نتیجه گرفت که این توطئه‌ها سرمنشأ انقلاب مردمی در مصر هستند. با وجود آنکه سیا (CIA) سعی می‌کند که جهت‌گیری جنبش را وارونه کرده و مبارزین را از هدف تغییر اجتماعی مترقی دور ساخته و به زمین دیگری بکشان، اگر جنبش در سازماندهی عناصر متشکله‌اش بدور هدف واحد و مشترک شکست بخورد و

## رویارویی جنبش دموکراتیک و بلوک ارتجاعی!

همانند زمانهای پیشین، در دوران رشد مبارزه، بلوک ارتجاعی نیرومندی به رویارویی با جنبش دموکراتیک برخاسته است. ترکیب اجتماعی (البته طبقاتی) این بلوک، می‌تواند به شناخت آن کمک کند، ولی بایستی آنرا با ابزار دخالت سیاسی و گفتمان ایدئولوژیکی که در خدمت آن است، بازشناخت.

از نقطه نظر تعریف اجتماعی، باید گفت که این بلوک ارتجاعی در مجموع توسط بورژوازی مصر رهبری می‌شود. روشهای انباشت سرمایه در ۴۰ سال گذشت، به ظهور یک بورژوازی ثروتمند منجر گردیده که با همراهی با مدل «لیبرالی - جهانی شده»، انحصاراً از نابرابری رسوائی‌آمیز در مصر، بهره‌مند شده است. این بورژوازی نه از دهها هزار «کارسالاران مبتکر» که بانک جهانی سعی دارد به ما بقبولاند، بلکه از میلیونها و میلیاردهایی تشکیل می‌شوند که در درجه اول، ثروشان را به رابطه‌ای که با دستگاه سیاسی دارند، مدیونند. (فساد سیاسی - مالی جزء جدائی‌ناپذیر این سیستم است).

این بورژوازی، وابسته و یا بزبان مردم عادی «پارازیت‌های فاسد» است و فعالانه از تداخل مصر در سیستم جهانی امپریالیستی دفاع می‌کند و بدون قید و شرط، متحد آمریکاست. این بورژوازی در صفوف خود تعداد زیادی ژنرال ارتش و پلیس، کادریهای دولتی و اعضای حزب حاکم (حزب ملی دموکراتیک که توسط سادات و مبارک بوجود آمده) و رهبران مذهبی (رهبران اخوان المسلمین و شیوخ میلیاردر الازهر) را جا داده است. بی‌شک هنوز بورژوازی کوچک و متوسطی از «کارسالاران» فعال وجود دارد که بیشتر قربانیان سیستم اخاذی توسط بورژوازی وابسته‌اند و خود به پیمانکارانی تحت سلطه انحصارات محلی تبدیل شده‌اند که خود اینها، تسمه نقاله‌های انحصارات بزرگ خارجی‌اند. در حوزه راه و ساختمان، این وضعیت تقریباً عمومی شده. «بزرگها» با ربودن بازار ساختمان آنرا در اختیار خود گرفته و سپس بین پیمانکاران «کوچک» تقسیم می‌کنند. در مجموع این بورژوازی «کارسالار» واقعی، با جنبش دموکراتیک همراهی دارد.

اهمیت بخش روستائی این بلوک ارتجاعی کم نیست. دهقانان ثروتمند که بهره‌مندان اصلی اصلاحات ارضی دوران ناصری هستند، جای طبقه زمینداران سابق را گرفته‌اند. تعاونی‌های کشاورزی که در رژیم ناصر بوجود آمده، در خود دهقانان کوچک و ثروتمند را یکجا جمع کرده، به نحوی که بیشترین بهره را از این ترکیب، دهقانان ثروتمند می‌برند. در دوران ناصر، کوششهایی شد که تهاجم دهقانان ثروتمند به کوچکترها را محدود کنند، اما اقدامات سادات و مبارک بنا بر توصیه‌های بانک جهانی، این محدودیتها را از بین برد و راه را برای حذف دهقانان کوچک توسط بزرگترها فراهم آورد.

دهقانان ثروتمند در مصر نوین، همیشه گروهی ارتجاعی بوده و هستند. آنها هم‌چنین پشتیبانهای اصلی اسلام محافظه‌کار در روستاها هستند و بواسطه رابطه نزدیکشان (اغلب خویشاوندی) با نمایندگان دولتی و مذهبی، بر زندگی اجتماعی در روستا مسلط اند (الازهر در مصر همچون کلیسای کاتولیک برای مسلمانان مصر است). بعلاوه، بخشی از طبقات متوسط شهری (بویژه افسران ارتش و پلیس، تکنوکراتها و افراد مشاغل آزاد)، مستقیماً از قشر این دهقانان ثروتمند خارج شده‌اند.

این بلوک اجتماعی - ارتجاعی ابزار سیاسی خود را در خدمت دارد: ارتش و پلیس، نهادهای دولتی، حزب سیاسی صاحب امتیاز (نوعی حزب واحد)، حزب ملی دموکراتیک، که توسط سادات و مبارک بوجود آمده است، دستگاه مذهبی (الازهر) و جریانهای سیاسی (اخوان المسلمین و سلفیستها). کمکهای مالی نظامی ایالات متحده به ارتش مصر (حدود یک و نیم میلیارد دلار در سال)، درواقع برای تحکیم موقعیت نظامی و دفاعی این ارتش بکار نمی‌رود، بلکه در جهت تضعیف آن از طریق فساد سیستماتیک عمل می‌کند. امری که برسمیت شناخته نمی‌شود ولی تحمل گردیده و بی‌شرمانه مورد پشتیبانی مثبت قرار می‌گیرد. این «کمکها» به گروهی از افسران عالی‌رتبه امکان داده که بخش مهمی از اقتصاد وابسته

یا از ابداع فرمهای سازماندهی و اکسیون‌های مؤثر باز ماند، شانس موفقیت توطئه‌های امپریالیستی و ارتجاعی بالا می‌رود. اندونزی و فیلیپین مثالهای خوبی برای شکست جنبش دموکراتیک هستند. جالب است بدانیم این وبلاگ‌نویسهایی که اکثراً به زبان انگلیسی چیز می‌نویسند و نه عربی (!)، در جستجوی «دموکراسی» آمریکایی زده‌اش، از مشروعیت بخشیدن به اخوان المسلمین باز نمی‌مانند.

ندای تظاهراتی که توسط ۳ عنصر فعال تشکیل دهنده جنبش بیان گردید، بسرعت توسط مردم مصر شنیده شد. سرکوب بغایت شدید در اولین روزها که قریب به هزار نفر کشته داد، تظاهرات کنندگان جوان را نه‌راساند و در هیچ لحظه‌ای، برخلاف جاهای دیگر، خواهان نجات‌شان توسط قدرتهای غربی نشدند. شهامتشان عصری تعیین‌کننده در ایجاد اعتراضات توده‌ای، در اقصی نقاط کشور از محله‌های شهرهای بزرگ و کوچک گرفته تا روستاها، بود. تظاهراتی که ۱۵ میلیون نفر را در سراسر کشور، روزها و روزها و گاهی شبها - بسیج کرد. در اثر این موفقیت سیاسی ناگهانی، ترس جای خود را عوض کرد. هیلاری کلینتون و اوباما دست از پشتیبانی مبارک برداشته و او را رها کردند. سران ارتش از سکوت دست کشیده و از ادامه سرکوب سر باز زدند. بدین وسیله با حفظ ظاهر، مبارک و چند تن از خادمان جهنمی‌اش را از کار برکنار کردند.

فراگیر شدن جنبش در مصر، بخودی خود چالشی مثبت به شمار می‌رود. چرا که این مردم مانند سایر جاهها، یک بلوک همگونی را تشکیل نمی‌دهند. بی‌هیچ تردیدی، بخشهایی از عناصر تشکیل دهنده این جنبش، سمت و سوی رادیکال شدن آنرا تقویت می‌کنند. وارد شدن طبقه کارگر (حدود ۵ میلیون کارگر) در این امر، تعیین‌کننده است. مبارزه کارگران از طریق اعتصابات زیادی که از سال ۲۰۰۷ شروع شده به تقویت فرم جنبش کمک زیادی کرده‌اند. هم‌اکنون می‌توان از ۵۰ سندیکای مستقل کارگری نام برد. مقاومت جانانه دهقانان کوچک در مقابل تصرف زمینهایشان بعد از لغو قانون اصلاحات ارضی، در رادیکالیزه شدن جنبش سهم مؤثری داشته است. (اخوان المسلمین به این قانون عهد عتیق رأی مثبت دادند، به این بهانه که در اسلام مالکیت «مقدس» است و اصلاحات ارضی، اختراع شیطانهای کمونیست است!). سرانجام توده عظیمی از «فقیران شهری» در تظاهرات فوریه ۲۰۱۱ شرکت کرده و از طریق کمیته‌های مردمی در محلات به «دفاع از انقلاب» برخاستند. این «فقیران» با ظاهر ریشو و روسری و نحوه لباس پوشیدنشان، این احساس را می‌توانند بوجود آورند که توده مردم پائین «اسلامیست» هستند و یا توسط اخوان المسلمین به میدان کشانده شده‌اند. ولی در واقعیت حضور این مردم در جنبش به رهبران سازمان تحمیل گردیده است.

در مسابقه‌ای که درگیر شده، این سؤال مطرح است که کدامیک از نیروهای می‌توانند این توده جهت‌گم کرده را بخود جذب کنند و یا آنرا «اداره» کنند. (ترمی که من آنرا قبول ندارم).

پیشرفتهای قابل ملاحظه‌ای در مورد تشکیل جبهه واحد نیروهای دموکرات و کارگران در مصر در حال انجام شدن است. پنج حزب گرایش‌های سوسیالیستی، در آوریل ۲۰۱۱، اتحاد نیروهای سوسیالیست را بوجود آوردند. (حزب سوسیالیست مصر (۱)، اتحاد مردمی دموکراتیک (۲)، اکثریت خارج شده از حزب قدیمی تجمع، حزب دموکراتیک کارگران (۳)، حزب سوسیالیست انقلابی تروتسکیست، و حزب کمونیست مصر که یکی از جریانهای حزب تجمع بوده است). این احزاب متعهد شده‌اند که مبارزه مشترک خویش را از طریق این اتحادیه پیش ببرند. موازی با این اتحاد، یک شورای ملی (مجلس وطنی Maglis Watany) مرکب از همه نیروهای سیاسی و اجتماعی درگیر در مبارزه، تشکیل شده است. (احزاب با گرایش سوسیالیستی، احزاب متفاوت دموکراتیک، سندیکاهای مستقل، سازمانهای دهقانی، شبکه‌های جوانان و تعداد زیادی انجمن‌های اجتماعی). اخوان المسلمین و احزاب راست از پیوستن به این شورا خودداری کرده‌اند و بدینوسیله مخالفت خود را با ادامه جنبش نشان داده‌اند. این شورا حدود ۱۵۰ عضو دارد.



مصر را در اختیار خود بگیرند تا حدی که در مصر از این بخش بنام «شریک ارتش» نام می‌برند (Sheriha algeish).

فرماندهی این ارتش که مسئولیت اداره‌ی دوران گذار را بعهده گرفته، عنصری «بی تفاوت و خنثی» نیست، علیرغم آنکه در جریان سرکوب مبارزات، با اجتناب از شرکت در این امر می‌خواست این چهره‌ی خنثی را بخود بگیرد. حکومت غیرنظامی که تحت اوامر این فرماندهی هستند (اعضای آن توسط این فرماندهی منتصب شده‌اند) از دولتمردان سابق رژیم اند و سعی شده از میان چهره‌های ناشناخته‌تر انتخاب شوند.

این حکومت در این مدت کوتاه به اقدامات ارتجاعی‌ای دست یازیده که هدف اساسی‌اش جلوگیری از رادیکالیزه شدن جنبش بوده است. در میان این اقدامات، فعال کردن یک قانون کهنه‌ی ضد اعتصاب است (به بهانه‌ی راه‌اندازی مجدد اقتصاد کشور)، یک قانون شدید محدود کردن تشکیل احزاب سیاسی با هدف جلوگیری از وارد شدن نیروهای تازه‌ی سیاسی به بازی انتخابات و باز گذاشتن دست اخوان‌المسلمین که به مدد حمایت سیستماتیک رژیم سابق، سازمان یافته‌ترین نیروی سیاسی در حال حاضر است. علیرغم همه‌ی اینها، گرایش ارتش در تحلیل نهایی غیرقابل پیش‌بینی است. چرا که باوجود فساد مالی کادری‌اش، صفوف آن از سربازان وظیفه و افسران حرفه‌ای تشکیل می‌شود که در میان آنها احساسات ملی‌گرایی کم نیست. بعلاوه ارتش، به جهت آنکه همیشه در مقابل پلیس از دایره‌ی قدرت خارج بوده، در رنج است و چونکه جنبش اراده و خواست خود را مبنی بر جدایی ارتش از رهبری سیاسی بروشنی ابراز داشته، بعید نیست که فرماندهی ارتش در آینده از مدار سیاسی انتخاباتی فاصله گرفته و در خفا بماند و از حضور مردانشان در انتخابات ممانعت بعمل آورد.

دستگاه پلیس و دستگاه اداری دولتی دست نخورده باقی مانده‌اند (هیچ تعقیبی بر علیه مسئولین پلیس صورت نگرفته و فرمانداران جدید همان فرمانداران رژیم سابق هستند). و اگرچه حزب ملی دموکراتیک در تلاطم انقلابی بوسیله‌ی دستگاه قضایی منحل گردید، با اطمینان می‌توان گفت که بورژوازی مصر، حزب سیاسی خود را بازسازی کرده و با نام جدیدی عرضه خواهد کرد.



## اسلام سیاسی!

اخوان‌المسلمین، تنها نیروی سیاسی در مصر است که رژیم سابق نه تنها آنرا تحمل کرده، بلکه بطور فعال برسد آنها کمک کرده است. سادات و مبارک، اداره‌ی سه سیستم عمده‌ی آموزش و پرورش، قوه قضائیه و تلویزیون را به آنها واگذار کردند. اخوان هرگز «میان‌رو» نبوده و نمی‌توانستند باشند و کمتر از آن «دموکرات» هم نیستند. رهبران این حزب مرشد (ترجمه عربی رهبر و پیشوا) و «خودبرگمارند». سازمان آنان به نظمی آهنین مبتنی بر اجرای دستورات از بالا به پائین، بدون هیچ گونه بحث و جدلی، استوار است. رهبری آن از مردان ثروتمندی تشکیل شده که پولهای هنگفتی به یمن کمکهای عربستان سعودی (یعنی آمریکا) بجیب زده‌اند. کادری این حزب از میان طبقات متوسط تاریک‌اندیش خارج شده‌اند و پایه‌ی مردمی آن عناصری از طبقات پائین هستند که به کمکهای خیریه و سرویسهای اجتماعی آن وابسته‌اند. (باز هم مایه‌ی اولیه این کمکها از طرف بخش‌های عربستان است). نیروی ضربتی اخوان، مزدوران شبه نظامی هستند که از

میان اقشار لمپن استخدام گردیده‌اند. اخوان به سیستم اقتصادی‌ی وابسته‌اند که بر پایه‌ی بازار آزاد و اتکاء به اقتصاد خارجی سازمان یافته و در عمل جزء جدائی ناپذیر سرمایه‌داری وابسته مصر هستند. و از این موضع، همیشه علیه اعتصابات بزرگ کارگری و مبارزه‌ی دهقانان برای حفظ زمینهایشان، بوده‌اند. اخوان‌المسلمین نیروی «میان‌رو» به معنای دوگانه‌ی آنند. اول اینکه همیشه از ارائه برنامه‌های اقتصادی - اجتماعی خودداری کرده‌اند ولی در عمل سیاست نئولیبرالی - ارتجاعی را بر زیر سؤال نبرده و به تقاضاهای آمریکا در جهت کنترل جهان و منطقه گردن نهاده‌اند. آنها متحدی مفید برای ایالات متحده هستند. (آیا متحدی بهتر از عربستان سعودی - ارباب اخوان‌المسلمین - برای آمریکا در منطقه سراغ دارید؟! متحدی که «تأییدیه دموکراسی» اش را هم از آمریکا گرفته).

اما آمریکا نمی‌تواند به این امر اعتراف کند که هدف استراتژیکش برقرار کردن حکومت‌های «اسلام‌گرا» در منطقه است. این با هدف دیگری، ایجاد ترس و رعب از «اسلامیست‌ها» مبیانت دارد؛ هدفی که بایستی «جنگ دائم علیه تروریسم» را توجیه کند. جنگی که در حقیقت، کنترل نظامی جهان را در جهت حفظ انحصاری منابع اولیه برای آمریکا، ژاپن و اروپا دنبال می‌کند. امتیاز دیگری که سیاست دوگانه‌ی آمریکا دارد اینست که روحیه «اسلام زدگی» مردم، خودشان را بحرکت در می‌آورد.

در مورد اروپا، همه می‌دانیم که سیاست ویژه‌ای در منطقه ندارد و جابجا قدم در جای پای آمریکا می‌گذارد. بیش از هر موقعی، ضرورت افشای سیاست مزورانه آمریکا در منطقه به چشم می‌آید؛ سیاستی که افواه عمومی را به نحوی مؤثر آلت دست خویش قرار داده و آنها را گمراه ساخته است. آمریکا و در پی‌اش اروپا، از مصری دموکراتیک بیش از همه می‌ترسند، زیرا می‌دانند یک مصر دموکراتیک، سیاست لیبرالی در اقتصاد و استراتژی تهاجمی آمریکا و ناتو را زیر سؤال می‌برد. آنها هر کاری می‌کنند تا مصر، دموکراتیک نشود و برای نیل به این هدف، با دورویی و بهر وسیله‌ای، از الترناتیو «قلابی» اخوان‌المسلمین حمایت می‌کنند. اخوانی که در جنبش مردم مصر برای یک تغییر واقعی، نشان دادند که اقلیتی بیش نیستند.

مماشات بین قدرتهای امپریالیستی و اسلام سیاسی، نه چیز جدیدی است و نه مختص مصر. اخوان از بدو تأسیس در ۱۹۲۷ تا به امروز، متحدی مفید برای امپریالیسم و بلوک ارتجاعی در مصر بوده است. آنها همیشه دشمنی شدیدی با جنبش دموکراتیک داشته‌اند. میلیاردرهایی که امروز رهبری اخوان را در دست گرفته‌اند، دل‌شوره‌ای برای مسأله دموکراسی در مصر ندارند. اسلام سیاسی متحدی مفید برای امپریالیسم آمریکا و زیر مجموعه آن ناتو در دنیای اسلام است. واشنگتن به طالبان کمک مالی نموده و آنها را در جنگ علیه رژیم ملی مردمی «به اصطلاح کمونیست» افغان، چه قبل و چه بعد از دخالت شوروی، مسلح کرده و حتی به آنها لقب «قهرمانان آزادی» عطا نموده است. زمانی که طالبان در افغانستان، مدارس دخترانه را که توسط «کمونیست‌ها» دایر شده بود، می‌بستند، «دموکراتها» و حتی «فمینیست‌هایی» پیدا می‌شدند که از «احترام به سنتها!!» در افغانستان دفاع می‌کردند.

امروز در مصر، اخوان‌المسلمین با جریان دیگر اسلام‌گرا یعنی سلفیست‌ها که بطور وسیعی توسط کشورهای خلیج فارس پشتیبانی مالی می‌شوند، تکمیل شده‌اند. سلفیست‌ها، افراطی‌گری خود را پنهان نمی‌کنند (وهابیونی که مخالف هرگونه تعبیر و تفسیر غیرخودی از اسلام هستند)، اینها پشت سر قتل‌های زنجیره‌ای قبضی‌های مصری قرار دارند. عملیاتی که بدون حمایت ضمنی (و گاهی همکاری) دستگاه دولتی و بویژه سیستم قضائی که در دست برادران مسلمان است، قابل تصور نیست. تقسیم کار استراتژیکی که بین دو جریان اسلام‌گرای مصر شکل گرفته، به اخوان‌المسلمین اجازه می‌دهد که خود را «میان‌رو» جلوه دهند؛ نقشی که واشنگتن نیز سعی در پنهان نمودن آن دارد. باوجود این، نبرد و رقابتی شدید بین جریانهای اسلام‌گرا در مصر وجود دارد زیرا اسلام تاریخی و مسلط در مصر «صوفی‌گری» است که حدود ۱۵ میلیون طرفدار دارد. اسلامی باز و تحمل‌گرا، که بیشتر به ایمان فردی تکیه می‌کند تا اجرای مراسم آئینی («برای رسیدن به خدا همانقدر راه وجود دارد که فرد»).

«قانون شرع» بعنوان منبع حقوق تأکید می‌کند، در تاریخ مصر ابداع جدیدی است. زیرا نه در قانون اساسی ۱۹۲۳ و نه در قانون اساسی رژیم ناصری، این بند پیش‌بینی نشده بود. انورالسادات، این بند را در قانون اساسی خود وارد کرد و پشتیبانی سه‌گانه آمریکا (بنام «احترام به سنت‌ها»، عربستان سعودی («بنام این اصل که قرآن، قانون اساسی است») و اورشلیم (بنام اینکه دولت اسرائیل هم دولتی مذهبی است)، را با خود داشت.

پروژه سیاسی اخوان المسلمین، برقراری حکومتی دین سالار مبتنی بر بند ۲ قانون اساسی سادات - مبارک است. بعلاوه برنامه جدید سازمان با پیشنهاد تشکیل «شورای علما» این دیدگاه واپس‌گرا را تقویت نموده است؛ شورایی که مسئول نظارت توافق قوانین وضع شده با شریعت خواهد بود. این شورای علمای قانون اساسی، شبیه «شورای نگهبان» در ایران است که مجلس «شورای انتخابی» را کنترل می‌کند. در این صورت، رژیم حکومتی با حزب واحد اسلامی در می‌آید که در آن تمام احزاب غیرمذهبی «ممنوع» خواهند بود. طرفداران این احزاب و غیرمسلمانان (مانند قبطی‌ها) از هرگونه زندگی سیاسی محروم خواهند بود. باوجود همه اینها، قدرتهای امپریالیستی آمریکا و اروپا، گفتار اخیر «اخوان» را که گویا دنبال حکومت دین سالار نیستند، جدی می‌گیرند (بدون آنکه آنرا از برنامه‌شان حذف کنند)، اظهاریه‌ای سراپا دروغ و فرصت طلبانه، گویی که متخصصین سیا (CIA) بلد نیستند عربی بخوانند.

بعنوان نتیجه‌گیری باید گفت: آمریکا اخوان المسلمین (برادران مسلمان) را بر هر نوع نیروی دموکراتیک که ظرفیت بزیر سؤال بردن سیاست نئولیبرالی و وابستگی مصر به آمریکا را دارد، ترجیح می‌دهد. حزب «عدالت و آزادی» که اخیراً براساس مدل ترکی‌اش، تأسیس شده، در حقیقت ابزاری در دست اخوان المسلمین است. قبطی‌ها دعوت شده‌اند که در این حزب شرکت کنند، یعنی که برادران مسیحی بشرط گردن گذاشتن به حکومت اسلامی دین سالار که توسط برنامه اخوان المسلمین تدوین شده، می‌توانند در زندگی سیاسی میهن‌شان شرکت کنند!!

اخوان المسلمین با ایجاد «سندیکاها»، «سازمانهای دهقانی» و یک سری «احزاب سیاسی» با نامهای مختلف، حمله خود را آغاز کرده‌اند و سعی دارند جنبش واحد کارگران، دهقانان و دموکراتها را که در حال ساخته شدن است، تکه پاره نمایند و از این طریق جبهه ارتجاع را تقویت کنند. آیا جنبش دموکراتیک قادر خواهد بود که این بند ۲ را از قانون اساسی حذف کند؟ جواب این سؤال را فقط با بازبینی تاریخ سیاسی - ایدئولوژیک و فرهنگی مصر مدرن می‌توان داد. با این بازبینی، می‌توان ادعا کرد که در دوران پیشرفت جنبش که با گسترش دیدگاههای مختلف همراه است، گفتمان مذهبی (که همیشه در جامعه وجود دارد) به عقب صحنه می‌رود. ما شاهد این وضعیت در تقریباً دوسوم قرن ۱۹ در دوران حکومت محمدعلی پاشا، اسماعیل پاشا هستیم که گفتارهای مدرن سازی (در شکل استبداد منور و نه دموکراتیکش) بر صحنه سیاسی مصر حاکم بود. هم‌چنین در طی سالهای ۱۹۷۰-۱۹۲۰، نبرد آشکار بین دموکراتهای بورژوا و کمونیستها تمام صحنه سیاسی مصر را تا ظهور ناصر اشغال کرده بود و با کودتای ناصر، این دعوا خاتمه داده شد و بجای آن گفتمان پان عربیسم توده‌گرا و در عین حال «مدرن‌گرا» قرار داده شد. گفتمانی که با تناقضات خویش راه را برای اسلام سیاسی باز کرد. می‌توان برعکس مشاهده کرد که در دوران پس‌رفت جنبش، این گونه‌گونی گفتارهای سیاسی محو می‌شود و راه برای گرایش‌های واپس‌گرای اسلامی باز می‌گردد که تنها گفتمان مجاز است که توسط حکومت دیکتاتوری تحمل می‌شود. از ۱۸۸۰ تا ۱۹۲۰ دولت فخریه انگلستان با تبعید همه متفکران مخالف در زمان محمدعلی پاشا و پس از او به نوبه (Nubi) (شمال سودان)، راه این انحراف را هموار کرد. از طرف دیگر، می‌توان مشاهده کرد که برخی «مخالفان» اشغال انگلستان دیدگاهی واپس‌گرا اتخاذ کردند. جنبش «النهضة» (La Nahda) که توسط سید جمال‌الدین افغانی و بعداً محمد عبده پایه‌گذاری شد، در این مسیر گام نهاد. النهضة توسط حزب علی مصطفی کمال و محمد فرید با تکیه بر توهّمات عثمانی‌گرا راه خود را ادامه داد و تعجب‌آور نیست که این گفتمان انحرافی سرانجامی چون

صوفی‌گری در مصر، همیشه توسط حکومت با سوء ظن روبرو بوده است. قدرت حاکمه با سیاست چماق و شیرینی سعی کرده که از جنگ رودررو با آنها اجتناب ورزد. برعکس، اسلام وهابی خلیج در مقابل آن قرار دارد؛ اسلامی سنت‌گرا، آئین‌گرا و همسانگر (Conformist)، دشمن اعلام شده هرگونه تفسیر و تعبیر اسلام غیر از آنچه خود می‌گوید، که آن نیز تکرار متون قدیمی ست. وهابی‌ها دشمن هرگونه ذهن انتقادگرا می‌باشند که آن را به وسوسه‌های شیطانی منتسب می‌نمایند. اسلام وهابی به صوفی‌گری اعلان جنگ کرده و قصد «ریشه‌کن کردن» آنرا دارد و در این راه روی قدرت حاکم حساب می‌کند. در تقابل با آنها، امروز صوفی‌گری در مصر اگر نه لائیک، خود را نزدیک به لائیک‌ها می‌داند و تقاضای جدایی دین از سیاست را دارند. (جدایی قدرت دولتی و قدرت مذهبی که در الازهر نمود یافته). و در این راستا با جنبش دموکراتیک همراه هستند. اسلام وهابی بوسیله رشید رضا در سالهای ۱۹۲۰ وارد مصر گردید و بعداً از سال ۱۹۲۷ بوسیله اخوان المسلمین پذیرفته شد. اما این جریان فقط در سالهای بعد از جنگ دوم، به مدد رانتهای نفتی کشورهای خلیج فارس و با حمایت ایالات متحده قوام گرفت. درست در زمانی که آمریکا در جنگ آشکار با موج جنبش‌های آزادی بخش مردمی در سالهای ۱۹۶۰ بود.

## استراتژی آمریکا، مدل پاکستان!

سه قدرتی که در دوران پس‌رفت جنبش (۲۰۱۱-۱۹۶۷) بر سیاست خاورمیانه مسلط بوده‌اند آمریکا رهبر سیستم، اسرائیل و عربستان هستند. سه متحد نزدیکی که واهمه خویش را از ظهور یک مصر دموکراتیک پنهان نکرده‌اند. مصری که لزوماً ضد امپریالیست و خواهان سیستمی اجتماعی خواهد بود و از نئولیبرالیسم جهان فاصله خواهد گرفت و عربستان و متحدین خلیج‌اش را بی‌اثر خواهد کرد. مصری که همیاری و همکاری مردم عرب، و شناخت دولت فلسطین توسط اسرائیل را برقرار می‌نماید. مصر در استراتژی آمریکا جهت کنترل جهان، حلقه‌ای اساسی است. استراتژی انحصاری آمریکا، اسرائیل و عربستان در مصر، عقیم کردن جنبش دموکراتیک و جایگزین ساختن آن بوسیله حکومتی اسلام‌گرا برهبری اخوان المسلمین است که از نظر آنها تنها وسیله حفظ مصر در وضعیت وابسته کنونی است. «گفتمان دموکراتیک» اوپاما فقط برای گمراه ساختن افکار عمومی ساده‌گرا و در درجه اول مردم آمریکا و اروپاست. مثال ترکیه، حکومتی اسلام‌گرا و «میانه‌رو» بسیار ورد زبانهاست و از آن برای مشروعیت بخشیدن به بدیل اخوان المسلمین «متحد دموکراسی» بسیار استفاده می‌شود. ولی این مثال فقط برای خاک پاشیدن به چشم مردم است. در ترکیه، ارتش که هنوز متحد ناتو و عنصری غیردموکرات است، در خفا قدرت را کنترل می‌کند و ضامن اصلی دین‌دانی (لائسیسته) است. این استراتژی آشکارا توسط هیلاری کلینتون و اوپاما و کانونهای فکری در خدمت آنها، بیان شده است (Think tanks) و مبتنی است بر حکومتی شبیه پاکستان، که در آن ارتش اسلامی جلوی صحنه را «خالی» کرده و جا را به حکومت «غیرنظامی‌هایی» می‌سپارد که از «انتخابات» بیرون آمده‌اند و توسط یکی دو حزب اسلام‌گرا کنترل می‌شوند. با این فرض روشن است که این چنین حکومتی با گردن نهادن به خواسته‌های اصلی آمریکا یعنی حفظ سیستم نئولیبرال و وفاداری به عهدنامه صلح با اسرائیل، که به آن اجازه می‌دهد سیاست گسترش اشغال سرزمینهای فلسطین را ادامه دهد، پاداش خود را می‌گیرد. یعنی با دست باز پروژه عوام‌فریبانه اسلامی کردن مصر و کشتار قبطیان را دنبال می‌کند؛ «دموکراسی زیبایی» که آمریکا برای مصر تدارک دیده و عربستان سعودی با تمام قوای مالی‌اش از آن دفاع می‌کند زیرا می‌داند که رهبری‌اش در دنیای عرب و مسلمان به تضعیف قوای مصر بستگی دارد. و راه رسیدن به این هدف، اسلامی کردن دولت و سیاست مصر است؛ اسلامی کردن بشیوه وهابیون با همه آثار و عواقبش چون برخورد فئاتیکی به قبطی‌های مسیحی و نفی برابری حقوق برای زنان.

آیا این پروژه اسلامی کردن مصر امکان پذیر است؟ شاید، ولی به قیمت سرکوب شدید جنبش دموکراتیک؛ نبردی که بر سر بند ۲ قانون اساسی رژیم ساقط شده، درگرفته نشانی از این نبرد است: این که بر اصلی بودن

### منطقه طوفانی

ماثو به خطا نمی‌رفت وقتی می‌گفت: سرمایه‌داری (واقعاً موجود، یعنی امپریالیسم)، هیچ چیزی برای عرضه به مردم سه قاره ندارد (منطقه پیرامونی در آسیا، آمریکای لاتین و آفریقا). «اقلیتی» که ۸۵ درصد جمعیت جهان را تشکیل می‌دهند، جنوبی که مرکز منطقه طوفانی یعنی شورش‌های پی در پی است و ظرفیت پیشرفته‌های انقلابی در جهت گذار از سرمایه‌داری و حرکت به سمت سوسیالیسم را در خود دارد. (من در اینجا فقط از ظرفیت آن صحبت می‌کنم).

«بهار عرب» در حقیقت بالا نهفته است. شورشی اجتماعی که ظرفیت متبلور ساختن بدیلی را با خود حمل می‌کند که در درازمدت می‌تواند چشم‌انداز سوسیالیسم را بگشاید. به این دلیل است که سرمایه‌داری — سرمایه انحصاری در مقیاس جهانی — پیشرفت این جنبش‌ها را نمی‌تواند تحمل کند و تمام نیرویش را از فشار اقتصادی و مالی گرفته تا تهدید نظامی برای اخلال در آن، بسیج می‌کند. در این راه، بر طبق شرایط از حمایت آترناتیوهای تقلبی فاشیستی و یا فاشیست‌زده و یا دیکتاتوری‌های نظامی سر باز نخواهد زد. اوپاما از این منظر مانند بوش است با زبانی دیگر. زبان دوگانه، همیشه در گفتار رهبری سه گانه امپریالیسم جهانی (آمریکا، ژاپن، و اروپای غربی) وجود داشته و دارد.

من در نظر ندارم در اینجا با دقت هر یک از جنبش‌های جاری در دنیای عرب را تحلیل کنم. (تونس، لیبی، سوریه، یمن و دیگران...)، زیرا ترکیب سیاسی - اجتماعی جنبش در هر یک از این کشورها فرق می‌کند، همچنانکه شکل تداخل آنها در سیستم جهانی امپریالیسم و ساختار رژیم‌های داخلی آنان.

شورش مردم تونس، سرمنشأ جنبش‌های اخیر است و قویاً مشوق مصری‌ها در این مسیر بوده است. امتیاز حتمی تونس‌ها در این است که لائسیسته نیم‌بندی که توسط حبیب بورقبیه در جامعه تونس وارد کرد، نمی‌تواند توسط اسلام‌مست‌هایی که بتازگی از لندن بازگشته‌اند، بزیر سؤال برود. در عین حال، جنبش مردم تونس، ظرفیت لازم برای زیر سؤال بردن مدل پیشرفتی را ندارد که آشکارا در راستای مدل سرمایه‌داری لیبرال جهانی است.

لیبی، نه مصر است و نه تونس، بلوک در قدرت (قذافی) و نیروهایی که بر ضد او مبارزه می‌کنند هیچ شباهتی با دو طرف درگیر در مصر و تونس ندارند. قذافی مترسکی است که تهی بودن مغزش در «کتاب سبز» او نمایان است. حضور قذافی در جامعه‌ای بر مراتب «عقب مانده» تر به او اجازه می‌دهد که پی در پی گفتارهایی بدون اثر واقعی ارائه دهد. امروز از «ناسیونالیسم و سوسیالیسم» صحبت می‌کند و فردا به «لیبرالیسم» می‌پیوندد. گفته می‌شود که این را برای خوشایند غربی‌ها انجام داده، مثل اینکه انتخاب لیبرالیسم فاقد اثر اجتماعی است. در واقع این انتخاب، شرایط زندگی اکثریت جامعه را وخیم‌تر ساخته است. شرایطی که در متن آن، انفجار اجتماعی اخیر رخ داده؛ انفجاری که بلاواسطه توسط اسلام سیاسی و نیروهای منقطه‌گرای (قبیله‌ای) لیبی مورد استفاده قرار گرفت. لیبی هرگز به مثابه یک ملت واحد وجود نداشته است. لیبی خط حائل منطقه جغرافیایی مشرق و مغرب است. و این خط از وسط لیبی می‌گذرد. سیرنائیک تاریخاً یونانی و هلنی بوده و بعداً جزئی از مشرق گردید. طرابلس (تریپولی) به منطقه جغرافیایی لاتین تعلق داشته و الان جزئی از مغرب است. بهمین دلیل، این وضعیت همیشه زمینه گرایش منطقه‌گرایی در لیبی بوده است. ما از چند و چون واقعی اعضای شورای ملی گذار در بنغازی خبری نداریم. شاید در بین آنها دموکراتهایی وجود داشته باشند. اما مسلماً اسلام‌گراها، آنهم بدترین آنها و جدایی طلب‌ها در بین آنها حضور چشمگیر دارند. از ابتدا، شورش در لیبی شکل جنبش مسلحانه بخود گرفت و بر روی قوای مسلح آتش گشودند، و نه تظاهرات وسیع مردمی و غیرنظامی. این شورش مسلحانه، سریعاً از ناتو خواست که به کمک آنها بیایند. و این دستاویزی شد که امپریالیستها سریعاً دست به دخالت نظامی در لیبی بزنند. هدف دنبال شده، مسلماً، نه حمایت «غیرنظامیان» و نه نجات «دموکراسی» است، بلکه کنترل مناطق نفتی و کسب یک پایگاه نظامی مهم در لیبی است. این مسلم است که کمپانی‌های غربی کنترل

نوشته‌های فوق ارتجاعی رشید رضا و بعدها حسن البنا، پایه‌گذاران اخوان المسلمین، پیدا نمود. (النهضة سعی در ترکیب مدرنیسم غربی با اسلام را داشت؛ اسلامی بر سه پایه وحدت (توحید - سنتی - مذهبی)، اجتهاد (با درکی جدید از مدرنیسم) و شورا. این تفسیر جدید در عین آنکه بازگشت به منبع اصلی اسلام را توصیه می‌کرد، آنرا با نوعی تجدید نظر با توجه به شرایط مدرن جامعه امروزی ترکیب می‌کرد. م).

البته همین وضعیت در دوران پس‌رفت سالهای ۲۰۱۱-۱۹۷۰ پیش آمد. گفتمان رسمی سادات و مبارک کاملاً رنگ اسلامی بخود گرفت (وارد کردن بند ۲ در قانون اساسی و واگذاری قدرت اصلی به اخوان المسلمین، دلیل روشن آنست). تنها مخالف خوانی قابل تحمل توسط حکومت، مخالف خوانی‌های مسجد بود. از این منظر، گویا بند ۲ قانون اساسی بازتاب خود را در افکار عمومی مردم کوچه و بازار (تقلیدی از گفتار مقامات آمریکایی)، کاملاً باز می‌یابد. اثر تخریبی این سیاست زدایی بر افکار عمومی را در دوران پس‌رفت، نباید کم بها داد. بازسازی این امر هرگز آسان نخواهد بود. ولی امری غیرممکن نیز نیست. بحث‌های جاری در مصر بطور ضمنی و یا آشکار، روی به اصطلاح ابعاد «فرهنگی» این مسأله، (در اینجا داد اسلامی) متمرکز گردیده است. نشانه‌های بانداژه کافی مثبتی وجود دارد. تنها چند هفته بحث آزاد، شعار «اسلام راه حل است» را در عمل در تمام تظاهرات به عقب راند و جای آنرا مطالبات مشخص در زمینه‌های اجتماعی گرفت. (آزادی عقیده، تشکیل احزاب سیاسی، سندیکاها و سایر سازمانهای اجتماعی، دستمزد و حقوق کار، حق داشتن زمین برای دهقانان، مدرسه و بهداشت، نفی خصوصی سازی‌ها و خواست ملی کردن صنایع اصلی و غیره...). نشانه‌ای که نباید آنرا نادیده انگاشت سقوط اخوان المسلمین در انتخابات دانشجویی است که از ۸۰ درصد (انتخابات ۵ سال قبل که تنها گفتمان اسلامی مجاز بود) به ۲۰ درصد در انتخابات آوریل گذشته. اما طرف مقابل نیز ساکت ننشسته و می‌داند چگونه با این «خطر دموکراتیک» مقابله کند.

تغییرات ناچیزی در قانون اساسی (که هنوز برقرار است)، توسط کمیته‌ای منحصر از اسلام‌گرایان، با پیشنهاد شورای عالی (ارتش)، برای رفراendum به مردم عرضه شد. تحت فشار مساجد و با تقلبی وسیع ۷۷ درصد آرا را در آوریل بخود اختصاص داد. البته این تغییرات به هیچ وجه شامل بند ۲ نمی‌شد. انتخابات قوه مقننه برای ماه‌های سپتامبر و اکتبر پیش‌بینی شده است. جنبش دموکراتیک، گذاری دموکراتیک و نسبتاً طولانی را در مد نظر دارد؛ شرایطی که در آن بتواند گفتارهای خویش را به مردم «جهت گم کرده» برساند. ولی اوپاما از روز اول شورش عمومی، گذاری سریع و تحت کنترل را توصیه می‌کرد بدون آنکه دستگاه دولتی زیر سؤال برود و انتخاباتی که قدرت مورد درخواست اسلام‌گرایان را به آنها بدهد. انتخابات در مصر و شاید در سایر نقاط جهان، چنانکه می‌دانیم، بهترین وسیله برای برقراری دموکراسی نیست و عموماً از آن برای پایان بخشیدن به بحث دموکراتیک و گذاردن نقطه پایانی بر دینامیسم پیشرفت دموکراتیک استفاده می‌شود.

آخرین نکته راجع به «فساد». گفتار مسلط «رژیم انتقالی» بر روی این مسأله پافشاری می‌کند و قول مجازات مفسدین را می‌دهد (باید در عمل دید)؛ گفتاری که در افکار عمومی با استقبال روبرو شده است بویژه در ذهنیت اکثریت مردم ساده دل. من از تحلیل علت‌های عمیق این مسأله خودداری می‌کنم و به این بسنده می‌کنم که بگویم «فساد» (برخلاف گفتار جاری اخلاق‌گرای آمریکایی، فقط «انحرافی اخلاقی» نیست، بلکه بخشی از گانیک و لازم برای ساختن بورژوازی است. این مسأله نه تنها برای کشور مصر، بلکه بطور عمومی همه کشورهای جنوب صادق است. ایجاد بورژوازی وابسته، در ارتباط تنگاتنگ با دستگاه دولتی تنها راه ظهور یک طبقه بورژوا در این ممالک است. من از این تز دفاع می‌کنم که در دوران سرمایه‌داری انحصاری جهانی، فساد جزئی ست جدایی ناپذیر از بازتولید، مدل انباشت سرمایه‌داری: برداشت رانت انحصاری به شرکت فعال دولت، نیاز دارد. گفتار ایدئولوژیکی که از «نفی دولت» صحبت می‌کند («ویروس لیبرالی») در واقع خواهان «دولتی در خدمت انحصارات» است.



مناطق نفتی را در لیبی از زمانی که این کشور به لیبرالیسم جهانی پیوسته، در دست دارند. اما با وجود قذافی، هیچ چیز مطمئن نیست. چه می‌شود اگر فردا او تغییر لباس داده و چینی‌ها و هندی‌ها را وارد بازی کنند؟! او که از سال ۱۹۶۹، تخلیه پایگاه نظامی انگلیسی - آمریکایی مستقر در لیبی بعد از جنگ دوم جهانی را در دستور کار خویش قرار داده است، امروزه ایالات متحده سخت به انتقال آفریکم (AfriCom) (فرماندهی نظامی آمریکا برای آفریقا - وسیله‌ای مهم برای کنترل نظامی جهان در ساختار نظامی آمریکا که هنوز هم در اشتوتگارت قرار دارد)، به آفریقا نیاز دارد. سازمان اتحاد آفریقا از پذیرفتن این پایگاه در آفریقا خودداری کرده و تا به امروز، هیچ کشور آفریقایی جرئت نکرده آنرا بپذیرد. نوکر سرسپرده‌ای که در طرابلس یا (بنغازی) روی کار بیاید، مسلماً به تقاضای ارباب آمریکایی و وابستگانش در ناتو، تن در خواهد داد.

اجزاء ترکیبی شورشیان در سوریه، تاکنون برنامه خودشان را ارائه نداده‌اند. بی‌شک، گرایش رژیم بعثی سوریه به نئولیبرالیسم و موضع غیرفعال آن در قبال اشغال بلندیهای جولان توسط اسرائیل، ریشه‌های این شورش مردمی را توضیح می‌دهد. اما دخالت سیا (CIA) را نباید از مد نظر دور داشت. از کردهایی صحبت می‌شود که از طریق اردن هاشمی همسایه سوریه به درعا (Diraa) نفوذ کرده‌اند. بسیج اخوان المسلمین در شورش که در چند سال گذشته در حما (Hama) و حمص (Homs) رخ داد و آماج سرکوب خونین رژیم بعثی گردید، در حلقه توطئه‌های آمریکا علیه رژیم بعثی سوریه، امری غریب نیست. زیرا تعویض رژیم سوریه نقطه پایانی است بر اتحاد سوریه - ایران و حمایت آنان از حزب‌الله سوریه و حماس فلسطین.

در یمن، وحدت بین دو بخش، بر پایه شکست نیروهای مترقی در یمن جنوبی اتفاق افتاده. سئوالی که در اینجا مطرح است اینست که آیا جنبش اخیر نیروی حیاتی ترقی‌خواهی را دوباره باز خواهد یافت؟ تردیدهای آمریکا و کشورهای خلیج در مورد یمن از این منظر قابل بررسی است. در بحرین، جنبشی در نطفه توسط دخالت نیروهای عربستان سعودی، خفه شد و کشتارهای بعد از آن، هیچ گونه عکس‌العملی را در رسانه‌های مسلط موجب نگرید. یک بام و دو هوا مثل همیشه!!

«شورش عرب» مثال واحدی را تشکیل نمی‌دهد، گرچه این شورش، جدیدترین بیان عدم ثبات ذاتی «منطقه طوفان زده» است.

موج اول «انقلابات» اگر بتوان آنرا چنین نامید، برخی دیکتاتورهای آسیا (فیلیپین و اندونزی) و آفریقا (مالی) را که توسط امپریالیست‌ها و ارتجاعیون داخلی بر سر کار آمده بودند، جارو کرد. اما آمریکا و اروپا، موفق شدند پویایی این جنبش‌ها را (که گاهی نیروهای عظیمی را بر حرکت در آورده بودند) در نطفه خفه سازند. اروپا و آمریکا، مایلند همان سناریو را در مورد کشورهای عرب پیاده کنند: هر چیز عوض شود، بدون آنکه چیزی تغییر یابد! در آنجا وقتی جنبش مردمی ارکان دیکتاتوری‌های محلی را به لرزه درآوردند و آنها را به کناری نهادند، قدرتهای امپریالیستی همه توان خود را بکار انداختند تا منافع اساسی‌شان حفظ شود. برای این کار، در درجه اول حکومت‌هایی را بر سر کار آوردند که خط نئولیبرالیسم و سیاست خارجی آنها را زیر سؤال نبرند. جالب است بدانیم که اسلام سیاسی در اندونزی و مالی به این سیاست امپریالیسم یاری رساندند. برعکس، موج آزادی خواهی که در آمریکای لاتین بحرکت در آمده، توانسته به پیشرفتهای قابل ملاحظه‌ای در سه زمینه دست یابد: دموکراتیزه کردن دولت و جامعه، گزینش موضعی ضد امپریالیستی با نتایج واقعی و بالاخره قدم گذاشتن در راه اصلاحات اجتماعی مترقی.

گفتمان مسلط در رسانه‌های همگانی، اغلب «انقلاب‌های دموکراتیک» در کشورهای جهان سوم را با جنبش‌هایی که به «سوسیالیسم» اروپای شرقی بعد از سقوط دیوار برلن پایان بخشیدند، مقایسه می‌کنند. این مقایسه شعبده بازی ساده و خالصی بیش نیست. هرچند که دلایل این شورش‌ها قابل فهم‌اند، اما عمده آنها در راستای دخالت و ملحق کردن این کشورها به بازار اروپایی و بویژه آلمان قابل درک‌اند. در حقیقت تبدیل کشورهای اروپای شرقی و مرکزی به کشورهای «پیرامونی» اروپای غربی پیشرفته، این نتیجه را خواهد داد که بزودی ما با شورش‌های واقعی در آنها روبرو خواهیم بود. نشانه‌های آن از هم‌اکنون در کشور سابق یوگسلاوی بچشم می‌خورد.

آرش شماره‌ی ۱۰۷

شورش‌هایی با ظرفیت انقلابی، همه جا در سه قاره در حال پیشروی هستند؛ جاهایی که بیش تر از هر موقعی، منطقه طوفان زده باقی مانده، و گفتمان کشار در مورد «سرمایه‌داری ماندگار» ثبات و صلح و پیشرفت دموکراتیک را نفی میکند. اما این شورش‌ها برای گذار به مرحله انقلابی، بایستی موانع چندی را از جلوی پا بردارند: از طرفی، گذر از ضعف جنبش و همگرا ساختن نیروهای درگیر در آن و پایه گذاری یک استراتژی مؤثر، از سوی دیگر، مقابله و طرد دخالت‌های مثلث امپریالیستی (حتی نظامی) در امور داخلی‌شان. هرگونه دخالت نظامی آمریکا و ناتو در امور داخلی کشورهای جنوب، به هر بهانه‌ای، حتی انسان‌دوستانه، باید طرد گردد. امپریالیسم نه ترقی اجتماعی و نه دموکراسی برای این کشورها می‌خواهد. نوکرهایی که او بر سر کار می‌آورد، دشمن دموکراسی باقی خواهند ماند. فقط می‌توان متأسف بود که «چپ» اروپایی، حتی رادیکال آن، از درک مفهوم واقعی امپریالیسم باز مانده‌اند.

گفتمان مسلط امروز از برقراری «حقوق بین‌المللی» حرف می‌زند که اجازه می‌دهد وقتی حقوق اساسی مردمی مورد تجاوز قرار گرفت، در آن کشور دخالت نمایند. اما شرایط برای چنین دخالت و گفتمانی امروزه فراهم نیست. «جامعه بین‌المللی» وجود خارجی ندارد. این جامعه در سفیر آمریکا و دنباله‌روهای اروپایی‌اش خلاصه می‌شود. آیا کافی نیست به لیست دخالت‌های «بدفراجام» و خیانت‌آمیز آنان اشاره کنیم (عراق بطور مثال)؟ آیا کافی نیست به سیاست یک بام و دو هوای آنان نظر افکنیم؟ (روشن است که در اینجا به حقوق پایمال شده فلسطینی‌ها و حمایت بی قید و شرط از اسرائیل و یا حمایت از دیکتاتورهای بیشمار آفریقا فکر می‌کنم).

### بهار مردم جنوب و پائیز سرمایه‌داری:

من، بهار آزادی مردم عرب و خلق‌های آمریکای لاتین را که دو دهه است آغاز شده، دومین موج بیداری مردم جنوب می‌نامم. اولین آن در طول قرن بیستم تا ضدحمله نئولیبرالیسم، طول کشید. دومین آن در شکل‌های مختلفی بروز کرده که از انفجارهای توده‌ای علیه سالارمندان حاکم که ضدحمله نئولیبرالی را همراهی کرده بودند، تا رد نظم بین‌المللی توسط «کشورهای رو به رشد» را در بر می‌گیرد. این بهاران، با پائیز سرمایه‌داری و سقوط انحصارات عمومی - مالی و جهانی شده همراه است. جنبش همانند قرن پیش از خواست کسب استقلال مردم و کشورهای پیرامونی از سیستم آغاز شده و ابتکار تغییر جهان را بدست گرفته است. آنها در درجه اول جنبش‌هایی ضد امپریالیست با ظرفیتهای ضد سرمایه‌داری هستند. اگر این جنبش‌ها بتوانند با بیداری عنصر لازم دیگر، یعنی کارگران کشورهای مرکزی، همراه شوند، چشم‌انداز سوسیالیسم واقعی در مقیاسی به اندازه بشریت نمودار خواهد شد. اما این امر از قبل به هیچ رو به عنوان «ضرورتی تاریخی» نوشته نشده. سقوط کاپیتالیسم می‌تواند راه را برای یک گذار طولانی تاریخی به سمت سوسیالیسم هموار سازد، همچنان که می‌تواند بشریت را در مسیر بربریتی عمومی بکشاند. پروژه کنترل نظامی جهان بوسیله آمریکا و متحدان تحت سلطه او در ناتو که هنوز در جریان است، سقوط دموکراسی در کشورهای مرکزی امپریالیستی، نفی واپس‌گرایانه دموکراسی توسط نیروهای سیاه در کشورهای جنوب در حال شورش (که بصورت توهامات مذهب‌گرا، اصول‌گرا چون اسلام، هندوئیسم و بودیسم سیاسی جلوه می‌نماید)، همگی در این چشم‌انداز قابل تنفر قرار می‌گیرند. مبارزه برای یک دموکراسی لائیک در این لحظه، نقشی اساسی بازی می‌کند که به نیروهای مترقی برای رهایی مردم در مقابله با چشم‌انداز یک بربریت عمومی، یاری می‌رساند.

قاهره - پاریس، مه ۲۰۱۱

<http://forumdesdemocrates.over-blog.com/article-2011-le-printemps-arabe-samir-amin-75994668.html>

مطالعات تکمیلی:

**Lectures complémentaires :**

Hassan Riad, *L'Égypte nassérienne*, Minuit 1964

Samir Amin, *La nation arabe*, Minuit 1976

- Samir Amin, *A life looking forward, Memories of an independent Marxist*, Zed, London 2006
- Samir Amin, *L'éveil du Sud ; Le temps des cerises*, 2008
- Le lecteur y trouvera mes lectures des réalisations du Vice-Roi Muhammad Ali (1805-1848) et des Khédivs qui lui ont succédé, en particulier d'Ismaïl (1867-79), du Wafd (1920-1952), des positions du communisme égyptien face au nassérisme, de la dérive de la *Nahda* d'Afghani à Rachid Reda.
- Gilbert Achcar, *Les Arabes et la Shoah*, Actes Sud, 2009.
- Il s'agit là de la meilleure analyse des composantes de l'Islam politique (de Rachid Reda et des Frères Musulmans, des *Salafistes* modernes).
- Concernant le rapport entre le conflit nord/Sud et celui qui oppose l'amorce de la transition socialiste à la poursuite du déploiement du capitalisme, voir Samir Amin, *La crise, sortir de la crise du capitalisme ou sortir du capitalisme en crise ?* ; Le Temps des Cerises, 2009
- Samir Amin, *La loi de la valeur mondialisée* ; Le temps des cerises, 2011
- Samir Amin, *Pour la cinquième internationale* ; Le temps des cerises, 2006
- Samir Amin, *The long trajectory of historical capitalism* ; *Monthly Review*, New York, February 2011
- Gilbert Achcar, *Le choc des barbaries*, Ed Complexe, Bruxelles

\*



## مرحله‌ای نوین در بیداری عرب

### گفت‌وگوی آرش با ناصر مهاجر

آرش: با تشکر از شرکت‌تان در این گفتگو، علیرغم مشکلات و بیماری‌ای که درگیرش هستید. همان طور که اطلاع دارید، ویژه‌نامه‌ای داریم در رابطه با حرکت‌های موجود در کشورهای عربی. با مشورت برخی از همکاران مجله، شش سوال تهیه کردیم و برای برخی از سازمان‌های سیاسی و دست‌اندرکاران مسایل سیاسی و اجتماعی ارسال کردیم. با اجازه شما، گفتگوی امروزمان را با اولین پرسش از شش پرسشی که برای دوستان دیگر ارسال شده، آغاز می‌کنم.

خیزش‌های توده‌ای ضد حکومتی در کشورهای عربی چرا زنجیره‌ای شد؟ آیا توهّم تکرار پذیری سناریوی آسان و تند آهنگ تونس، مردم این کشورها را به شوق آورد؟ و یا عواملی هم چون خود سوزی محمد بوعزیزی، فارق التحصیل تونسی که برای امرار معاش خود دست‌فروشی می‌کرد؟ و یا عواملی از این دست در کشورهای مصر و یمن و سوریه و بحرین و... اگر نه، کدام زمینه‌های مشترک و چه عواملی، همزمانی

آرش شماره‌ی ۱۰۷

خیزش‌ها را اجتناب ناپذیر ساخت و چرا فقط در چند کشور معین؟ از شما که پژوهشگر تاریخ معاصر هستید می‌خواهم که در ابتدا، زمینه‌های تاریخی این جنبش را به دست دهید و بعد تاملات‌تان را در باره‌ی سؤال‌هایی که طرح می‌کنم، با خوانندگان آرش در میان بگذارید.

**ناصر مهاجر:** اجازه دهید من هم پیش از آغاز گفتگو از شما سپاسگذاری کنم؛ هم برای تلاش وقفه ناپذیرتان برای روشنایی بخشیدن به مسائل امروز و دیروز ایران و جهان و هم به برای پیگیری‌تان برای گفتگو با من. اما پاسخ من به پرسشی که طرح کردید. به گمان من نخستین نکته‌ای که می‌بایست مورد توجه قرار بگیرد این است: تونس، مصر، یمن، سوریه، بحرین و و و همه پاره‌های وجود پیکره‌ای هستند که آن را ندیای عرب می‌خوانیم. این دنیا که اینک از ۲۱ کشور ساخته شده، با هزاران تار پیدا و پنهان به هم پیوسته است. زبان مشترک، دین مشترک، پیشینه‌ی مشترک، هویت تاریخی مشترک، فرهنگ و ادب و آداب مشترک، درد‌ها و رنج‌های مشترک و آرزوها و رویاهای مشترک، قهرمانان مشترک و و و. بیشتر این ۲۱ کشور تا سده‌ها، اصلاً کشور نبودند. بیش و کم همه، پاره‌های پیکره‌ی حکومت‌های اموی، عباسی، امپراتوری‌های مغول و عثمانی بودند. با فروپاشی امپراتوری عثمانی بود که مرزهای کنونی بیشتر این کشورها شکل گرفت. شمال افریقا، البته پرونده‌ی خاص خودش را دارد. مراکش هرگز استقلال خودش را از دست نداد و مستعمره نشد؛ هر چند که در سال ۱۹۱۲ تحت الحمایه فرانسه گردید. مصر گرچه در سال ۱۷۹۸ به دست سپاهیان ناپلئون اول فتح شد، اما فرانسوی‌ها نتوانستند در برابر مقاومت عمومی که از پشتیبانی فعال بریتانیا برخوردار بود (تا حد شرکت مستقیم در جنگ)، ایستادگی کنند و در سال ۱۸۰۱ از سامان بیرون رانده شدند. در سال ۱۸۰۵، پس از چهار سال آشوب و جنگ قدرت، محمد علی پاشا سیادت نظامی- سیاسی خود را بر کل آن سرزمین تحمیل کرد و حاکم بلامنازع شد. اما ارتش انگلستان در سال ۱۸۸۲ و در جنگی خونین آن کشور را فتح کرد و حکومتش را دست نشانده خود ساخت. فرانسوی‌ها هم الجزایر و تونس را با لشکرکشی و خون‌ریزی از چنگ عثمانی‌ها درآوردند و زیر پنجه‌ی خود کشیدند؛ اولی را در سال ۱۸۳۰ و دومی را در سال ۱۸۸۱. لیبی هم در سال ۱۹۱۱ به تسخیر ایتالیا درآمد. می‌بینیم این کشورها، پیش از فروپاشی امپراتوری عثمانی به دست امپریالیست‌های اروپایی افتادند و مستعمره‌ی آن‌ها شدند.

اما آنچه امروزه به نادرست خاورمیانه‌ی عربی نام گرفته (که واژه‌ای اروپا- مرکز، اورو سانتریکی ست، و درست آن است بگویم: غرب آسیا) فرآورده‌ی دو جنگ جهانی ست و تقسیم کشورهای منطقه میان "قدرت‌های معظم" جهان! بریتانیا و فرانسه در جریان جنگ جهانی اول، غرب آسیا را میان خود تقسیم کردند. بر پایه‌ی قرارداد معروف سایکس- پیکو، عربستان و عراق، ملک طلق بریتانیا شدند و سوریه و ماورای رود اردن به جرگه‌ی مستعمره‌های فرانسه پیوستند. جالب این که اندک زمانی پس از پایان جنگ جهانی اول (۱۹۲۱) انگلیس‌ها اردن را بر ساختند و ملک عبدالله، برادر فیصل پادشاه عراق مستعمره را، بر تخت سلطنت آن نشانند. نقشه‌ی این "کشور" که تا پیش از آن تاریخ همواره بخشی از شامات و سوریه بزرگ بود، در اتاق‌های در بسته کشیده شد. مرزهای آن به گونه‌ای ترسیم کشت که بزرگ‌ترین امپراتوری وقت به راحتی تمام بتواند در راه‌های آبی این سوی جهان جولان دهد. منطق هستی کویت هم به این گونه رقم خورد. "دولت فخمیه"، کمی پس از پایان جنگ، کویت را از عراق جدا کرد (باز در سال ۱۹۲۱) تا که عراق مرز آبی نداشته باشد و دستش از خلیج فارس کوتاه بماند. مصر اما سرنوشت دیگری پیدا کرد. مبارزه ضد استعماری مردم این کشور، به استقلال سیاسی انجامید و انگلستان ناچار گردید استقلال مصر را به رسمیت بشناسد (۱۹۲۲).

در فاصله‌ی میان دو جنگ، یعنی در سال ۱۹۳۲ عراق و عربستان اسقلال یافتند. عربستان را به خاندان قدرتمند ابن‌سعود تقدیم کردند که از "دولت فخمیه" موجب می‌گرفت. سعودی‌ها توانسته بودند دیگر قبایل عربستان را در جریان یک رشته جنگ و گریز، مطیع و منقاد خود کنند و ریاض را پایتخت خود سازند. مورد عراق، پیچیده تر است. خیزش صد هزار نفر

مردم آن سامان اعم از شهرنشینان و طایفه‌های کرد و عرب در سال‌های ۱۹۲۲-۱۹۱۸ با واکنش وحشیانه‌ی دولت چرچیل روبرو شد. هواپیماهای انگلیسی ۹۷ تن بمب بر سر مردم ریختند و نه هزار نفر را از پای درآوردند. فرماندهی ناوگان هوایی انگلیس، آرتور هریس، از بمب شیمیایی هم علیه خیزش مردمی استفاده کرد (۱۹۲۳) که رسوایی جهانی برای "دولت فحیمه" به بار آورد. با این همه مردمان این کشور از پای ننشستند و سرانجام عراق به "جامعه ملل" پیوست. اما تا ۲۵ سال پس از آن تاریخ، لندن نفوذ اقتصادی و سیاسی تعیین کننده‌ای در عراق داشت.

باری، پس از جنگ جهانی دوم لبنان را به وجود آوردند که آن نیز بخشی از سوریه بزرگ بود. (۲۲ نوامبر ۱۹۴۳). سه سال پس از این رویداد بود که سوریه‌ی تجزیه شده، استقلال خود را از فرانسه گرفت (۱۹۴۶). لیبی و سودان هم در سال ۱۹۵۱ و ۱۹۵۶ به استقلال سیاسی دست یافتند. این‌ها را از این جهت گفتیم که نشان دهم جغرافیای سیاسی دنیای عرب کنونی چگونه بازساخته شد. اما جالب تر این که این بازسازی‌ها که با اعطای استقلال صوری توأم بود، در دهه‌ی ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۰ به زنجیره‌ای از مبارزه‌ی ضد استعماری انجامید که چند هدف را دنبال می‌کرد: برپا ساختن جمهوری، به زیر کشیدن حکام دست نشانده‌ی بریتانیا و فرانسه، ادامه‌ی مبارزه‌ی ضد استعماری و دست‌یابی به استقلال سیاسی واقعی. وسیله‌ی اصلی برای رسیدن به این هدف‌ها، کودتای نظامی شد. به یک معنا می‌توان این دوره را دوره‌ی کودتاهای نظامی نامید. نخستین حلقه‌ی زنجیره‌ی این کودتاها را باید کودتای ادیب حسن بن الششکللی در سوریه دانست؛ کمی پس از نخستین کودتای سازمان سیا در غرب آسیا (۱۹۴۹). (۱) و گفتنی است که در آن دوره هم، همچون این دوره، دومین کشوری که دستخوش تحول شد، البته از راه کودتا، مصر بود! کودتای ۱۹۵۲ ژنرال نجیب که در سال ۱۹۵۴ به دست جمال عبدالناصر از قدرت کنار گذاشته شد، به سلطنت ملک فاروق پایان داد و گونه‌ای جمهوری در آن کشور بنیاد نهاد. پس کودتای ۲۳ ژوئیه مصر، شاهد کودتای دیگری در سوریه هستم (فوریه ۱۹۵۴). این کودتا را اعضای حزب کمونیست سوریه، اعضای حزب بعث و "افسران آزاد" (که یا دروز بودند و یا سوری) سازمان دادند. در پی آن رویداد نیز "افسران آزاد عراق" کودتا کردند؛ در سال ۱۹۵۸ و به رهبری عبدالکریم قاسم که از هواخواهان ناصر بود. در این جا نیز پس از این که قاسم به دست یکی از نزدیک‌ترین یارانش، یعنی عبدالسلام عارف از بین رفت، سلطنت ملک فیصل دوم برچیده شد و باز شکل کز و کوژی از جمهوری برقرار شد. در سال ۱۹۶۲ نوبت به کشور کهنسال یمن رسید. رهبر این کودتا عبدالله السلال بود که او هم خود را جمهوری خواه می‌دانست. او سلطنت امام البدر را سرنگون ساخت و شکل گیری جمهوری دموکراتیک یمن را اعلام داشت. این به اصطلاح جمهوری از پشتیبانی مصر برخوردار بود. هواداران بدر که در جنوب کشور مستقر بودند نیز از حمایت سعودی و اردن هاشمی بهره می‌بردند که در پشت سر، انگلستان را داشتند. جنگ پنج ساله جنوب و شمال سرانجام تجزیه یمن را به بار آورد و دو یمن که یکی‌شان از اقمار شوروی شد و دیگری از اقمار انگلیس.

انقلاب الجزایر (۱۹۶۲) سرآغاز مرحله‌ی تازه‌ای در مبارزه ضد استعماری مردمان عرب محسوب می‌شود. در همان سال، جنبش *رهایی بخش خلق ظفار* پا به پهنه‌ی هستی گذاشت که تا سال ۱۹۷۵ چالشی جدی برای قابوس، سلطان عمان محسوب می‌شد. سال ۱۹۶۴ هم سازمان آزادی‌بخش فلسطین شکل گرفت که راه مبارزه علیه دولت اشغالگر اسرائیل را هموار ساخت. باید در همین سال به انقلاب سودان اشاره داشت که با یک اعتصاب عمومی در ماه اکتبر شکل گرفت. این اعتصاب عمومی محرک شورش‌هایی شد که استعفای ابراهیم عبود را به همراه آورد (که او هم با کودتا به قدرت رسیده بود؛ در سال ۱۹۵۸). از این پس، یک رشته تحولات دموکراتیک، اسلامی، راست گرایانه و چپ گرایانه در این کشور نمایان گشت که نقطه اوج آن کودتای کمونیست‌ها در ۱۹ ژوئیه ۱۹۷۱ بود و ضد کودتایی که سه روز بعد ژنرال جعفر نمیری را به قدرت بازگرداند و کشتن صدها هزار کمونیست سودانی به دست نمیری را به همراه داشت.

این زمینه‌ی تاریخی به ما کمک می‌کند که منطق سیر زنجیره‌ای جنبش‌های امروز دنیای عرب را بهتر دریابیم. اجازه بدهید همین جا اضافه کنم مجموعه‌ی که دنیای عرب را در روزگاران سپری شده بر ساخت، سبب شد که در آستانه‌ی فروپاشی امپراطوری عثمانی و طرح‌ریزی مرزهای تازه کشورهای عربی در جهان سرمایه‌داری، پان عربیسم نوینی سر بکشد. اگر اشتباه نکنم، جرجی زیدان نخستین کسی بود که از پان عربیسم سخن گفت و درست در آستانه‌ی جنگ جهانی اول. او این پان عربیسم را عنصری از اندیشه‌ی تجددخواهی عرب می‌پنداشت. در پی او کسانی چون زکی ال ارسوزی، میشل عفلق و دیگران، هر یک با جهان‌نگری ویژه‌ای، خود را هواخواه پان عربیسم شناساندند. به یاد داشته باشیم کشش مردم عرب به یگانگی و باور به هم سرنوشتی‌شان تا آنجا بود که مترجمینی چون شریف حسین‌علی در مکه و ملک عبدالله در اردن هم از ضرورت وحدت عرب‌ها داد سخن می‌دادند که در پدیداری اتحاد عرب (Arab League) بی تاثیر نبود. در دوره‌ی جمال عبدالناصر هم گام‌های عملی‌ای در این راستا برداشته شد؛ سه بار. بار نخست در سال‌های ۱۹۶۱-۱۹۵۸ در چارچوب *الجمهوریة العربیة المتحدة* که مصر، سوریه را در بر گرفت. و بار دوم در سال ۱۹۶۳ که بیشتر حالت فدراتیو داشت و عراق هم یکی از پایه‌های آن بود و بار سوم در گونه‌ای اتحاد فدراتیو با یمن. درست است که این اتحاد با استقبال دولت‌های عرب روبرو نشد، ولی توده‌های مردم عرب به پیشوازش شتافتند و تشکل‌های جامعه مدنی اردن، لبنان و یمن ... به شکل‌های گوناگون به حمایت از آن برخاستند.

از این جهت مقایسه‌ی دنیای عرب با آمریکای جنوبی قیاسی مع الفارق نیست. در آن قاره نیز درست به هنگامی جنگ علیه استعمارگران اسپانیولی و پرتغالی، سیمون بولیوار (۱۸۳۰-۱۷۸۳) پرچم وحدت قاره را بر پایه‌ی *پان آمریکانیسم* برافراشت. یک سده پس از او خوزه مارتی (۱۸۹۵-۱۸۵۳) انقلابی و اندیشمند کوبایی آن ایده را گسترش و ژرفش داد و سپس چه‌گورا آن را جان تازه‌ای بخشید.

این زمینه‌های تاریخی، این پیوند میان مردمانی که هزار چیز مشترک با هم دارند، در برش‌های زمانی سرنوشت ساز، بسی مهم است. نگاه کنید چگونه در مدتی کمتر از ۲۰ سال، کل امریکای جنوبی از شر دیکتاتوری‌های نظامی رها شد و به دموکراسی رسید. نمی‌خواهم بگویم آنچه در امریکای جنوبی رخ داد، در جهان عرب هم عینا رخ خواهد داد. این دو پدیده تفاوت‌های مهمی دارند که سیر تحولات‌شان را سمت و سو داده است. تنها می‌خواهم به تاثیر قانون دومینو اشاره‌ای کرده باشم و یا قانون ظروف مرتبطه! به قول شما: چرایی زنجیره‌ای شدن خیزش‌های مردمی در دنیای عرب!

**آرش:** زمینه‌ی تاریخی و کلی تحول اخیر دنیای عرب را توضیح دادید. ممکن است عوامل کنونی و بلاواسطه‌ای که موجب این خیزش‌ها شده را بشکافید؟

**مهاجر:** اجازه دهید که این مبحث را با یک پیش درآمد و یک عبارت انتقالی باز کنم. تا همین چندی پیش، پرسش مهم برای بسیاری از ناظران سیاسی (از دست راستی‌های افراطی و چپ‌های پیشینی که به راست غلطیده‌اند صحبت نمی‌کنم) این بود: نسیم دموکراسی‌ای که در در دهه‌ی هشتاد در آمریکای جنوبی وزیدن گرفت و در دهه‌ی نود چهره‌ی اروپای شرقی را دگرگون ساخت، به غرب آسیا (خاورمیانه) کی می‌رسد؟ پرسش این بود که چرا جهان عرب تکان نمی‌خورد؟ با توجه به بحران اقتصادی جهان سرمایه‌داری که همه این جامعه‌ها را فراگرفته و به جامعه‌های عرب نیز منتقل شده و بحران آن را شدت بخشیده! با توجه به نظام‌های فاسد استبدادی که سال‌های سال است بر اریکه‌ی قدرت تکیه زده‌اند و چون بختک بر روی مردم افتاده‌اند! با توجه به درصد بالای جمعیت جوان بیکار دنیای عرب که هم دانش آموخته‌است و هم از آگاهی اجتماعی برآمده از تکنولوژی نوین، به ویژه اینترنت، برخوردار است! با توجه به یک طبقه‌ی متوسط به نسبت جا افتاده و دموکراسی خواه! با توجه به سال‌های سال



به انتشار رساندند که چون توپ در دنیای عرب صدا کرد؛ به ویژه نزد جوانان عرب شهر نشین. من هم یکی از ده‌ها هزار تنی بودم که این مانیفست را خواندم. مانیفستی که از هر جهت ناب است و کم مانند. واکنش آنی و تاکنونی‌ام به این سند محکم، منسجم، دردناک، تکان دهنده و نوپردازانه، این بوده است: آغاز مرحله‌ی نوینی در جنبش مردم عرب!!! با این که ممکن است شما این مانیفست را که به فارسی نیز برگردانده شده خوانده باشید، بگذارید بخش‌هایی از آن را در این جا بخوانم. مانیفست با این عبارت آغاز می‌شود.



" بگا حماس را، بگا اسرائیل را، بگا فتح را، بگا ملل متحد را. بگا UNRWA [بنگاه کار و امداد ملل متحد برای پناهندگان فلسطینی در خاور نزدیک]، بگا ایالات متحده آمریکا را. ما جوانان غزه از اسرائیل، از حماس، اشغال، نقض حقوق بشر و بی‌تفاوتی جامعه‌ی بین‌المللی، جانمان به لب رسیده است. ما می‌خواهیم فریاد برآوریم و این دیوار سکوت را در هم بشکنیم. همچون اف. ۱۶های اسرائیلی که دیوار صوتی را می‌شکنند، می‌خواهیم باهمه‌ی قدرت روحی‌ای که داریم، درماندگی عظیمی که ناشی از این وضعیت تخمی‌ست و ما را از درون می‌خورد، خود را رها سازیم.

از این که در میانه‌ی این جدال سیاسی گیر افتاده‌ایم، حالمان بهم می‌خورد. از این که در نیمه شب‌های سرد، هواپیماهای شان دور خانه‌های مان می‌چرخانند، حالمان بهم می‌خورد. از این که کشاورزان معصومان را در سرزمین‌های بین‌الطرفین مورد تیراندازی قرار می‌دهند، چه زمین‌هاشان را زیر نظر دارند، حالمان بهم می‌خورد. از حضور اشخاص ریشوی مسلح که علافاند و از قدرشان سوء استفاده می‌کنند و جوانانی را که به خاطر باورهایشان تظاهرات می‌کنند به باد کتک می‌گیرند و به زندان می‌اندازند، حالمان بهم می‌خورد. از دیوار شرم که ما را از بقیه‌ی کشور جدا کرده است و در تکه سرزمینی به اندازه‌ی یک تمبر پرتاب کرده است، حالمان بهم می‌خورد. از این که ما را ترور است می‌نمایند و متعصبین بومی‌ای که جیب‌هایشان پر از مواد انفجاری‌ست و چشم‌هایی شرربار دارند، حالمان بهم می‌خورد.

... نمی‌توانیم به هر کجا که می‌خواهیم برویم؛ آنچه می‌خواهیم را به زبان آوریم؛ آنچه می‌خواهیم را انجام دهیم. دیگر بس است. رنج بس است. اشک بس است. زجر بس است. کنترل، محدودیت، توجیه‌های ناروا، وحشت‌پراکنی، شکنجه، مستمسک، بمباران، شب‌های بی‌خوابی، مردم مرده عادی، یادمانده‌های سیاه، آینده‌ی تیره، اکنونی که دل را به درد می‌آورد، سیاست‌هایی که دل‌آزار است، سیاست‌مداران متعصب، مهملات مذهبی و حبس‌های وافی، بس است. ما می‌گوییم: این آینده‌ی ای نیست که ما خواستار آنیم. ما می‌خواهیم که آزاد باشیم. می‌خواهیم که زندگی‌ای به هنجار داشته باشیم. ما صلح می‌خواهیم. این‌ها زیاده خواهی‌ست!"

دو روز پس از انتشار این بیانیه‌ی به دیده‌ی من تاریخی و هژده روز پس از جدال با مرگ، بوعزیزی چشم از جهان فرو بست. تشیع پیکر سوخته‌ی او به یکی از بزرگ‌ترین راه‌پیمایی‌های اعتراضی فراروید. بیانیه‌ی جوانان غزه در این راه‌پیمایی و راه‌پیمایی‌های همبستگی که در دیگر شهرهای تونس پا گرفت، پخش شد (از راه اینترنت نیز). راه‌پیمایی‌های زنان و مردان به پا خاسته‌ی تونس هر روز تکرار شد؛ پیش رفت و به پایتخت رسید. حکومت فاسد بن علی ناچار به واپس نشینی‌هایی گشت. و این میدان مبارزه علیه آن حکومت فاسد، خودکامه و وابسته را که ۲۲ سال آرگار مردم را آزار داده بود و ثروت‌های کشور را به تاراج برده بود، گسترده و گسترده‌تر کرد. سرانجام در ۱۴ ژانویه، یعنی ده روز پس از مرگ محمد بوعزیزی و دوازده روز پس از انتشار بیانیه‌ی جوانان غزه، زین العابدین بن علی، فرار را بر قرار ترجیح داد و به سعودی گریخت.

آرش: و به قول معروف «انقلاب یاس» به پیروزی رسید و..

تحقیر و توهین از سوی دولت توسعه طلب و ضد عرب اسرائیل! با توجه به جنگ صلیبی‌ای که دستگاه بوش پسر و نو محافظه‌کاران، علیه عرب‌ها راه انداختند و هنوز و همچنان از سوی راست‌های افراطی اروپا و آمریکای شمالی و دنباله‌های شان در اقصی نقاط جهان دنبال می‌شود! با توجه به فشارهای گوناگونی که بر این مردمان اعمال می‌شود! و...

برخی بر این بوده‌اند که دلیل اصلی این سکون و لختی، اسلام است که دموکراسی را بر نمی‌تابد. برخی گفته‌اند که این حامیان اروپایی و آمریکایی دولت‌های فاسد هستند که برای تامین ثبات این منطقه‌ی استراتژیک جهان، راه بندان پیشرفت هستند! برخی نفت فراوان را عامل سیه روزی عرب‌ها (نیز ایرانی‌ها) دانسته‌اند! برخی گفته‌اند که دولت‌های عربی از دو راه مردم خود را ساکت نگه می‌دارند: با سرکوب و رشوه از درآمد نفت. برخی جهان عرب را چنان واپس مانده می‌انگارند که تحول دموکراتیک آنرا تنها از راه دخالت "عرب" پیشرفته ممکن می‌دانند. (نگاهی استعماری در معنای کلاسیک کلمه) با این همه کسانی نیز بوده‌اند که می‌دانستند که دوره‌ی حکمرانی ریاست جمهوری موروثی و حکمرانی امیران و سلطان‌های خودکامه به سر رسیده است و دور نیست که مردمان عرب به جنب و جوش درآیند و حقوق اولیه خود را خواستار شوند و در راه تجدیدی ریشه‌دار، ترقی‌ای پیدار، آزادی و عدالت اجتماعی رستاخیر نوین عرب را شالوده ریزند.

و سرانجام جنبش آغاز شد. به باور بسیاری در تونس. در چهارم ژانویه ۲۰۱۱. یعنی در روزی که محمد بوعزیزی چشم از جهان فرو بست. او ۲۶ ساله بود. اهل سیدی بوزید که در ۳۰۰ کیلومتری جنوب تونس قرار دارد. دانش‌آموخته دانشگاه بود. اما همچون بسیاری از دیگر دانش‌آموختگان تونس نتوانست پس از به پایان رساندن دانشگاه، کاری برای خود پیدا کند. (نرخ بیکاری در تونس بین ۱۳ تا ۱۴٪ است). در نتیجه به دستفروشی روی آورد. آنهم بدون جواز. پس از این که از سوی یک مامور پلیس زن، مورد ضرب و شتم قرار گرفت و نتوانست با دادن جریمه‌ی نقدی وی را از مصادره‌ی گاری‌اش بازدارد، به استانداری شتافت تا با مقامات شهرداری به گفتگو بپردازد و آن‌ها را متقاعد سازد که به دست فروشی ادامه دهد. به او اجازه دیدار و گفتگو با هیچ مقامی را ندادند. و او در ساعت یازده و نیم همان روز، خود را به آتش کشید. (همین جا بگویم که خود سوزی در جامعه‌های عرب کرداری سخت ناپسند، نکوهیده و ناپذیرفتنی است. اما بو عزیز، بر خلاف اسلام‌گرایان واپسگرا، خشم خود را با کوشش در راه ستاندن جان دیگران فرو نماند. بوعزیزی را به بیمارستان بردند. خبر خودسوزی او به روزنامه‌ها راه پیدا کرد. مردم، به ویژه زنان، در همه جا به اعتراض درآمدند. کار به جایی رسید که رئیس جمهور، بن علی، هم به عیادت بوعزیزی در بیمارستان رفت.

دوم ژانویه، یعنی شانزدهمین روزی که بوعزیزی جوان، جدال مرگ و زندگی را می‌گذراند، شماری از جوانان غزه، سه زن و پنج مرد، مانیفستی

**مهاجر:** انقلاب یاس! بله این هم ساخته و پرداخته بنگاه‌های خبرپراکنی دست راستی اروپا و ایالات متحده است. مردم تونس به مبارزه و پیروزی شان، "انقلاب یاس" نگفته‌اند. آن‌ها و نیز دنیای عرب، آن مبارزه را در آغاز، شورش سیدی بوزید خواندند؛ شهری که آغازگر خیزش سراسری مردم تونس علیه حکومت بن علی است. راست است نخستین کسی که این واژه را به کار بست، یک روزنامه نگار تونسی است. یاس، گل دلپسند. پرمعنا و نمادین تونس است. اما حالا که مد شده انقلاب‌ها و خیزش‌های مردمی رنگ داشته باشند، به جنبش مردم تونس هم رنگ یاس پاشیدند! اما تونسی‌ها و عرب‌ها دیگر مدت هاست که آن خیزش را انقلاب شان یا شرافت (Revolution de digniti) می‌خواندند. این واژه را از رسانه‌های بین المللی نمی‌شنویم و در روزنامه‌ها کمتر می‌خوانیم. فهمیدنی است، نیست؟! همان گونه که چیز زیادی هم درباره‌ی چند و چون مبارزه‌ای که به پیروزی انجامید و طیف نیروهای شرکت کننده در آن نمی‌بیند. اگر کسی بخواهد تنها از راه CNN و یا رو نیوز این مبارزه را بفهمد، به واقعیت راه نمی‌برد. مردم تونس برای پیروزی بر حکومت بن علی شکل‌های گوناگون مبارزه را به کار گرفتند: نافرمانی مدنی، راه پیمایی‌های اعتراضی، اعتصاب سندیکاها، اعتصاب عمومی، خود سوزی، شورش‌های شهری. در این مبارزه زنان نقشی مهمی ایفاء کردند؛ به کلی متفاوت با گذشته. در این مبارزه بسیاری جان خود را از دست دادند. بنا به گفته‌ی خوان مندز، گزارشگر ویژه ملل متحد، دست کم سصد تن در این خیزش تاریخی جان خود را از دست دادند و بیش از هفتصد نفر زخمی شدند.

همین شیوه‌ی خبر رسانی درباره‌ی دیگر کشورها نیز به کار گرفته می‌شود. به مصر که می‌رسیم، تنها میدان تحریر قاهره را می‌بینیم و گردآمدن مردم را در آنجا. اما درباره‌ی نقش مهم دختر جوانی به نام اسماء محفوظ که در اعتراض به خود سوزی چهار جوان مصری، در یک فیلم کوتاه ویدیویی از مردم خواست در روز ۲۵ ژانویه در میدان تحریر گردهم بیایند، چیزی نمی‌شنویم. دوربین تلویزیون‌ها ما را به کارخانه‌ها، واحدهای تولیدی و بنگاه‌های خدمات اجتماعی مانند: اداره پست، آموزشگاه‌ها و ... نمی‌برد که نقش مهمی در پیروزی این جنبش‌های همگانی داشتند. زنانی که هشت مارس در میدان تحریر گرامی داشتند، در این گزارش‌ها محلی از اعراب ندارند. در گذشته نیز به همین شکل گزینشی خبر می‌پراکنند. از نقض روشمند حقوق پایه‌ی مردم عرب به دست حاکمانشان (دوستان سیاست پیشگان اروپایی و آمریکایی) حرف زیادی نمی‌زدند؛ از اختناق، زندان و زندانی سیاسی و عقیدتی، شکنجه، قوانین ضد زن، تبعیض ملی و قومی و فساد و خودکامگی حکومتی نیز. خُب جناب بن علی و حسنی مبارک متحدشان بودند. هم اکنون نیز در بر همین پاشنه می‌گردد. از حکام فاسد و مستبد سعودی بگذریم، حتا ددمنشی‌ها و ذرفشانی‌های "رئیس جمهور مادام العمری" چون علی عبدالله صالح را هم تا می‌توانند، درز می‌گیرند.

**آرش:** شما به درستی به همگرایی‌های فرهنگی و تاریخی این کشورها اشاره کردید و بعضی از زمینه‌های خیزش مردم را بر شمردید. ولی من مایلم مکثی کنیم روی علت اصلی این بحران‌ها که شما نیز به آن اشاره کردید و این همانا بحران سرمایه‌داری است. به نظر من برخلاف دوران‌های گذشته، این بار جهان سرمایه داری با بحران ساختاری روبروست. بر همین اساس برای نجات از این بحران، نیاز به استثمار و تقسیم دوباره‌ی جهان به شیوه‌های مدرن و امروزی دارد. یعنی تغییر ساختار و به همین مناسبت، تغییر جغرافیا. با پیروزی غرب در جنگ سرد، ما امروز با جهان یک قطبی روبرو هستیم و این اجازه داده است که سرمایه‌داری در روز روشن و علنی، به غارت ثروت مردم کشورهای پیرامونی بپردازد. به نظر شما، چه تفاوتی بین برخورد غرب در تک تک این کشورها وجود دارد؟ اگر امکان دارد کمی روی این مکث کنید؟

**مهاجر:** من اقتصاددان نیستم. اما دوست اقتصاددان من، مهرداد باباعلی درباره‌ی ویژگی‌های بحران اقتصادی دنیای عرب تحلیلی دارد که بسیار روشنگر است. او بر این باور است که: بحران اقتصادی که زمینه‌ساز موج انقلابات در کشورهای عربی شد، از نوسانات بازار جهانی متأثر بود؛ اما نباید

سرشت آن را با بحران اقتصاد جهانی که اساساً خصلتی مالی داشت و از بخش مسکن برخاست، یگانه پنداشت. به واقع، خاورمیانه حلقه‌ی ضعیف اقتصاد جهانی بود و سرمنشأ بحران آن را باید در دو نکته جستجو کرد: الف) افزایش قیمت مواد خوراکی در سال ۲۰۰۸ که منجر به شورش‌های ناشی از قحطی و گرسنگی در کشورهای عربی‌ای چون مصر، مراکش، موریتانی، یمن، اردن و تا حدی تونس شد. ب) نرخ بیکاری بسیار بالا، بالاخص در میان جوانان.

مهرداد بابا علی به درستی به جامعه‌شناس و پژوهشگر برجسته‌ی تاریخ انقلاب‌ها، جک گلدستون (Jac Goldstone) استناد می‌کند. گلدستون در مقاله‌ی خود "در شناخت انقلابات ۲۰۱۱: ضعف‌ها و سستی‌های اتوکراسی‌های خاورمیانه" (۲۰۱۱)، با مقایسه‌ی انقلاب‌های اخیر در کشورهای عربی و انقلاب‌های اروپا در سال‌های ۴۹-۱۸۴۸ به این نکته رهنمون می‌شود که این دو رشته انقلاب‌ها از دو عامل مشابه نشأت گرفته‌اند: افزایش قیمت مواد خوراکی و بیکاری گسترده.

بابا علی به این نکته مهم نیز توجه می‌دهد که: "علیرغم آن که بنا به گزارش صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، اقتصاد کشورهای خاورمیانه در سال‌های اخیر از رشد نسبتاً قابل توجهی برخوردار بوده است، ثمره‌ی اصلی این رشد به جیب اقلیتی کوچک رفت و اکثریت جامعه از آن محروم ماند. بنا به اسناد متعدد و گزارش‌های مندرج در هفته‌نامه‌های اقتصادی، حسنی مبارک و خانواده‌اش ثروتی معادل ۴۰ تا ۷۰ میلیارد دلار اندوخته‌اند و ۳۹ تن از مقام‌های بلندپایه و صاحبان سرمایه که با فرزند مبارک - جمال - نزدیک هستند، هریک رقمی بالغ بر یک میلیارد دلار ثروت اندوختند. مطابق یک سند دیپلماتیک ایالات متحده‌ی آمریکا که از جانب ویکی‌لیکینز انتشار یافت، خاندان بن علی در تونس چندان به غارت گسترده‌ی اقتصاد دست یازیده بود که هرگونه سرمایه‌گذاری جدید و ایجاد اشتغال مسدود شده بود و همین امر تنفر و خشم عمومی علیه خاندان بن علی و به ویژه همسرش را دامن زد."

بابا علی در توضیح و تدقیق بحث گلدستون درباره‌ی افزایش قیمت مواد خوراکی، می‌افزاید: "مطابق چندین گزارش نهاد خواروبار و کشاورزی سازمان ملل (FAO)، قیمت اوراق عمومی تنها در سال گذشته به میزان ۳۲ درصد افزایش یافت. البته صرف افزایش قیمت این اقلام خوراکی موجب انقلاب نشد. تداوم مزمن فقر گسترده، همزمان با ثروت‌اندوزی هنگفت عده‌ای قلیل، حس نابرابری اجتماعی را برای یک شورش عمومی برانگیخت.

بیکاری گسترده، عامل دیگر نارضایتی گسترده بود؛ اما خصلت انفجاری این عامل دوم را تنها وقتی می‌توان دریافت که به یکی از ویژگی‌های اصلی هرم سنی و جمعیتی کشورهای عربی توجه کنیم. درصد جوانان پانزده تا بیست و نه ساله، در میان کل جمعیت بالای ۱۵ سال کشورهای عربی، حداقل ۳۸ درصد جمعیت (مثلاً در بحرین و تونس) و حداکثر بیش از ۵۰ درصد جمعیت را (به مثل در یمن) تشکیل می‌دهد. حال آنکه این رقم در ایالات متحده‌ی آمریکا معادل ۲۶ درصد است. نه تنها سهم جوانان در کل جمعیت خاورمیانه بسیار بالاست، بلکه تعداد آنان نیز در ظرف مدت کوتاهی بسیار رشد کرده است. از سال ۱۹۹۰ میلادی به این سو، جمعیت جوان بین ۱۵ تا ۲۹ سال در لیبی و تونس ۵۰ درصد، در مصر ۶۵ درصد، در یمن ۱۲۹ درصد افزایش یافته است. نرخ فوق‌العاده بالای بیکاری در کشورهای عربی بالاخص متضمن بیکاری انبوه جوانان، به ویژه جوانان تحصیل کرده است. این نرخ در میان جوانان ۲۴-۱۵ سال بین ۲۰ تا ۲۵ درصد در نوسان است که دو برابر نرخ متوسط بیکاری جوانان در جهان در سال ۲۰۰۹ می‌باشد" (۲)

نکته‌ی دیگری که حائز اهمیت است، ابعاد این بیکاری در میان جوانان تحصیل کرده است. نرخ بیکاری در میان جوانان تحصیل کرده، به مراتب بیش از سایر جوانان است. به مثل در مصر، فارغ‌التحصیلان کالج، در مقیاس از جوانان دارای سطح تحصیلی ابتدایی، ده برابر بیشتر در معرض بیکاری قرار دارند.

با توجه به این مجموعه عوامل باباعلی (و من نیز) جمع‌بندی پری آندرسون را درست و واقع‌بینانه تلقی می‌کنیم. آنجا که می‌گوید:



این که هیئت دولت این کشور در سال ۱۹۹۷ دست به اصلاحاتی زد و لایحه‌ی کار به تصویب رساند و حقوق بیکاری را (نرخ بیکاری ۴٪ است) با این وضعیت کلی، بی ارتباط نیست.

جمهوری اسلامی می‌کوشد که از جنبش اعتراضی مردم بحرین بیشترین بهره‌برداری را کند. اما من نشانه‌های زیادی از سمت‌گیری و یا حتا سمپاتی مردم به الگوی ایران اسلامی نمی‌بینم. آمریکایی‌ها هم محکم پشت حامد بن عیسی الخلیفه ایستاده اند و از هزار راه او را تقویت می‌کنند. خُب یکی از مهم‌ترین نیروگاه دریایی‌شان در این جا قرار دارد.

اما مصر! کشوری‌ست با پیشینه‌ی دور و دراز تجددخواهی. با هشتاد میلیون جمعیت که ده درصد آن مسیحی قبطی‌اند. نیمی از مردم در شهرها زندگی می‌کنند. کشوری‌ست که ۶۱٪ آن، جوانانی هستند که زیر ۳۰ سال دارند. کشوری‌ست که ۷۱٪ مردمش با سوادند (۵۹٪ زنان مصری سواد خواندن و نوشتن دارند). مصر پایتختِ فرهنگی دنیای عرب است. تولید سینمایی، موزیک و ادبیات مصر به همه‌ی کشورهای عربی صادر می‌شود. کشوری‌ست با زیرساختی به نسبت پیشرفته. تا پیش از برافتادن مبارک، نزدیک‌ترین متحد ایالات متحده در منطقه بود. سیاست‌های نولیبرالی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول را به اجرا گذاشت که راه‌آوردش ۱۲/۸ نرخ رسمی بیکاری است و ۱۰٪ تورم. ۲۰٪ مصری‌ها زیر خط فقر زندگی می‌کنند. ارتش مصر هم از همان دوران سادات، دست پروده‌ی ایالات متحده شد. همچنین سازمان امنیت خوفناکش که در تمام این سال‌ها چهار چشمی مردم را می‌پاڼد و عامل اصلی سیاستِ مشت آهنین دولت مبارک بود. با این همه پیکار دموکراتیک در این کشور سرمایه‌داری با افت و خیز در جریان بود. و زندان‌ها پر از دانشجویان، روشنفکران، حقوق‌دانان، چپ‌ها و اسلام‌گرایانی که از هر فرصتی استفاده می‌کردند تا زمینه‌ی ذهنی یک تحول سیاسی را به وجود آورند؛ که آوردند. آمریکایی‌ها در مصر با هشیاری و درایت زیاد حرکت کردند. به محض این که دریافتند نمی‌توانند موج‌های جنبش مردمی را مهار کنند، به مبارک فهماندند که باید برود. ارتش را هم تا حد ممکن از آشوب دور نگه داشتند و پیش از اینکه دیر شود، به همبستگی با جنبش مردمی واداشتند. البته دست برخی از یکان‌ها را بازگذاشتند که کار سرکوبی مردم را به انجام برساند. (نباید فراموش کنیم در جریان جنبش مصر که آسف بیات نام پُر مسمای Refo-lution را بر آن گذاشته و درهم ریزی دو کلمه اصلاح و انقلاب است (جدلیه، ۳ مارس ۲۰۱۱)، ۶۴۶۷ نفر کشته شدند و بسی بیشتر مجروح گشتند.

به هر رو اینک مرحله‌ی تازه‌ای در مبارزه‌ی مصریان آغاز شده. فضای سیاسی گشوده شده. انواع و اقسام جرگه‌ها، جریان‌ها، سازمان‌ها و حزب‌ها در میدان مبارزه‌اند. از راست گرفته تا چپ، از لیبرال تا اسلام‌گرا. باید سیر رویدادها را دنبال کنیم و ببینیم چه می‌شود. باید ببینیم سوخت و ساز

« پس پشتِ آشوبی که اینک دنیای عرب را تکان می‌دهد، فشارهای اجتماعی آتش‌فشانی نهفته بوده است: قطبی شدن درآمد‌ها، افزایش قیمت مواد خوراکی، فقدان مسکن، بیکاری انبوه جوانان دانش‌آموخته و دانش‌نیاموخته در میان یک هرم جمعیتی بی‌مانند در جهان.» (۳)

اما برسیم به بخش دوم پرسش‌تان که به تفاوتِ برخورد دولت‌های اروپائی و آمریکای شمالی به این جنبش‌ها ربط پیدا می‌کند. سیاستِ واشنگتن و ناتو، نسبت به یمن کزدار و مریز بوده است. به این علت ساده که علی عبدالله صالح، رئیس‌جمهور این کشور که از سال ۱۹۷۸ تا ۱۹۹۰ رئیس‌جمهور یمن متحد، از جمهوری یمن جنوبی بود و از ۱۹۹۰ تا الان رئیس‌جمهور یمن متحد، از وفادارترین دوستان ایالات متحده آمریکا بوده است. بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول از ۱۹۹۴ اقتصاد این کشور را بنا به برنامه‌های پنج ساله به پیش برده‌اند. خصوصی‌سازی در یمن زودتر از کشورهای دیگر عربی به اجرا درآمد. کسری بودجه را در این فقیرترین و توسعه‌نیافته‌ترین کشور عربی به ۳٪ رساندند؛ اما به قیمت فقر و فاقه بیشتر مردم. ۳۵٪ جمعیت فعال این کشور بی‌کار هستند. چشم‌اندازی هم ندارند؛ چرا که نفت اندک است و همین نفت اندک نیز تا سال ۲۰۱۷ ته می‌کشد. از منابع گاز طبیعی هم به کلی بی‌بهره‌اند. با توجه به این واقعیت‌ها و نیز با توجه به موقعیت استراتژیک این کشور (مرزهای دریایی از دریای عربی و دریای سرخ گرفته تا خلیج عدن)، همسایگی‌اش با عربستان سعودی که در گذر سال‌ها نفوذی تعیین‌کننده در یمن پیدا کرده است، و با توجه به این که یمن از پایگاه‌ها و اردوگاه‌های نظامی آمریکا در منطقه به شمار می‌آید، علی عبدالله صالح نه تنها زیر فشار آمریکا قرار نداشته، بلکه مورد حمایت‌های پنهان و پیدای واشنگتن نیز بوده است. توجه دارید که درست پس از مصر، یمن بود که برخاست. آنجا سرکوب وحشیانه‌ی مردم از همان آغاز با سخنرانی‌های عوام فریبانه توأم بوده است. این تاکتیک، جنبش مردمی را که خواستار کار، حداقل معیشت، مبارزه با فساد گسترده‌ی دولتی و مقابله با تغییر قانون اساسی بود، رایکالیزه کرد. استعفای علی عبدالله صالح اینک حتا از سوی سرکردگان قبیله‌ها و سران پیشین لشکری و کشوری، شنیده می‌شود. اما ریاض و واشنگتن همچنان پشت سر صالح ایستاده‌اند و در نهان می‌کوشند که قبیله‌ها و جریان‌های مخالف صالح را با قول و قرار امتیازهایی، از جنبش مردمی جدا کنند تا به این ترتیب پیروزی دوست‌فاسد، نیرنگ‌زن و قلدرشان را آسان سازند. نمونه یمن، یکی از بارزترین نمونه‌های سیاست یک بام و دو هوای واشنگتن - ناتو است. به یاد دارید که در ماه مه نیروهای نظامی سعودی از عدن گذشتند و در چندین نقطه‌ی کلیدی کشور مستقر شدند. بنا به آماری که در روزنامه‌ها آمده تا کنون نزدیک به سه هزار تن در "ناآرامی‌ها"ی این چند ماه گذشته جان خود را از دست داده‌اند. در چهارم ژوئن، صالح در مسجده‌ی در صنعا مورد ترور قرار گرفت و سخت زخمی شد. او از ۳۱ اوت امسال تا هم اینک که من با شما صحبت می‌کنم در عربستان سعودی است و معاونش عبدالرحمان منصور ال‌هادی به ظاهر کشور را اداره می‌کند. به راحتی می‌تواند زیر پای صالح را خالی کند؛ اما نمی‌کند. البته از شیعه‌های آنجا هم می‌ترسند که ۴۵٪ جمعیت را تشکیل می‌دهند. اما این پیشگیرنده‌ی آن نیست که بدیل‌هایی را برای روز مبادا نتراشیده باشند. اگر جنبش در شهرهای یمن مهار ناپذیر شود و قبایل که هنوز اکثریت جمعیت ۲۴ میلیونی این کشور را تشکیل می‌دهند به جنبش شهرها جوش خورند، به سر صالح همان می‌آید که به سر مبارک آمد.

مورد بحرین هم ویژگی‌های خود را دارد. کشوری‌ست با یک میلیون ۲۰۰ هزار جمعیت که ۲۰۰ هزار نفرشان کارگران هندی هستند. کشوری‌ست که ۷۰٪ مردمش شیعه هستند. با ۱۰٪ هندو و ۹٪ مسیحی. کشوری‌ست که یک اقلیت سنی، قدرت را در انحصار خود دارد و برای سایرین نقش زیادی به رسمیت نمی‌شناسد. بحرین در این ده دوازده سال گذشته، به یکی از مهم‌ترین مرکزهای مالی تبدیل شده است. به اصطلاح، آزادترین اقتصاد منطقه را دارد. اما این "آزادی اقتصادی" ترجمان سیاسی نیافته. درست است که مجلسی دارند و زنان هم از حق رای برخوردارند، اما اکثریتِ جامعه از مشارکت معنا دار در زندگی سیاسی جامعه محروم است.



اعلام کرده است که خمینی‌گرا نیست و الگوی جمهوری اسلامی ایران را برای مصر نمی‌خواهد. اما جریان دینی‌ای که به جدایی دین از دولت باور نداشته باشد و خود را به اصول اولیه لائسیسته متعهد نداند، همواره تهدید کننده دموکراسی است. این البته برای ارتشیان مصری و حامیان‌شان در واشنگتن، مشکل اساسی‌ای نیست. هر چند گزینه‌ی اول و دوم‌شان /*اخوان* نیست؛ اما سعی کرده‌اند مناسبات حسنه‌ای با آنها داشته باشند و در روز مبدا از آن‌ها استفاده کنند.

**آرش:** من با اتفاقی که در ایران افتاد، سخت بدبین هستم. زمانی که دارو دسته خمینی با حمایت غرب، داشت به قدرت می‌رسید، می‌بینیم شعارها و حرف‌ها و طرح‌هایی را مطرح کردند که تنها برای کسب قدرت بود. پس از آن نه تنها همه را به فراموشی سپردند، حتا عکس آن را به اجرا گذاشتند. در ترکیه هم با این که بسیار با ایران متفاوت است، دیدیم زمانی که قدرت را به دست گرفتند، حمله به قانون اساسی لائیک ترکیه را آغاز کردند و با اکثریتی که در مجلس داشتند، تغییراتی به نفع دین، به وجود آوردند.

**مهاجر:** /*اخوان* مسلمین از حزب عدالت و توسعه ترکیه، بسی واپس مانده تر است. احساس می‌شود که /*اخوان* می‌خواهد خودشان را به پایه‌ی آنها برساند. تلاش دارند مورد پذیرش اکثریت رای دهندگان قرار گیرند، نظر مساعد اروپا و آمریکا را به خود جلب کنند و پیشبرنده‌ی سیاست‌های نولیبرالی تعدیل یافته‌ای در مصر شوند. اما /*اخوان*، بنا به گزارش‌ها، یک دست و یک پارچه نیست. گویا در رهبری‌شان دو گرایش محافظه‌کار و شبه مدرن با هم در جدالند. پیشرفت مبارزه‌ی سیاسی این جریان را نیز دستخوش چند دستگی خواهد کرد. از این میان چه سر می‌کشد، دانسته نیست. اما یک چیز مسلم است، الگوی جمهوری اسلامی شکست خورده و آنکه حداقل شعور را داشته باشد، از ورشکسته‌ی به تقصیر تقلید نمی‌کند. پس از فاجعه‌ای به نام جمهوری اسلامی، مُدل ترکیه است که در میان طبقه‌ی متوسط جامعه‌های عربی جا باز کرده است. می‌بینیم که جریان‌هایی شبیه القاعده هم به کلی در حاشیه‌اند.

**آرش:** در مورد سوریه و لیبی چه می‌گویید؟ تکلیف لیبی تا حدودی روشن شده اما سوریه هنوز پا در هواست.

**مهاجر:** راست است؛ سوریه پا در هواست. جنبشی که در برابر جمهوری سلطنتی چهل و یک ساله سلسله‌ی اسد، قد برافراشته هنوز فراگیر نگشته. کردها که حدود ۱۰٪ جمعیت هستند، هنوز پا به میدان نگذاشته‌اند. مسیحی‌ها که آن‌ها ۱۰٪ کل اهالی را تشکیل می‌دهند نیز در پیکار جاری حضور ندارند. «دروزی‌ها» هم ساکت‌اند. حرکت جنبش تا حالا بیشتر در شهرهای سنی نشین چهره نموده است. نمی‌خواهم بگویم جنبش اعتراضی مردم سوریه، جنبش سنی‌هاست که نزدیک به ۷۴٪ کل کشور را تشکیل می‌دهند. نشانه‌ی زیادی دال بر دینی بودن جنبش اعتراضی مردم نمی‌بینیم. بر عکس گزارش‌ها حاکی از آن است که جنبش جاری، جنبشی دموکراتیک است و خواستار آزادی و گونه‌ی عدالت اجتماعی است. طبقه‌ی متوسط نیروی محرک این جنبش است. زنان در این جنبش حضوری چشمگیر دارند؛ نه تنها در کنار مرداب، بلکه در صفوف مستقل خودشان. جوانان زیر سی سال که ۶۵٪ کل جمعیت هستند، در این جا نیز حضوری چشمگیر دارند. ۲۰٪ این‌ها با این که دانش‌آموخته‌ی نهادهای آموزش عالی هستند، بی‌کارند. (همین جا بگویم که ۸۲٪ مردم سوریه باسوادند که نرخ بسیار بالایی است؛ علتش هم این است که آموزش در سوریه رایگان است و تا کلاس نهم اجباری). پیداست که چنین جامعه‌ای نمی‌تواند از بهار عرب بهره نبرد. مردم با فرهنگ این کشور سال‌های سال است که با یکی از بدترین و خشن‌ترین دیکتاتوری‌ها سر و کار دارند. تصورش را بکنید، حکومتی که خود را مترقی می‌خواند، جز شیعه‌های علوی، کمتر کسی را در صفوف خود می‌پذیرد. باید عضو حزب بعث باشید تا بتوانید از مزایای قانونی یک شهروند برخوردار شوید. و این

تضادهای این جامعه را به کجا می‌کشاند. هر گونه پیش داوری در این برش تاریخی، خام است. من اما امیدوارم که نیروهای دموکرات و چپ‌گرا بتوانند با پیگیری خواسته‌های دموکراتیک (لغو همه‌ی قوانین اضطراری، انحلال حزب حاکم، تصفیه‌ی گسترده‌ی ارتش و دستگاه دولت از کسانی که در این سی چند سال زمام امور را در دست داشته‌اند، محاکمه سران کشوری و لشکری و نیز متهمین به فساد مالی از یک سو و آزادی همه‌ی زندانیان سیاسی، لغو "جرم سیاسی" و حکم اعدام، آزادی بی‌قید و شرط بیان، اندیشه، اجتماعات، احزاب، اعتصاب و آزادی کامل انتخابات، زمینه را برای دموکراتیزه شدن جامعه فراهم آورند. در سر لوحه این برنامه حق حاکمیت ملی قرار دارد، جدایی دین از دولت، استقلال قوا و به ویژه دستگاه قضایی، حقوق برابر زن و مرد، مالیات تصاعدی سنگین و ضبط اموال متجاسرین. پیوند زدن آزادی با عدالت اجتماعی، به دیده‌ی من حلقه‌ی واسط شعارهای لحظه‌ای و برنامه‌ی سیاسی است که در جامعه تبلیغ می‌شود و در شکل‌دادن به قانون اساسی نوین مصر نقش دارد که قرار است پس از انتخابات مجلس (مارس - آوریل ۲۰۱۲) اثر بگذارد.

**آرش:** با شروع جنبش مردمی در مصر، عده‌ای مدعی شدند که *اخوان* المسلمین نیروی مدرنی است و نباید از آن ترسید. عده‌ای هم خطر بنیادگرایی اسلامی را برجسته کردند و حتا تا آنجا پیش رفتند که به بهانه *اخوان*، جنبش علیه حکومت مبارک را تخطئه کردند. واقعیت نشان می‌هد که این نیرو بسیار قوی است. نه تنها در بالاترین رده‌های ارتش و دستگاه دولت نفوذ دارد، در مجلس تعداد زیاد نماینده دارد، که در میان بخش‌هایی از جامعه نیز از محبوبیت برخوردار است. و همه می‌دانند که اینها در تلاش هستند که در قانون اساسی، تغییرات اساسی به نفع مذهب به وجود آورند. نظر شما در این رابطه چیست؟

**مهاجر:** بله، *اخوان* المسلمین یکی از سازمان یافته‌ترین و قدرتمندترین حزب‌های سیاسی مصر است. قدیمی‌ترین حزب نیز هست. اما باید توجه کرد که /*اخوان* امروز، *اخوانی* نیست که در سال ۱۹۲۸ به دست حسن البنا به وجود آمد. این‌ها که روزگاری از متعصب‌ترین متعصبین اسلامی بودند، در غرب ستیزی همانندی نداشتند و نیز در کمونیسم ستیزی و دشمنی با ماده‌گرایی. به ترور هم باور داشتند. بی‌حجابی زنان را هم معصیت می‌دانستند. با گذر زمان، تغییراتی در نگرش دینی، منش سیاسی و روش مبارزاتی خود به وجود آوردند. در این سی سال گذشته از دشمنی کور با غرب و فرآورده‌های علمی و فرهنگی غرب تا حدی فاصله گرفتند. حالا مردان‌شان کت و شلوار می‌پوشند و کراوات می‌زنند. سعی می‌کنند، برخی از مسائل علمی دنیای کنونی را با آیاتی از قرآن توجیه کنند. بیش و کم مانند نهضت آزادی ایران شده‌اند. این فرایند پس از عفو عمومی‌ای که انور سادات در سال ۱۹۷۰ داد، آغاز شد. خُب می‌توانستند گوشه‌ای از مبارزه‌ی دولت با کمونیست‌ها را به دست بگیرند و عوام‌الناس را فریب دهند. حسنی مبارک، چند سالی پس از این که قدرت را به دست گرفت، امکان راه یابی آن‌ها را به مجلس فراهم آورد. در سال ۱۹۸۷ یک فراکسیون پارلمانی ۳۷ نفره داشتند. در انتخابات سال ۲۰۰۵، شمار نمایندگان‌شان در مجلس به ۸۸ نفر رسید. در این سال‌ها رموز دولت‌مداری را نیز آموختند و سیاستمدار شدند. بی‌دلیل نیست که در آغاز جنبش اخیر، حضور محسوسی نداشتند، دست به عصا گام بر می‌داشتند و جزو آخرین نیروهای سیاسی‌ای بودند که با جنبش اعتراضی هم‌آواز شدند. با این که مبارک، همین چند سال پیش بسیاری از رهبران‌شان را به زندان انداخت و محدودیت‌هایی در فعالیت‌های‌شان به وجود آورد. البته در "کارهای خیریه"، به ویژه در میان تهی‌دستان شهری، همواره دست‌شان باز بوده است. در میان پاره‌ی سنتی جامعه و به ویژه لایه‌هایی از طبقه‌ی متوسط هم نفوذ دارند. زنان متجدد نیز از آنان گریزانند؛ چرا که بسیاری از /*اخوان* جداسازی جنسی دفاع می‌کند. اما طبقه‌ها و قشرهای مُدرن جامعه، میانه‌ی خوبی با /*اخوان* ندارند و حتا از آنها هراسان‌کنند. جوانان نیز کشتی به آنها نشان نداده‌اند. چه بسا به این دلیل بود که دکتر محمد ربیع، رهبر کنونی /*اخوان* المسلمین بارها و بارها آرش شماره‌ی ۱۰۷

بود. عزم جزم کرده بودند که به هر ترتیب که شده، کار قذافی را یکسره کنند. مستشار فرستادند، کارشناس جنگی فرستادند، اسلحه فرستادند، فرمانده نظامی و امنیتی روانه‌ی بن قاضی کردند، مخالفان را از این سو و آن سوی دنیا گردآوردند، جنگ تبلیغاتی و روانی راه انداختند و و. به همین دلیل داستان لیبی با داستان تونس و مصر از بن متفاوت است. ما در لیبی با یک حرکت خودجوش و اصیل مردمی روبرو نبوده‌ایم. با یک طرح استعماری روبرو بوده‌ایم.



**آرش:** وقتی تاریخچه کشورهای عربی را به درستی مطرح کردید و بحران سرمایه‌داری و انتقال این بحران به کشورهای پیرامونی را شکافتید، من به عنوان یک پرسشگر، متوجه تأثیرات بحران جهانی هستم. ولی در کشوری مثل لیبی که وضع اقتصادی بدی نداشت و درآمد سرانه‌ی بالایی هم داشت، داستان ابعاد دیگری پیدا می‌کند. بالاخره قذافی هم برای کشوری با سابقه‌ی عشیرتی آن‌چنانی، کار کرده بود. توانسته بود این قبایل را کنار هم بنشانند. هم چنین وضع سوادآموزی و زیرساخت سازی و بقیه‌ی مسائلی که به آن اشاره کردید. آیا، اکنون که کشورهای سرمایه‌داری به خاطر جهانی شدن فقر و گرسنگی دچار عظیم‌ترین بحران تاریخی خود شده‌اند و برای نجات از این بحران و جلوگیری از انتقال شورش‌ها به جوامع خود، دست‌اندازی به منابع کشورهای پیرامونی را به صورتی علنی و آشکار در دستور کار خود گذاشته‌اند و بهانه‌ی شان هم وجود دیکتاتورهایی چون قذافی و اسد و غیره است، نباید وجوه دیگر مسئله را برجسته کرد؟ آیا صورت مسئله را نباید طور دیگری نوشت و گفت که اصل ماجرا، تقسیم جهان به شیوه‌هایی منطبق بر دوران کنونی است؟

از همه مهم تر مسئله‌ی نفت است! همان طور که می‌بینیم کمیته‌ی انتقال قدرت در لیبی، بلافاصله پس از فتح طرابلس اعلام کرد که ۳۵٪ نفت را به فرانسه می‌دهد. آیا یکی از وجوه تمایز لیبی با کشورهای دیگر در همین نکته نهفته نیست؟ قبایل مخالف قذافی تا حرکت کردند، غرب پشت آن‌ها قرار گرفت و به این آتش دامن زد. وقتی دیدند نمی‌توانند با آن‌ها کار را به انجام رسانند، خودشان مستقیم وارد میدان شدند. اوپاما هم گفت که دیگر ما نمی‌توانیم بها بدهیم و برنامه را انداخت روی دوش اروپا. به نظر می‌آید طرح خاورمیانه آمریکا در دوران بوش که قبل از ۱۱ سپتامبر مطرح شده بود و حمله به افغانستان و عراق، هنوز در دستور روز است؛ البته با شیوه‌های حزب دموکرات آمریکا. نظر شما چیست؟

**مهاجر:** اگر درست گفته‌های شما را فهمیده باشم، می‌گوئید: آیا می‌شود با توجه به ویژگی‌های لیبی که در عین حال یکی از مهم ترین اعضای اوپک بود و حتا پس از این که شاخس را شکستند (ماجرای لاکر ویل) همچنان ساز خودش را می‌زد، غرب به این نتیجه رسید که با نقشه‌ای از پیش ساخته و پرداخته شده و بسیار پدیده‌مانه، دولت‌هایی را که سیاست مستقلی دنبال می‌کنند، از هستی ساقط کند؟

به راستی نمی‌دانم. از سیاست‌های پشت پرده نیز هیچ آگاهی‌ای ندارم. لیبی بیش از ۲٪ نفت جهان را تولید نمی‌کند. اما از مهم ترین و

حزب خیلی منسجم بر تمام حوزه‌های زندگی اجتماعی چنگ انداخته و حکومت پلیسی‌ای ساخته که در هیچ کجای دنیای عرب، مانند ندارد. این اختاپوس سیاسی به هیچ کس پاسخگو نیست. به هیچ کس وابستگی ندارد؛ هر چند که وابسته به خود زیاد دارد. برخلاف لیبی صحراها و کویرهای بی‌کران ندارد که بتوانند راحت بمبارانش کنند. جامعه‌ایست کهن سال با سنت دیرپای شهرنشینی و شهرهای فراوان. وانگهی همسایه‌ی نورچشمی آمریکا، اسرائیل است و به این دلیل ماجراجویی بر نمی‌دارد. ارتشش نیز قوی است. سیاست تضعیف دولت در این جا باید گام به گام باشد، آهسته و بسیار بسیار حساب شده و دقیق. این را نظریه پردازان آمریکایی فاش می‌گویند.

اما لیبی. کشوری است که تازه پس از این که مستعمره شد، برای نخستین بار کشور شد. کشوری که تا پیش از روی کار آمدن سرهنگ قذافی به سه منطقه تقسیم می‌شد و بیش از دوشهر بزرگ، آنهم دو شهر بندری نداشت: طرابلس و بن قاضی. لیبی کشوری است که حدود ۹۰٪ آن کویر است. کشوری است که هنوز ساختاری قبیله‌ای دارد و بیش از ۱۴۰ ایل و عشیره آنرا می‌پوشانند. کشوری است که دم و دستگاه دولت در آن بسیار ابتدایی بوده است. این کشور هنوز که هنوز است حتا یک حزب سیاسی به معنای واقعی کلمه ندارد. توجه دارید که سرهنگ قذافی نه به واسطه حزب، بلکه به وسیله‌ی "کمیته‌های مردمی" دیکتاتوری خود را بر کل جامعه اعمال می‌کرد. لیبی کشوری است که در دوره‌ی استعمار ایتالیا هم تاسیسات آن‌چنانی به دست نی‌آورد. پس از کودتای سرهنگ قذافی بود و به یمن درآمد هنگفت نفت که زیرساخت‌های ضروری در آن به وجود آمد: جاده، پل، سد، شبکه‌ی آب و برق رسانی و... و این نیز بیشتر به دست یک میلیون کارگری ساخته شد که از کشورهای دیگر به لیبی آورده شدند. در این میان کارگران سیاه پوست، در معرض گونه‌ای از راسیسم قرار داشته‌اند؛ راسیسم لیبایی!

جمعیت لیبی حدود شش میلیون نفر است. پنج درصد این مردم را بربرها تشکیل می‌دهند. ۵۸٪ جمعیت زیر سی سال دارد. بیشتر با سواد هستند. نرخ سوادآموزی در این کشور بالاست. درآمد سرانه نیز. تا دو سال پیش. بیکاری و بی‌نوبی وجود خارجی نداشت؛ حتا در بن قاضی که شورش اخیر در آنجا پنا گرفت. درست است که آن شورش یک حرکت مردمی بود؛ اما نتوانست خود را بگستراند و از حوزه‌ی جغرافیایی خود پا بیرون بگذارد. آن شورش تا حدی هم رنگ عشیره‌ای داشت. (عشیره ورفله پس از کاهش درآمدهای نفتی لیبی، سهم کمتری نصیب شد و این به تضاد آن عشیره با عشیره القذافی دامن زد). عشیره عاملی است که در بررسی مسائل لیبی نباید از دیده به دور بماند. با این حال در سرشت مردمی آن خیزش تردید نیست. اما در این هم تردیدی نیست که آمریکایی‌ها و متحدین اروپایی‌شان منتظر فرصت مناسبی بودند تا قذافی را از قدرت به زیر کشند و اراده‌ی خود را بر این کشور اعمال کنند؛ نه به خاطر آدم‌کشی‌های قذافی و نقض حقوق مردم و نه ملاحظات به اصطلاح بشردوستانه. همه می‌دانند که این حرف‌ها، بهانه است و میان تهی. به باور من دو عامل اصلی، آمریکایی‌ها و ناتو را به جنگ با قذافی کشاند: کنترل تولید و درآمد نفت و کنترل روانه‌های مهاجرت از آفریقا به اروپا که اساسا از مسیر لیبی می‌گذشت. البته به پیشینه‌ی تاریخی رابطه‌ی لیبی با قدرت‌های امپریالیستی نیز باید توجه کرد: شاخ و شانه کشیدن‌های چند ده ساله‌ی قذافی برای غربی‌ها، حمایتش از مخالفان آمریکا و بریتانیا، سیاستش در اوپک و آفریقا و و و هم به نوبه‌ی خود در این لشکرکشی نواستعماری نقش کمی نداشتند. تعیین روز اول سپتامبر برای گشایش کنگره‌ی چندروز پیش پاریس که شرکت کنندگان در جنگ لیبی را در کنار برخی اعضای *شورا موقت ملی لیبی* نشانند، تصادف نبود. در اول سپتامبر ۱۹۶۹ بود که این جناب سرهنگ قدرت را به دست گرفت! و حالا این قدرت‌های بزرگ و کوچک هستند که در مذاکره‌ای جمعی، سیاست دست نشانده‌گان خود را تعیین می‌کنند.

بسیاری کوشیدند که کار به این جا نکشد. بیش از همه *سازمان وحدت آفریقا* که تا همین روز از *شورا موقت ملی لیبی* پشتیبانی نکرده است. وحدت آفریقا بارها کوشید که طرفین را پشت میز مذاکره بنشانند. بی‌فایده آرش شماره‌ی ۱۰۷

بزرگ‌ترین تامین کننده نفت اروپاست. مشارکت همه‌جانبه‌ی اروپا در جنگ لیبی بدون ارتباط با این مسئله نیست. احساس می‌کنم عنصری از سیاست‌های دوران استعمار کهن را دوباره زنده کرده‌اند. آنچه آقای یروان ابراهامیان به تازگی مطرح کرده‌اند (در مصاحبه با کارزار همبستگی)، جای تامل دارد. بعید نیست که بخواهند اوپک را درهم بشکنند و صنعت نفت را باز گردانند به دوره‌ی به اصطلاح "هفت خواهران". هفت خواهران امروز، البته هفت خواهران دیروز نیستند. حالا توتال هست و ENI ایتالیایی و Repsol YPE اسپانیایی و البته BP معروف و Conoco Philips و Marathon Hess. حُب این‌ها می‌توانند هم تولید نفت را بهتر کنترل کنند و هم قیمت‌گذاری‌ها را. هر چند که نباید فراموش کرد که اوپک از همان آغازی که شکل گرفت تا همین امروز، از نهادهای کارای سرمایه‌داری جهانی بوده است.

**آرش:** آیا با این تحلیل، به جمهوری اسلامی ایران هم می‌تواند بیشتر فشار بیآورند؟

**مهاجر:** بله. نتیجه‌گیری آن تحلیل همین است که می‌گویید. ببینید هم اکنون سیاست تولید و فروش نفت عراق در دست آمریکایی‌هاست و حرف اول را آنها می‌زنند و نه مالکی. اگر بتوانید لیبی را هم زیر نگین خود بکشند، که شواهد نشان می‌دهد که می‌کشند، مسلم است که با دست قوی‌تری، بازی خواهند کرد.

**آرش:** در ایران هم بحث خصوصی سازی صنایع نفت است. در همین شماره آرش ویژه‌نامه در این رابطه داریم. در ایران بحثی درگرفته در مورد خصوصی سازی نفت و سپردن بخشی از سهام آن به سپاه پاسداران. این به معنای برگشتن به قبل از سال‌های ۱۹۷۰ نیست که نفت در دست شرکت‌های خصوصی، یا هفت خواهران بود؟ در لیبی هم با توجه به ترکیب شورای انتقالی و با توجه به آنچه در مورد سیاست نفتی‌شان اعلام کرده‌اند، بیشتر به صحت این نظر می‌رسد. در ایران هم بی‌مورد نیست که نیروهایی پشت این بحث رفته‌اند و واگذاری سهام نفت را به بخش خصوصی مطرح می‌کنند. و افرادی مثل عباس عبدی و غنی‌نژاد و .. مقالات زیادی در مورد رابطه‌ی نفت و استبداد و دموکراسی نوشته‌اند. به نظر من این مسئله بسیار مهم است! تا نظر شما چه باشد!

**مهاجر:** یعنی شما می‌گویید که سیاست‌های آقای احمدی نژاد و حکومت جمهوری اسلامی ترجمه‌ی فارسی سیاست‌های نواستعماری‌ست؟

**آرش:** به نظر این طور می‌آید. مگر احمدی نژاد دقیقاً سیاست بانک جهانی - مثل یارانه‌ها - را در ایران پیش نبرد؟ مگر این طور نبود که دولت جمهوری اسلامی به ارتش آمریکا در عراق و افغانستان کمک کرد؟ خود فرمانده نظامی آمریکا در عراق مطرح کرد که «ایران بیشترین کمک‌ها را در دستگیری نیروهای القاعده و حتا صدام حسین به ما کرده است». اما می‌خواهم بگویم که در مورد لیبی ویژگی‌هایی عمل می‌کند که بهتر است بیشتر آنرا بشکافید.

**مهاجر:** باشد. اما اجازه دهید که پیش از پرداختن به این پرسش، گذرا بگویم که برداشت من از آنچه در ایران اسلامی می‌گذرد این نیست که می‌خواهند نفت را "خصوصی" کنند و آنرا به بخش غیر دولتی واگذارند. این که می‌خواهند سپاه پاسداران را در این مهم‌ترین رشته‌ی اقتصاد کشور سهیم سازند، به معنای خصوصی کردن صنعت نفت نیست. به نقش جدید سپاه در اقتصاد مملکت باز می‌گردد، راست است، بُن مایه‌ی این طرح نو لیبرالیستی است و ما سناریوی کم و بیش مشابه آنرا در مصر دیدیم: مشارکت دادن ارتشیان عالی‌رتبه در مهم‌ترین حوزه‌ی تولید سرمایه دار، گسترش دادن طبقه‌ی سرمایه‌داران و اعمال کنترل طبیعی نوسرمایه‌داران دولتمدار بر دایره چرخش سرمایه.

اما در مورد دوم پرسش‌تان! خدمت‌تان عرض کردم که واشنگتن و ناتو برای رویارویی با سناریوهای محتمل در دنیای عرب از پیش خودشان را آماده کرده بودند. و این طبیعی است. منافع دارند؛ منافع گسترده و سر به فلک کشیده. داده‌های‌شان هم درباره‌ی چند و چون بحران‌ها، چندین



خیزش مردمی شکل نگرفت. تسخیر مرکز قدرت در پایتخت هم تنها با بمباران جنگنده‌های ناتو صورت گرفت؛ با ۶۴ حمله‌ی هوایی بی‌وقفه. جنگجویانی هم که به مقر ریاست جمهوری ریختند، از اهالی طرابلس نبودند. بیشتر افراد چهل ارتش خصوصی‌ای بودند که فرمانده‌های ناتو آنها را تسلیح و تعلیم داده بودند. این‌ها در سقوط شهرهای دیگر هم در نقش پیشقراول پدیدار شده بودند. بربرهای کوه نشین نیز البته در پرده‌های آخر این سناریو نقش چشمگیری داشتند. این را هم بگویم، برنامه‌ی نظامی‌ای که در لیبی به اجرا گذاشتند، با یک برنامه‌ی تبلیغاتی و جنگ روانی حساب شده نیز توأم بود. در شایعه پراکنی، دروغ‌گویی هدفمند درباره‌ی سقوط این یا آن شهر، رویگردانی این و آن مقام از قذافی، دستگیر یا کشته شدن این پسر یا آن پسر قذافی تا آنجا پیش رفتند که رسانه‌های بین‌المللی هم در آخر کار با احتیاط خبرهای شورا را می‌پراکنند.

سالوسی که در مورد لیبی دیدیم هم در نوع خود کم مانند بوده است. تنها یک مثال می‌آورم. روز ۱۴ ماه مه، دولت قذافی پیشنهاد مذاکره داد. حضرات آن پیشنهاد را نپذیرفتند. طبیعی بود. اما آنچه طبیعی نبود این بود که در فردای آن روز، یعنی ۱۵ ماه مه، دادگاه بین‌المللی رسیدگی به جنایات، حکم پیگرد قذافی را صادر کرد. دادگاه دست کم می‌توانست به سکوت ۴۱ ساله‌اش نسبت به دیکتاتور لیبی ادامه دهد و در خواب خرگوشی‌اش بماند. اما تا زمزمه‌ی آتش بس را شنید، از جا برخاست و حکم به بازداشت قذافی داد. هم‌نویی دستگاه‌های این نظام جهانی را در "جنگی بشر دوستانه" می‌بینید؟

آرش: با این توضیحات فکر نمی‌کنید بخشی از روشنفکرها و کسانی که از حمله‌ی نظامی آمریکا به لیبی دفاع کردند، خصوصاً بخش عظیمی از اصلاح‌طلبان و هواداران جنبش سبز، الان باید کمی شرمگین باشند؟ منظورم کسانی‌ست که به دام شعارهای دروغین و شیادی «کمک‌های بشردوستانه‌ی» امپریالیست‌ها افتادند.

مهاجر: نمی‌دانم این پرسش را چگونه پاسخ دهم. پس از ماجرای افغانستان و فاجعه‌ی عراق تصور می‌کردم که اوپوزیسیون ما، به ویژه آن پاره از اوپوزیسیون که مدعی حقوق بشر است، از این گونه "زغال پولیتیک" فاصله می‌گیرد و به راستی پایبند مبانی حقوق بشر می‌شود. اما جنگ لیبی نشان داد که تصور من به کلی اشتباه بوده است. با این حال هنوز نمی‌فهمم که چگونه می‌شود از حقوق بشر - که بنا بر تعریف جهانی‌ست - دم زد و هم‌زمان از چنین جنگ‌ها و جنایت‌های دفاع کرد. چطور ممکن است از حقوق بشر گفت و نسبت به حق زندگی بشر لیبیایی، عراقی یا افغانی حساس نبود. بی‌دلیل نیست که مردم در داخل و خارج از کشور، جریان‌های اوپوزیسیون را جدی نمی‌گیرند و به جمعیت‌های حقوق بشری ما بی‌اعتمادند. خب گفتارشان یک چیز است و کردارشان چیزی دیگر. پرنسپها و اصول جدی‌ای ندارند و معیارهای دوگانه دارند. می‌گویند خشونت پرهیزند، اما در برابر خشونت‌های چنان آشکار یا ساکت‌اند و یا آنرا توجیه می‌کنند. می‌گویند مخالف مداخله نظامی آمریکا در ایران هستند، اما با دخالت نظامی ناتو در لیبی مخالفتی ندارند و آنچه شده را به سود مردم آن کشور می‌دانند و گامی در راستای برنشستن دموکراسی در آنجا. خب، لابد اگر معادله ایران از راه سیاسی حل نشود و آمریکایی‌ها یا ناتو بخواهند با جنگ کار را یک سره کنند، جریان‌های سیاسی و جمعیت‌های حقوق بشری ما به همین ترتیب رفتار می‌کنند که در جریان لیبی رفتار کردند. البته نه همه‌شان. تردیدی ندارم که بخشی هم پشت سر جمهوری اسلامی قرار خواهند گرفت. درست به دلیل عدم پایبندی به اصولی که به آن اشاره کردم. گرفتاری بزرگ ما، به باور من همین مسئله است. اصول روشنی نداریم. اصلاً اصولگرایی نیستیم. مصلحت طلبیم. مصلحت طلبانی جو زده. جو سیاسی ما به نوبه خود رفتار سیاسی ما را تعیین می‌کند. منطق اصلی حمایت لایبک‌های ایرانی از جنبش سبز را من این گونه می‌فهمم. آیا دشمن دشمن شما، دوست شماست؟ آیا هدف وسیله را توجیه می‌کند؟ در این که طالبان، حکومت صدام حسین، حکومت قذافی و جمهوری اسلامی ایران ضد دموکراسی، آزادی و حقوق پایه‌ی انسانی

نمی‌دهند که چون عراق و افغانستان مایه خسران شود. (به یاد داشته باشیم که تاکنون پنج هزار آمریکایی در ماجراجویی عراق کشته شده‌اند). مخارج جنگ را هم سرشکن کردند تا بحران مالی دولت که ابعاد نجومی پیدا کرده، کمرشان را نشکنند. (جنگ آمریکا با عراق تا کنون یک تریلیون دلار خرج برداشته است).

واقعیتی‌ست که دولت اوپوزیسیون را که لازمی دخالت نظامی می‌داند با زیرکی و هوشمندی به انجام رساند. اوپوزیسیون بن قاضی که به راستی هیچ نبود، حالا پایه‌ی اصلی دولت در حال شکل‌گیری لیبی‌ست. این اوپوزیسیون را آمریکایی‌ها سر و سامان دادند؛ و بیشتر در نهان. پیش از هر چیز به سر وقت ناراضیان لیبیایی در ایالات متحده رفتند (از چپ‌های پیشین گرفته تا راست‌ها، تا اسلام‌گراها) و آنها را به بن‌قاضی رساندند. بعد هم کارزار بی‌پیشینه‌ای راه انداختند که: "هر مقام لشکری و کشوری‌ای که از قذافی ببرد و به شورا بپیوندد، قدمش روی چشم است." بشتابید؛ تا دیر نشده است بشتابید!

آرش: بالاترین مقام شورا هم دست راست قذافی بود که به خارج آمد و به حضرات پیوست.



مهاجر: خیال می‌کنم به موسی محمد کوسا وزیر خارجه‌ی پیشین لیبی اشاره دارید که ۳۰ مارس ۲۰۱۱ به لندن آمد و گسستش را از سرهنگ قذافی اعلام کرد. نمی‌دانم موقعیت او در شورا موقتی چیست. اما همان طور که خودتان می‌دانید مصطفی بن جلیل که از سال ۲۰۰۷ تا همین چندی پیش وزیر دادگستری قذافی بود را رییس شورا کردند و حالا هم رییس دولت موقت است. محمود جبرئیل که اقتصاددان است و امروز مقامی همتای نخست وزیر دارد و دیروز نقش کلیدی در شورا داشت هم در همان سال‌های ۲۰۱۱-۲۰۰۷ رئیس هیئت مدیره‌ی بنیاد توسعه ملی آقای قذافی بود. سیهید عبدالفتاح یونس که چندی پیش ترورش کردند، تا ۲۳ فوریه ۲۰۱۱ وزیر کشور لیبی بود. این سیاهه را می‌توانیم ادامه دهیم. هدفم اما این است که تفاوت سناریویی که در لیبی به اجرا گذاشته شده است را با سناریوی عراق نشان دهم که بن‌مایه‌اش بعث زدایی بود و به بازی نگرفتن مقامات حکومت صدام حسین. البته شورا موقت ملی لیبی تنها دربرگیرنده‌ی دوستان پیشین سرهنگ قذافی نیست. برخی از کسانی که پیشینه‌ی چپ دارند و دانش‌آموختگان دانشگاه‌های آمریکا هستند نیز عضو این شورا هستند. کسانی چون علی ترونی که وزیر مالیه شده است؛ یا محمود شمام، سخنگوی شورا. این‌هایی را که نام بردم و شماری دیگر چهره‌های روی صحنه‌ی شورا هستند. اما این شورا چهره‌های پشت پرده نیز کم ندارد؛ از شیوخ قبیله‌های قدرتمند گرفته تا بازرگانان بزرگ، تا شماری از رهبران جریان اسلام‌گرای کتیبه و شاخه‌ی لیبیایی اخوان المسلمین. به هر رو، انگار برنامه این است که ساختار سیاسی پیشین حفظ شود، منهای قذافی. این دست به دست شدن قدرت را می‌توان هر چه نامید جز انقلاب. مردم در این سناریوی "دخالت بشر دوستانه" که در حال اجراست؛ نقشی نداشته‌اند. به عکس‌ها و تصویرها و فیلم‌هایی که از لیبی نشان می‌دهند، به حتم دقت کرده‌اید. از توده‌های مردم جز در بن‌قاضی، نشانی نمی‌بینید. واقعیت این است که در هیچ یک از شهرهای لیبی،



هستند، جای تردید نیست. اما چگونه باید با آنها جنگید؟ با چه روش‌هایی، همراه چه نیروهایی؟ این پرسش‌ها که به میان می‌آید، کارمان زار می‌شود. نه این که پاسخ نداشته باشیم. شکر خدا، در حرف کم نمی‌آوریم! در میدان عمل است که پای‌مان می‌لنگد.

از مسیر بحث دور افتادم. مرا ببخشید. از لیبی می‌گفتم. به رغم همه‌ی فرق‌هایی که با مورد عراق دارد، برای من و بسیاری همچو من، روایت دیگری از فاجعه عراق است. بمب‌هایی که در آنجا باریدند می‌دانید که چه به بار آورده است. برآورد کشته شدگان این هفت ماه بین ۲ هزار تا بیست هزار تن است. شبکه‌ی آب رسانی از کار افتاده است، نیز برق. بیشتر سدها نابود شده‌اند. بسیاری از بیمارستان‌ها، آموزشگاه‌ها، جاده‌ها، محله‌های مسکونی را نابود کرده‌اند. بیماری و پریشانی همگانی است. و این تازه آغاز سحر است. قذافی هنوز زنده است. چندین شهر در دست هوادارانش است و سرنوشت کشور ناروشن. چه خواهد شد؟ چشم انداز خوبی نمی‌بینم

**آرش:** اتحاد جمهوری خواهان بعد از سرنگونی قذافی اطلاعیه‌ای منتشر کرده که در آن آمده است: «اتحاد جمهوری خواهان ایران از واکنش سازمان ملل و دخالت جامعه جهانی برای کوتاه کردن دست قذافی در به خون کشیدن شهروندان لیبی استقبال کرده، اما در عین حال متوجه خطرات ناشی از پیش‌برد منافع و احیاناً مطامع پاره‌ای از دولت‌ها در این کشور بوده است. از این رو، ما خواستار آن هستیم که نیروهای ناتو، پس از سقوط قذافی، از هرگونه مداخله‌ای در امور داخلی لیبی پرهیز کنند. سرنوشت لیبی باید در روندی دموکراتیک توسط شهروندان این کشور تعیین گردد». این مصداق یکی از جریان‌های طیفی است که به آن اشاره کردید. جریانی که از بدو شکل‌گیری، خود را مخالف خشونت و اعمال قهر در برابر نظام جمهوری اسلامی معرفی می‌کرد. آیا اینها متوجه هستند که چه می‌گویند؟ به راستی چرا به ناروا خود را دموکرات و طرفدار عدم خشونت معرفی می‌کنند؟ متأسفانه نیروی جوان نیز در دنیای مجازی، با این دسته از روشنفکران بیشتر سرو کار دارند.

شما از مسئولین اولیه جمهوری خواهان دموکرات و لائیک در پاریس بودید. آیا از موضع گیری جمهوری خواهان دموکرات و لائیک در این مورد اطلاعی دارید؟ نظر شما در مورد رفتار سیاسی روشنفکرانی که خود را طرفدار عدم خشونت می‌دانند و در عین حال از حمله نظامی ناتو دفاع می‌کنند چیست؟ به طور مشخص رهبران جنبش سبز را مد نظر دارم.

**مهاجر:** فکر نمی‌کنم مبانی فکری جنبش سبز، با مبانی جمهوری اسلامی اختلاف فاحشی داشته باشد. از مواضع سیاسی‌شان نمی‌گویم، از مبانی اندیشه‌ی سیاسی‌شان می‌گویم. به مثل، یکی مبانی اندیشه‌ی سیاسی آقای خمینی، ماکیاولیسم بود. با رنگ و لعاب اسلامی آن کاری نداریم. فکر هم نمی‌کنم که باید کتاب شهریار ماکیاول را خوانده باشید تا رهنمودهای او درباره‌ی "هنر سیاست" را به کار برید. آنچه ماکیاول فرموله کرد، پیش از ماکیاول وجود داشت. وقتی خمینی می‌گوید مهم‌ترین مسئله‌ی نظام اسلامی، حفظ قدرت است و برای حفظ قدرت هر کار مجاز است و حتا می‌شود از خواندن نماز، گرفتن روزه گذشت و مسجد خراب کرد، درون‌مایه‌ی اندیشه‌ی سیاسی ماکیاول را وامی‌گوید. *شورای مصلحت نظام* مصداق عالی این ستون سترگ اندیشه‌ی سیاسی خمینی است. ما در مملکتی زندگی می‌کنیم که بر محور مصلحت می‌گردد، نه درستی و نادرستی چیزها. مصلحت است که حرف آخر را می‌زند و نه اصول و ارزش‌ها. سبزه‌ها، سبزه‌های واقعی را می‌گویم، یعنی طیفی که خواستار حفظ نظام جمهوری اسلامی است با میزانی از اصلاحات، در مبانی فکری و حتا فقهی، اساساً خمینی‌گراست. مواضع سیاسی‌شان با اصول‌گرایان فرق دارد.

اما اصول اندیشه‌ی سیاسی و ارزش‌های شان فرق بنیادینی ندارد. از واشکافتن این مقوله در این جا درمی‌گذرم و تنها به این نکته اشاره می‌کنم اگر مصلحت ایجاب کند، سبزه‌ها و حتا آن جناح‌های‌شان که از دوران پیش از ریاست جمهوری خاتمی از اصلاحات می‌گفتند برای پیشبرد هدف‌ها و پیروزی بر حریف‌ها، خشونت که سهل است، هر چه لازم باشد می‌کنند.

رفتار سیاسی‌شان را در "هجرت" موقت‌شان نیک بنگرید؛ کم و کیف رابطه‌ای که با "شیطان‌های کوچک و بزرگ" برقرار کرده‌اند را بررسی‌ید، چند و چون مناسبات‌شان با جریان‌ها و جرگه‌های سیاسی لائیک ایرانی را مورد تامل قرار دهید، "گفتمان سیاسی"‌ای که برگزیده‌اند را واکاوی‌ید، خواهید دید که در اندیشه‌ی سیاسی ماکیاولیست هستند. آیا هیچ دیده‌اید که یکی از این خانم‌ها و یا آقایان از کردار و رفتار سیاسی دیروزش کلامی بگوید؟ به مثل بگوید در مقام سردبیری فلان نشریه در پیشبرد سیاست زن‌ستیزی و آپارتاید جنسی جمهوری اسلامی نقش داشته است! نمی‌گویند، چرا که مصلحت ایجاب نمی‌کند. فراموش نکنیم، بیشتر این‌ها دشمن احمدی نژاد هستند و نه نظام جمهوری اسلامی. وانگهی این‌ها آخرین کسانی‌اند که حق دارند درباره‌ی خشونت حرف بزنند. اثر خشونت گفتار و کردارشان هنوز بر روح و پوست جامعه برجاست. این‌ها با خشونت علیه خودشان مخالفت کرده‌اند و نه با خشونت به طور کلی. کاش می‌آمدند و کمی از خشونت‌ی که بر دیگران اعمال داشتند می‌گفتند؛ تا می‌دیدیم ژرفنای خشونت پرهیزی‌شان را!

جوانانی که به این جریان سبز کشش دارند، داستان‌شان به کلی متفاوت است که باید در جای دیگری بررسی شود. این جوانان درباره‌ی دهه‌ی نخست انقلاب یا هیچ نمی‌دانند و یا خیلی کم می‌دانند. درک‌شان از تاریخ روشنفکری و سیاسی ایران، بسیار محدود است. گام‌های نخست رسیدن به فرهنگ سیاسی مدرن را برمی‌دارند. باید به آنها زمان داد.

درباره‌ی پرسش آخرتان هم بگویم که نمی‌دانم جمهوری خواهان دموکرات و لائیک درباره‌ی جنگ لیبی بیانیه‌ای انتشار داده‌اند، یا نه. اما این را می‌دانم که این جمهوری خواهان دموکرات و لائیک به جمهوری خواهان دموکرات و لائیکی که من هم یکی از بنیانگذارانش بودم، شباهت زیادی ندارند.

**آرش:** مسئله این است که بخشی از چپ‌های سابق که در ایران و خارج مطلب می‌نویسند، در وبلاگ‌ها و سایت‌ها حضور فعالی دارند. این‌ها هستند که بیشترین خوراک نسل جوان را در داخل فراهم می‌کنند. اینان معتقدند که دوران امپریالیسم به پایان رسیده است! وقتی ۷۰ درصد مردم ایران زیر ۶۵ سال هستند و ۲۵ درصدشان زیر ۱۶ سال و ۵ درصد بالای ۶۵ سال، یعنی جمعیتی جوان، نیروی جوانی که بخش زیادی از خوراک فکری‌اش را همین چپ‌های سابق تامین می‌کنند که بخشی سوسیال دموکرات شده‌اند و بخشی دست راستی. به نظر شما با این پدیده چطور می‌توان برخورد کرد و چگونه می‌توان این مسئله را برای نسل جوان باز کرد؟

**مهاجر:** نمی‌دانم. واقعا نمی‌دانم. از نسخه نویسی پرهیز دارم. این را نیز دریافته‌ام که هر که باید کار خویش کند. آنچه یک روزنامه نگار در این زمینه انجام می‌دهد، با آنچه یک تاریخ نگار انجام می‌دهد، یکی نیست. در حالی که می‌توانند مکمل هم باشند. اندیشمندان، اقتصاد دانان و کنشگران سیاسی هم هرکدام نقش خود را ایفا می‌کنند. شاعران و داستان نویسان و هنرمندان نیز. من بیشتر گرایش به آن دارم که سوبه‌های گوناگون تاریخ

سیاسی- اجتماعی ایران شکافته شود؛ با دیدی سنجشگرانه. تا جایی که مسئله به نسل ما ربط پیدا می‌کند، بر این باورم که مهم‌ترین کار، ثبت دقیق و درست آن چیزی ست که زیسته‌ایم؛ بی داوری و به دور از معیارهای امروزین‌مان.

**آرش:** برخورد جمهوری اسلامی و جناح‌های مختلف درون رژیم را نسبت به بهار عرب یا بیداری عرب، چگونه ارزیابی می‌کنید؟ دفاع یکپارچه‌ای از حافظ اسد می‌کردند، اما برعکس قذافی را می‌کوبیدند و مثل اصلاح طلب‌ها از این که آمریکا قذافی را می‌کوبید، خوشنود بودند!

**مهاجر:** من احساس می‌کنم که جمهوری اسلامی از جنبشی که دنیای عرب را فراگرفته و بهار عرب و یا بیداری عرب نام گرفته، هیچ خوشنود نیست. از همان روزی که به قدرت رسیدند، داعیه رهبری جهان اسلام را داشتند. جمهوری اسلامی را ام القراء مسلمین خواندند. برای صدور انقلاب‌شان شبکه‌های خبری عرب زبان ساختند، مبلغ و مروج و سازمانده و تروریست به این جا و آنجا فرستادند و و و. برای مدتی هم توانستند، ذهن مردم عرب را به بدیل سیاسی‌شان، جلب کنند. اما گذر زمان چهره‌ی واپسگرا، بیدادگر، استبدادی، خشن، زن‌ستیز، دروغ‌زن و عوام‌فریب‌شان را بر روشنفکران و روشن‌اندیشان عرب، برهنه کرد. الگوی جمهوری اسلامی اینک الگوی شکست‌خورده و ناخوشایند شده و جاذبه‌ی خود را به میزان بسیاری زیادی از دست داده است. به ویژه برای پاره‌ی بزرگی از طبقه‌ی میانی، جوانان و زنان به پا خاسته عرب. الگوی ترکیه اینک بسی بیشتر مورد توجه مردم به پاخاسته عرب است. این را همه جناح‌های جمهوری اسلامی دریافته‌اند و مانده‌اند که چه کنند. گمان می‌کنم رفتار سیاسی‌شان پس از انتخابات دو سال پیش، نقش مهمی در دگردیسی جایگاه‌شان داشته است. به معنای راستین کلمه بی چاره شده‌اند. چاره‌ای ندارند جز این که از "بیداری اسلامی" جامعه عرب دم‌زنند و از کاربرد عبارت بیداری عرب تن زنند. و این خود بیش از پیش از اعتبارشان کاسته است. کارشان شده است هشدار دادن؛ آن هم به شکلی مضحک. مورد آخرش را در نماز جمعه‌ی هفته‌ی پیش دیدم (۲۶ اوت ۲۰۱۱) که احمد خاتمی خطبه‌هایش را خواند. از یک سو می‌گفت این "بیداری اسلامی" است که جهان عرب را درنور دیده و از سوی دیگر تاکید می‌کرد که: "ای مردم بدانید که راه نجات‌تان اسلام است، خدا است و..." در نماز عید فطر هم دیدیم که کلامی از سوریه به میان نیامد. اما درست پس از این که اتحاد اروپا اعلام کرد که بنا دارد سوریه را زیر فشار اقتصادی قرار دهد، آقای صالحی وزیر خارجه‌ی احمدی نژاد برای نخستین بار نسبت به دولت سوریه موضع گرفت و گفت: دولت سوریه باید به خواسته‌های مردم توجه کند و به یک سلسله اصلاحات دست بزند. فکر می‌کنم که در پس پشت موضع‌گیری اروپا این را دیدند که سوریه رفتنی است و بهتر آن است که سکوت‌شان را بشکنند. در مورد لیبی هم که سال‌ها متحدشان بود، بیش و کم همین رویه را به کار بستند.

اما اجازه دهید درباره‌ی دو مفهوم بیداری عرب و بهار عرب اندکی مکث کنیم. نخستین کسی که واژه‌ی بیداری عرب را به کار گرفت، تاریخ دان نامدار لبنانی ژرژ آنتویوس است. او در کتابی که نام آنرا بیداری عرب گذاشت و در سال ۱۹۳۸ به چاپ رسید و اینک یکی از کتاب‌های کلاسیک تاریخ تجددخواهی عرب به شمار می‌آید، سال ۱۸۴۷ را سال رشد جوانه‌های مدرنیته در قلب دنیای عرب آن روزگاران، یعنی سوریه، دانست. به هر رو، بیداری عرب از ۱۸۴۷ تا کنون دوره‌های گوناگونی را از سر گذرانده است: دوره ی ۱۸۶۰ تا ۱۹۱۹ که پیدایش قانون اساسی، و گسترش حقوق انسانی، سیاسی و مدنی را در پی داشت؛ دهه‌های پنجاه و شصت که مهم‌ترین ویژگی‌اش مبارزه علیه استعمار و برای دستیابی به استقلال بود؛ و این چند دهه گذشته که با شبهه مدرنیسم آمرانه، استبداد سیاسی و سیاست‌های نوکولونیالیستی (از جمله کشورگشایی و قلدرمنشی اسرائیل) رقم خورده است و نیز کوشش برای اعاده‌ی حیثیت.

اما مفهوم بهار عرب. تا جایی که می‌دانم این واژه را نخستین بار روشنگران اروپایی برای انقلاب‌های سال ۱۸۴۸ اروپا به کار بردند. واژه‌ای ست با بار سیاسی قوی. پس از آن به خیزش مردم پراگ در بهار

سال ۱۹۶۸ اطلاق شد. و حالا بر پیشانی جنبشی نشسته که در بهار ۲۰۱۱ در تونس آغاز شد و رفته رفته جهان عرب فراگرفت و در آستانه‌ی پاییز همچنان نشاط‌انگیز است.

**آرش:** آخرین سوالم این است. چشم‌انداز این جنبش و یا جنبش‌ها را چطور می‌بینید؟

**مهاجر:** هنوز خیلی زود است که در این باره به بحثی جدی بنشینیم. جنبشی بزرگ آغاز شده که حتا زور بازویش را نمی‌دانیم. و این در حالی‌ست که می‌دانیم دشمنانی زیاد و پُر زور دارد. این جنبش در جاهایی توانسته آن که در راس هرم قدرت نشسته بود را به زیر کشد. در جاهایی هم هنوز در مرحله‌ی جنگ با حاکم مستبد است. در آنجا که مرحله‌ی نخست را از سرگذرانده، هنوز دگرگونی ژرفی صورت نگرفته. دوره‌ی گذار است و زورآزمایی نیروهای اجتماعی و سیاسی. تردیدی نیست که جنبشی اعتراضی تجزیه خواهد شد و صفت‌بندی‌های تازه به وجود خواهد آمد. این قانون انقلاب‌هاست. دولت‌هایی که اینک زمام‌امور را در دست گرفته‌اند، در پیوندی تنگاتنگ با واشنگتن، لندن، پاریس، رم و دیگر پایتخت‌های منطقه هستند و از تجربه‌ی غنی ضد انقلاب جهانی بهره می‌برند. آیا دموکرات‌های انقلابی و چپ‌گرایان دنیای عرب خواهند توانست به همفکری و همگامی و هماهنگی برآیند. دولت‌ها خواهند کوشید که از تداوم انقلاب پیشگیری کنند. در این شش ماه گذشته، دولت مصر ۱۵۰۰۰ نفر را به دادگاه نظامی کشانده و به حبس‌های چند ماهه و چند ساله محکوم کرده است. هشیاری جوانان و نیروهای دموکرات، جنبشی پدید آورد که سبب برچیدن دادگاه‌های نظامی شد. این پیروزی، آیا خواهد توانست، زمینه‌ی پیشرفت جنبش مردم مصر را هموار نماید و الهام بخش دیگر پاره‌های جنبش شود؟! نمی‌دانم، اما امیدوارم چنان که روشنفکر برجسته‌ی عرب، رشید خلیلی، نوشته:

"... مردم عرب بخت به سرانجام رسانیدن گذار دموکراتیک را داشته باشند و بتوانند رویارویی با پُرشمار مشکلات ژرف جامعه‌شان را بی‌آغازند. حیاتی‌ست که با دنیای عرب نوینی که در متن پیکار برای آزادی، عدالت اجتماعی و شأن و حیثیت زاده می‌شود با احترامی در خور رفتار شود..." (۶)

#### پانوشت:

- ۱- کمی پس از ایجاد دولت اسرائیل (۱۹۴۸) و مخالفت عطاسی رییس جمهور سوریه با این دولت، سیا دست به کودتا زد و حسنی الزعیم را به قدرت رساند. وظیفه او سرکوب کمونیت‌ها، اعلام آتش بس با اسرائیل و اعطای امتیازات لازم به اسرائیل بود. این واقعت تاریخی چند سال پیش از سوی Irene L. Gendzier فاش شد. در کتابی به نام یادداشت‌های زمین مین‌گذاری شده (دخالت آمریکا در لبنان و خاورمیانه ۱۹۵۷-۱۹۴۵)

۲- نگاه کنید به:

- Dhillon N. and Youssef T. (eds.), Generation in Waiting. The unfulfilled promise of young people In the Middle East, Washington, Brookings Institution Press, 2009
- 3- Golstone Jack, "Understanding the revolution of 2011: weakness and resilience in Middle Eastern autocracies", Forign Affairs, vol. 90, N° 3, May – June 2011
- 4- Anderson Pery, « On the concatention in the Arab World », New Left Review, March – April 2011, p10
- 5- <http://www.thenation.com/article/15889/arb-spring>





جرقه‌ای است که این انبار هیزم خشک را مشتعل ساخته است. تشدید فقر و فلاکت مردم وقتی به حدی برسد که بیرون از حالت عادی و ورای تحمل مردم باشد، بطور محسوس‌ی روحیه‌ی عمومی توده‌ی مردم را تغییر می‌دهد و آنها را برای انجام اقداماتی که پیش از آن و در شرایط عادی حاضر به انجام آن نبودند، آماده می‌کند.

اما بپردازیم به بخش دوم سؤال: «چرا فقط در چند کشور معین؟» به جز سودان و یمن که در زمره‌ی فقیرترین کشورهای منطقه هستند، سایر کشورهای این منطقه را می‌توان از لحاظ شاخص‌های اقتصادی به دو گروه عمده تقسیم کرد:

**گروه اول**، کشورهای ثروتمند و کم جمعیت نفتی یعنی عربستان سعودی، قطر، امارات متحده عربی، کویت، بحرین، عمان و لیبی؛ گروه دوم، کشورهای میانه درآمد شامل الجزایر، مصر، تونس، عراق، اردن، لبنان، مراکش، فلسطین و سوریه. گروه اول درآمد نفتی سرشار و بادآورده و جمعیت کم دارند و گروه دوم غالباً هم فاقد درآمدهای نفتی و هم دارای جمعیت زیاد هستند. تولید ناخالص داخلی سرانه‌ی گروه اول در سال ۲۰۰۷ برابر ۲۶۹۵۹ دلار بوده است، در حالی که تولید ناخالص داخلی سرانه‌ی گروه دوم در همان سال ۲۰۰۷ فقط ۷۸۴۲ دلار بوده است. گروه اول فقط ۹ درصد جمعیت منطقه را در بردارند، در حالی که گروه دوم ۷۸ درصد جمعیت منطقه را در خود جای داده‌اند. ضمناً نرخ بیکاری جوانان گروه دوم، در غالب کشورهای این گروه، بالای ۲۰ درصد است. جمعیت کم و درآمد سرشار گروه اول موجب شده است که در این کشورها اگرچه فساد مالی محافل حاکمه بیداد می‌کند، و نظام‌های سیاسی حاکم در کشورهای عضو این گروه از دیدگاه حقوق و آزادی‌های فردی هم دارای مرتجع‌ترین و عقب‌مانده‌ترین نظام‌های سیاسی جهان هستند، اما چون بخشی از درآمدهای سرشار نفتی خود را هم به مردم «باج» می‌دهند و یک زندگی رانتی مرفه و تن‌پرورانه برای آن‌ها فراهم ساخته‌اند، ناآرامی‌ها و شورش‌های اجتماعی که اساساً ناشی از خرابی وضعیت معاش و معیشت مردم است، در اینجا کمتر به چشم می‌خورد، اگرچه مصلماً در قطر و امارات و کویت دسترسی جوانان به شبکه‌های اجتماعی نظیر فیس‌بوک، توئیتر یا تلفن‌های همراه کمتر از مصر و تونس نیست، بلکه بیش از جوانان مصری یا تونسی از این امکانات برخوردارند. در این کشورها کارهای سخت با درآمدهای کم، عموماً بوسیله‌ی کارگران غیربومی (هندی، بنگلادشی، پاکستانی، ایرانی و گاه اعراب مهاجر از سایر کشورها) انجام می‌شود، و اگر گاه تعارضات اجتماعی هم وجود داشته باشد، بر سر اختلافات قومی و مذهبی است که برای حل مسائل اساسی این جوامع برنامه‌ای ندارد.

در مقابل، کشورهای گروه دوم دارای جمعیت زیاد و درآمد کم هستند و طی روند جهانی‌سازی در سال‌های اخیر، در غالب این کشورها سیاست‌های تعدیل ساختاری تجویزی صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی به اجرا گذاشته شده است که نتیجه‌ی اجتناب ناپذیر آن‌ها توزیع مجدد ثروت به سود طبقات فوقانی جامعه و به زیان توده‌های پایینی مردم است؛ یعنی توده‌ی فرودست مردم در این کشورها طی سال‌های اخیر باز هم تهیدست‌تر شدند. صرف‌نظر از کشورهای عربی مورد بحث، این سیاست‌ها در هر جای دیگر جهان هم که اجرا شده است زمینه‌ی شورش‌ها و تلاطمات اجتماعی را فراهم ساخته است تا آنجا که در دهه‌های اخیر «شورش‌های صندوق بین‌المللی پول» به‌عنوان نوع خاصی از شورش‌ها و ناآرامی‌های اجتماعی، برای خود عنوانی ویژه یافته است.

از دقت در فهرست کشورهای گروه اول، این واقعیت روشن می‌شود که کلیه‌ی کشورهای این گروه، نفتی هستند و بجز «لیبی» همه‌ی آن‌ها عضو «باشگاه ضد انقلاب عرب» و تحت حکومت‌های سلطنتی شیوخ مرتجع و وابسته به قدرت‌های امپریالیستی هستند، که در مورد لیبی هم، درست در همین روزها ماشین جنگی ناتو می‌کوشد زمینه‌ی عضویت این کشور را هم در باشگاه مزبور فراهم سازد.

قابل توجه است که از لحاظ وجود یا فقدان دموکراسی و آزادی‌های دموکراتیک هم وضع در کشورهای گروه اول که «باشگاه ضد انقلاب عرب» را تشکیل می‌دهند، به هیچ روی بهتر از کشورهای گروه دوم نیست. نظام سیاسی غالب این کشورها سلطنتی است، همه چیز انتصابی است و



## نیاز مردم، به سازمان سیاسی خود

پاسخ ناصر زرافشان به شش پرسش آرش

**آرش** - خیزش‌های توده‌ای ضد حکومتی در کشورهای عربی چرا زنجیره‌ای شد؟ آیا توهم تکرارپذیری سناریوی آسان و تندآهنگ تونس، مردم این کشورها را به شوق آورد؟ اگر نه کدام زمینه‌های مشترک و چه عواملی همزمانی خیزش‌ها را اجتناب ناپذیر ساخت و چرا فقط در چند کشور معین؟

**ناصر زرافشان** - این واقعیت دارد که کشورهای عربی بخاطر اشتراکات اجتماعی، فرهنگی و زبانی نسبت به یکدیگر همدلی و بر یکدیگر تأثیر دارند؛ اما عامل اصلی تحولات اجتماعی این است که شرایط درونی جامعه بحرانی و برای چنین خیزش‌هایی آماده باشد. تحولات اجتماعی به این دلیل روی نمی‌دهند که این یا آن فرد، و این یا آن طبقه یا گروه اجتماعی خواهان آنند، بلکه به این دلیل روی می‌دهند که تضادهای اجتماعی که شرط اجتناب ناپذیر وقوع این تحولات هستند به تدریج تشدید، و به نقطه‌ی انفجار نزدیک شده‌اند، بی آن که نظامی که این تضادها را بوجود آورده، در جهت حل آنها تغییری کرده باشد. اما وقتی شرایط جامعه‌ای بحرانی شده باشد، هر رویداد اجتماعی کوچک هم می‌تواند نقش آخرین قطره‌ای را بازی کند که ظرف را لبریز می‌سازد. آخرین قطره‌ای که ظرف را لبریز می‌کند عامل اصلی و واقعی لبریز شدن ظرف نیست. برای آن که ظرفی لبریز شود باید قبلاً پر شده باشد؛ و هزاران قطره قبلاً ظرف را پر کرده‌اند تا قطره‌ی آخری بتواند آنرا لبریز کند.

مسلماً حوادث تونس بر مردم مصر نیز تأثیر داشته است. اما این تأثیر احساسی و ذهنی است. نیروی محرکه تحولاتی که با تجمع میدان تحریر در مصر شروع شد و تاکنون ادامه یافته و باز هم پیش می‌رود، یک نیروی مادی و عینی و بسی بزرگ‌تر از تأثیر احساسی و ذهنی حوادث تونس است. این نیروی محرکه، ولو با تأثیر حوادث تونس براه افتاده باشد، اما خود فقط از جنس عاطفی و احساسی نیست، و بتدریج در خود جامعه‌ی مصر فراهم و انباشته شده است. تأثیر حوادث کشورهای عرب همسایه و به قول شما «توهم تکرارپذیری سناریوی آسان و تندآهنگ تونس» فقط

حکومت منحصر به خانواده‌ی شیخ حاکم است، حزبی و نظارتی بر کار خانواده‌ی حاکم وجود ندارد و تصمیم‌گیری در همه‌ی امور از بالا به پایین صورت می‌گیرد. این واقعیات ثابت می‌کند که زندگی اقتصادی و معیشتی مردم بیش از وجود یا فقدان «دموکراسی به تعبیر نوکان‌ها و نولیبرال‌ها» در واکنش مردم نسبت به حکومت‌ها نقش و اثر دارد.

**آرش** - آیا زنجیره‌ی این خیزش‌ها در جهان عرب فقط مجموعه‌ای از چند حادثه‌ی سیاسی است یا یک رخداد تاریخی؟ عبارت دیگر صرف‌نظر از نتایج سیاسی و اجتماعی کوتاه مدت آن‌ها در هر یک از این کشورها، آیا روند بازگشت‌ناپذیری در منطقه اتفاق افتاده و حرکت عمومی ناگزیری آغاز شده است، همچنان که پنجاه سال پیش در همین کشورها با کودتاهای ضداستعماری ورقی تاریخی برگشت؟

**زرافشان** - اولین واقعیت انکارناپذیر تغییر است. کشورهای عرب امروز، همان کشورهای سی سال پیش نیستند که رژیم‌های حاکم فعلی آن‌ها در آن شکل گرفت. تغییرات اجتماعی و اقتصادی تدریجاً اما به طور مستمر و دائم جریان دارند و بر هم انباشته می‌شوند. اما نظام‌های حاکم تغییر نمی‌کنند، بلکه هر روز سخت‌تر، منجرتر و در نتیجه سرکوبگرتر از روز پیش می‌شوند تا جایی که دیگر این تضاد قابل تحمل و دوام نیست. در این چشم‌انداز بلند و طی چنین روندی، تغییرات این جوامع، روند بازگشت‌ناپذیری است، یعنی هیچ یک از این جوامع را نمی‌توان به وضع سی سال پیش آن‌ها برگرداند. اما صرف‌نظر از این تغییرات عمومی و برگشت‌ناپذیر، آیا همین جنبش‌هایی که در حال حاضر در این کشورها جریان دارند این قابلیت و ظرفیت را دارند که تا آنجا پیش روند که نظامی متناسب با این تغییرات و در جهت تأمین خواسته‌های مردم و زیر نظارت مردم ایجاد و بجای نظام گذشته مستقر کنند، یا امپریالیسم موفق می‌شود با مانورهایی که به موازات جنبش‌های مردمی در این کشورها و در کل منطقه می‌کند، در نقطه‌ای این جنبش‌ها را مهار و آن‌ها را عقیم سازد؟ این سؤال دیگری است که به نوعی به عنوان سؤال چهارم نیز مطرح شده. مهم‌ترین عامل در این میانه وضعیت تشکل و سازمان یافتگی نیروهای مردمی و برخورداری آن‌ها از یک برنامه‌ی روشن و پیش‌سنجیده و قدرت تجهیز و رهبری نیروهای مردمی و در یک کلام شرایط ذهنی و انسانی تحول است.

سازمان سیاسی طبقات مسلط بر مردم، دولت است. دولت، سازمان سیاسی صاحبان مزایا است و این سازمان در شخص «مبارک» یا «بن علی» یا «علی عبدالله صالح» و... خلاصه نمی‌شود. برای مقابله با این سازمان، مردم هم به سازمان سیاسی خاص خود نیاز دارند. درواقع دولت چیزی جز سازمان‌یافتگی و تشکل طبقات صاحب امتیازی نیست که از منافع طبقاتی خویش آگاهی دارند و برای حفظ این منافع در برابر مردم، به وحدت و انسجام رسیده‌اند. به همین دلیل هم در عمل دیده‌ایم، هرگاه بین طبقات حاکم اختلاف و شکاف به وجود می‌آید، این امر مستقیماً موجب تضعیف دولت و فراهم شدن شرایط بهتر برای فعالیت مردم است. از سوی دیگر، تأمین خواسته‌های مردم هم مستلزم تغییر نظامی است که مردم را سرکوب و غارت کرده، و به وجود آمدن نظامی به‌جای آن است که تحت نظارت مردم باشد و حقوق و منافع مردم را رعایت کند. مردم مصر که از قیافه‌ی حسنی مبارک بدشان نمی‌آمده است تا با حذف حسنی مبارک و حفظ نظامی که آن‌ها را غارت کرده است به هدف خود رسیده باشند. شعاری که در جریان تظاهرات و اعتراضات مردم مصر و کشورهای دیگر عرب به صورت خواسته‌ی محوری مردم مطرح شد: «الشعب یرید اسقاط النظام» [مردم خواستار سرنگونی رژیم‌اند] شعاری معنادار و قابل تأمل است. طبقاتی که بر اقتصاد جامعه مسلط هستند، نمی‌توانند **جز به وسیله قدرت دولت**، مردم تحت استثمار را تابع اراده و خواسته‌ی خود سازند.

قدرت‌های متجاوز امپریالیستی که در کشورهای وابسته سیاست‌های خاصی را در جهت تأمین منافع خود و علیه مردم این کشورها دنبال می‌کنند، نمی‌توانند **جز به وسیله قدرت دولت** این سیاست‌ها را اجرا کنند. آن‌چه طبقات مسلط را مجبور می‌کند مردم را مهارکنند و مانع آزادی عمل آنان شوند، در اساس مزایا و منافع اقتصادی آنان و

سیاست‌هایی است که بیگانه اجرای آن‌ها را دیکته کرده است، والا نفس سرکوب و آزار مردم که به‌خودی خود برای حکومت‌گران لذت و منفعتی ندارد.

رسیدن به حقوق و هدف‌هایی که مردم دارند و اجرای وظایفی که جنبش مردم دنبال می‌کند، مستلزم این است که پیش از هر چیز مقاومت طبقات مسلط و نیروهای حامی نظام قبلی که قدرت به آن‌ها تعلق دارد، درهم شکسته شود. برای تحقق این هدف، جنبش باید نیروی سازمان یافته مردمی را که در حال مبارزه هستند، در برابر نیروی طبقه‌ی مسلط که در قالب دولت سازمان یافته است، قرار دهد تا به سلطه‌ی اسارت‌آور آنان پایان دهد. جز با ریشه‌کن کردن قدرت عوامل طبقه‌ی مسلط، و با درهم شکستن مقاومت آن نیست که نیروهای مردمی می‌توانند پیروزی جنبش را بر نظام قبلی تأمین و آن را تحقق بخشند، و این مهم، با تجمعات و اعتراضات تصادفی و خودجوش هرچند یکبار مردم، تحقق‌یافتنی نیست. به همین دلیل پیروزی مردم، در گرو وجود تشکیلات است، که کار آموزش، سازماندهی، برنامه‌ریزی و هدایت این کشتی را در گرداب مبارزات اجتماعی که هر لحظه آن نیاز به هشیاری و آگاهی و توجه به شرایط دائم‌التغییر جاری دارد، به انجام رساند. در یک کلام، دولت سازمان سیاسی طبقه‌ی مسلط است و مردم هم برای مقابله با آن، به سازمان سیاسی خاص خود نیاز دارند.

من از کم و کیف تشکل نیروهای سیاسی مردمی در مصر و سایر کشورهای عرب اطلاع دقیقی ندارم. اما برآمدهای عمده جنبش مردم این کشورها طی ماه‌های گذشته، مانند اعتراضات و تظاهرات اصلی و گسترده میدان تحریر که به برکناری حسنی مبارک منجر شد، و اعتراضات و تظاهراتی که شورای حاکم نظامی را وادار به تعقیب و محاکمه حسنی مبارک و برخی اطرافیان او کرد، و این اواخر اعتراضات و تظاهرات علیه اسرائیل و قرارداد کمپ دیوید در برابر سفارت اسرائیل، همه عمدتاً حرکات خودجوش مردمی بود، و این امر حاکی از آن است ظاهراً جای چنین تشکلی هنوز خالی است.

آمریکا با آغاز بحران مصر، با هشیاری مانع دخالت و درگیری جدی ارتش مصر در ماجرا شد، تا این سازمان که سران آن جیره‌خوار سی ساله آمریکا و افزاینده اصلی آن کشور برای دخالت در امور داخلی مصر است سالم و دست نخورده باقی بماند و بتواند در تحولات بعدی ایفای نقش کند. زیرا اگر از روز اول به حمایت از نظام موجود به موضع برخورد و رویارویی با مردم کشیده می‌شد، از یک سو جنبش مواضع رادیکال‌تر و حادث‌تری حاصل می‌کرد و از سوی دیگر امکان ضربه خوردن، ریزش نیرو و حتی فروپاشی ارتش مصر نیز وجود داشت. اما اکنون به عنوان ستون اصلی نظامی که پس از «ضد انقلاب» سادات در مصر شکل گرفت، عمل می‌کند.

در مقابل این نظام دولتی، که ستون‌های اصلی آن هنوز دست نخورده باقی مانده‌اند، آیا مردم به همین شکل تا کجا می‌توانند پیش بروند؟ آیا تحولات جاری و آینده در مصر منجر به شکل‌گیری و سازمان‌یابی مردم - در قالب تشکلی از آن گونه که بتواند از چم و خم وظایف پیش روی مردم برآید - شده است یا خواهد شد، یا این که حرکت آن‌ها را در جایی در نیمه راه متوقف خواهند ساخت؟ هنوز زود است که پیش‌بینی تعیین بخشی بتوان کرد، اگر هم پاسخگویی به این سؤال در حال حاضر ممکن باشد، این کار مستلزم داشتن اطلاعات دقیق‌تر و تفصیلی‌تر راجع به کم و کیف نیروهای مردمی و امکانات آن‌ها برای سازماندهی توده مردم و برنامه‌ریزی و عمل سازمان یافته آن‌ها است.

**آرش** - آیا این جنبش‌های زنجیره‌ای که همچون واگن‌های متعدد قطار، همزمان به راه افتاده‌اند، در ساختارهای سیاسی و نظامی و بافت‌های اجتماعی کم و بیش متفاوت، می‌توانند به حرکت با هم ادامه دهند و سرنوشت یکسانی (اعم از پیروزی یا شکست) بیابند؟

**زرافشان** - تصور این که تحولات کشورهای عربی در ساختارهای سیاسی و نظامی متفاوت و بافت‌های اجتماعی (و اقتصادی) متفاوت این کشورها سرنوشت و نتیجه نهایی یکسانی داشته باشد، تصوری سطحی است. مثلاً در مقایسه مصر و لیبی، در مصر مردم علیه خط آمریکا و متحدان آن در منطقه حرکت کردند و مبارک را که یک مهره آمریکایی بود برانداختند و

در حال حاضر نیز آمریکا از طریق ارتش مصر که افزار اصلی دخالت آن در این کشور است مانع آزادی عمل مردم مصر و ادامه‌ی راه جنبش آنان است، در حالی که در لیبی، ناتو که افزار اصلی اجرای سیاست‌های آمریکا در منطقه است قذافی را برانداخت تا لیبی نفتی را به جرگه کشورهای مطیع غرب درآورد. مهم‌تر از این تفاوت‌های سیاسی، بافت اجتماعی و اقتصادی متفاوت کشورهای مختلف عرب است. از این‌رو به دلیل تفاوت شرایط عینی آن‌ها، تصور یک مسیر واحد و نتیجه‌ی نهائی یکسان برای آن‌ها دشوار است.

**آرش** - دسته‌ای از حکومتیان ایران، ناخشنود از این واقعیت کنونی که مردمان عرب اسلام‌گرا و خواستار حکومت اسلامی نیستند و همچنین به بهانه‌های گوناگون از جمله مداخله‌گری دولت‌های غربی، آن‌ها را ساخته و پرداخته‌ی غرب و اسرائیل قلمداد می‌کنند و دسته‌ی دیگری از آن‌ها به این امید که جریان‌ات اسلام‌گرا در این جنبش‌ها تقویت شده و رهبری آن‌ها را به دست بیاورند، ادعا می‌کنند که آن‌ها در پی چیزی جز «بیداری اسلامی» در منطقه و رسیدن امواج انقلاب اسلامی ایران به سواحل آبی و خاکی این کشورها نیستند. با توجه به مجموعه‌ی شرایط حاکم بر این جنبش‌ها و ظرفیت‌های متناقض موجود، به‌خصوص وضعیت رهبری این جنبش‌ها و مداخله‌گری خارجی، شانس استقرار یک رژیم سیاسی اقتصادی دموکراتیک و یا ریسک عقیم شدن آن‌ها با مداخلات امپریالیستی و یا حتی چشم‌انداز تکوین رژیم اسلامی چقدر است؟

**زرافشان** - به دلیل متفاوت بودن شرایط عینی و ذهنی کشورهای مختلفی که اکنون خیزش‌های توده‌ای ضد حکومتی در آن‌ها جریان دارد، نمی‌توان در خصوص شانس استقرار یک رژیم سیاسی اقتصادی دموکراتیک یا ریسک عقیم شدن آن‌ها با مداخلات امپریالیستی چشم‌انداز واحدی را تصور کرد. مثلاً در لیبی نیروهای خارجی عملاً مداخله‌ی نظامی کرده‌اند و عوامل نظامی و اطلاعاتی کشورهای غربی در آنجا حضور علنی دارند، حال آن که در مصر مداخله‌ی نظامی خارجی به این شکل امکان ندارد. یمن برخلاف لیبی نفت ندارد و در زمره‌ی فقیرترین کشورهای عرب قرار دارد، ضمناً نظام حاکم آن نیز عضو «باشگاه ضد انقلاب عرب» به سرکردگی عربستان سعودی است. از این‌رو، علیرغم این که ماه‌ها است اعتراضات گسترده و مقاومت مردم آن در برابر رژیم علی عبدالله صالح ادامه دارد، ناتو و حامیان حقوق بشر در کشورهای امپریالیستی به فکر نقض حقوق بشر در این کشور و لشکرکشی به آن نیستند؛ و برخلاف مصر، سنت سیاسی ریشه‌داری ندارد و سابقه و انسجام جریان‌های سیاسی آن کمتر از مصر است. مداخله‌ی خارجی در برخی از این کشورها که دارای نفت و رژیم‌های سرکش در برابر غرب بوده‌اند (عراق و لیبی) در جهت سرتکونی نظام‌های حاکم در این کشورها عمل کرده، اما همین نیروی خارجی در برخی دیگر از این کشورها که در زمره‌ی وابستگان غرب هستند (یمن و بحرین) عمدتاً از طریق عربستان سعودی در جهت سرکوب جنبش مردم عمل می‌کند.

در میان جریان‌های سیاسی که طی سال‌های اخیر در این منطقه در حاکمیت بوده‌اند، هم محافل و نیروهای وابسته به امپریالیست‌ها وجود دارند و هم جریان‌های اسلام‌گرا. اما در میان مردم علاوه بر این دو، جریان سوم - یعنی جریان‌های مستقل و دموکراتیک - هم وجود دارد. در حال حاضر، به دلیل ضربه خوردن رژیم‌های وابسته به غرب در مصر و تونس و بحرانی شدن شرایط رژیم‌هایی مانند رژیم‌های یمن و بحرین، نیروها و محافل وابسته به غرب در این کشورها به حالت تدافعی درآمده‌اند. این که در آینده شانس استقرار یک رژیم سیاسی اقتصادی دموکراتیک یا ریسک عقیم شدن جنبش با مداخلات امپریالیستی یا تکوین یک رژیم اسلامی چقدر است، در هر کشور بستگی دارد به: **اولاً**، وجود و قدرت و نفوذ یک جریان سوم مستقل و دموکراتیک؛ و **ثانیاً**، به میزان تشکل مردم و قدرت رهبری آن؛ و **الّا** این سناریو که خلاء ناشی از ضربه خوردن رژیم‌های وابسته را مجدداً امپریالیسم پر کند، محتمل‌ترین سناریو است. وضع در لیبی و سوریه متفاوت است. در لیبی، قذافی را ناتو ساقط کرده است و در نتیجه دست بالا را نیروهای وابسته به امپریالیسم و مداخله‌گران خارجی دارند، اما در سوریه شرایط بسیار پیچیده و پیش‌بینی آینده‌ی آن هنوز دشوار است.

**آرش** - اگر در تونس و مصر نیروهای امنیتی و ارتش بجای تداوم و تعمیق سرکوب، با اتخاذ تاکتیک تحبیب مردم و قربانی کردن بن علی و مبارک، به مهار جنبش برآمدند و نظام را از گزند گسترش و تعمیق حرکت مردمی حفظ کردند، به نظر می‌رسد که حاکمان لیبی و سوریه و یمن و بحرین الگوی خامنه‌ای - احمدی نژاد را سرمشق قرار داده‌اند. این که حاکمان از جنبش‌های کشورهای دیگر درس می‌گیرند، جنبش‌های آزادی خواه و برابری طلب ایران و عرب در همین مسیری که تا به حال طی کرده‌اند، چه آموزه‌هایی برای یکدیگر دارند؟

**زرافشان** - به نظر من اساسی‌ترین آموزه جنبش‌های آزادیخواه و برابری طلب برای یکدیگر، در مسیری که تا به حال طی کرده‌اند این بوده است که صرفاً با اعتراضات و تظاهرات خودجوش و مردمی تصادفی، بدون سازمان، بدون رهبری و بدون برنامه روشن و سنجیده، نمی‌توان به تغییرات جدی و واقعی در ساختار اجتماعی - اقتصادی جامعه رسید. تضادها به درجه‌ای تشدید شده که مردم حرکت کرده‌اند و خواهان تغییرات جدی و عمیق‌اند، و جریان‌های سیاسی که می‌خواهند صرفاً با سوار شدن بر امواج نارضائی‌های انباشته‌ی مردم، در چارچوب موجود و یا حفظ این چارچوب از اندوخته‌ی پنهان نارضائی مردم فقط برای تعیین سهم خود از قدرت در نظام موجود بهره‌برداری کنند، و از این‌رو ضرورت سازمان، رهبری و برنامه را حس نمی‌کنند، فقط پتانسیل‌های جنبش مردمی را تباه می‌کنند. دوره‌ی این جریان‌های سیاسی سپری شده است.

**آرش** - برخی می‌گویند این جنبش‌های تاکنون سالم‌آمیز، وقتی بیرحمانه به خاک و خون کشیده می‌شوند، بدون دخالت‌گری نظامی خارجی، چطور می‌توانند بر حکومت‌های تا دندان مسلح و انعطاف‌ناپذیری مثل حکومت‌های قذافی و اسد و عبدالله صالح غلبه کنند؟ آیا به راستی جز تسلیم به این حکومت‌ها و یا طلب مداخله‌ی نظامی خارجی، راه دیگری برای پیشرفت این جنبش‌ها وجود ندارد؟

**زرافشان** - این همان عقده‌ی معروف «اختگی» فریود است در قالب اجتماعی - سیاسی آن. مردمی را می‌ماند که از ایفای وظایف خود به عنوان مرد خانه در خانه‌ی خویش عاجز باشد و از این‌رو از مرد همسایه بخواهد بجای او این وظایف را عملی کند. هیچ کشوری تاکنون در تاریخ از ثروت ملی خود هزینه نکرده و از مردم خود کشته نداده برای این که حقوق لگدمال شده ملت دیگری را احقاق کند. کسی که هنوز نفهمیده باشد در جهان کنونی هر کشوری به دنبال تأمین منافع خویش است، چیزی از روابط حاکم بر دنیای امروز نفهمیده. از این گذشته، تحولات و پیشرفت‌های اجتماعی ذاتاً اموری «درون‌زا» است و هیچ راهی وجود ندارد برای این که از بیرون و به زور یک جامعه را متحول کنند و به آزادی برسانند.

نظریه‌پردازان امپریالیسم اخیراً توجیه مضحکی برای تجاوز به کشورهای دیگر و منابع آن‌ها تراشیده‌اند زیر عنوان Responsibility Protection. می‌گویند در برابر کشورهایی که بنا به تشخیص قدرت‌های بزرگ امپریالیستی در آن‌ها حقوق بشر نقض می‌شود، بقیه کشورهای مسئولیت دارند که از مردم آن‌ها حمایت کنند و حکومت‌های این کشورها یا باید خود را با الگوی مورد نظر قدرت‌های یاد شده تطبیق دهند و یا سرتکون شوند. توجیهی خوش‌ظاهر که ذره‌ای تاب تجزیه و تحلیل و تأمل دقیق‌تر را ندارد؛ پر واضح است که این «بقیه‌ی کشورها» که مسئولیت دارند از مردمی که حقوقشان نقض شده است حمایت کنند، در عمل فقط قدرت‌های بزرگ امپریالیستی هستند. زیرا کشورهای دیگر نه بنیة مالی دخالت در کشورها و قاره‌های دیگر را دارند و نه امکانات فیزیکی و نظامی این کار یعنی ناوهای هواپیمابر اقیانوس‌پیما و نیروی هوایی دورپرواز و موشک‌های قاره‌پیما و امثال این‌ها را. در عمل، تنها کسانی که امکان چنین «حمایت کردن»‌هایی را دارند، قدرت‌های بزرگ امپریالیستی و اتحادیه‌ی آنان «ناتو» است که می‌توانند با بمباران‌های هوایی، هزار هزار مردم مورد حمایت را برشته و جزغاله کنند و سرزمین‌ها، ثروت‌ها و زیرساخت‌های اقتصادی آن‌ها را «به عصر حجر برگردانند». از این گذشته، کجا است آن معیاری که تعیین کند الگوی عادلانه و برتر حکومت کردن



۹- «جامعه‌ی جهانی» بر اساس تعریفی که خود ارائه داده‌اید، چگونه می‌تواند در برابر خیزش‌های مردمی و یا حکومت‌های استبدادی، قد علم کند؟

**پاسخ اول:** «جامعه جهانی» (international community) اصطلاح غلط اندازی است با یک بار ایدئولوژیک کاملاً گمراه کننده برای جا زدن قدرت‌های بزرگ غربی و به ویژه آمریکا به عنوان تجسم وجدان بشریت. این اصطلاح بزبان می‌نماید که گویی نهادی یا مجمعی به نمایندگی از طرف همه ملت‌های دنیا وجود دارد که به شکلی دموکراتیک امورات جهان ما را سر و سامان می‌دهد. اما حقیقت این است که چنین چیزی وجود خارجی ندارد.

**آیا سازمان ملل تجسم "جامعه جهانی" است؟** بعضی‌ها سازمان ملل متحد را چکیده جامعه جهانی می‌دانند، اما این وارونه کردن واقعیت است. سازمان ملل متحد خود یکی از اهرم‌های حافظ نظم موجود جهانی و سلسله مراتب زورگویانه حاکم بر آن است و به چند دلیل نمی‌تواند تجسم وجدان بشریت باشد یا حتی منافع همه کشورها را نمایندگی کند:

۱- طبق منشور سازمان ملل، پنج قدرت حق وتو دارند و می‌توانند هر نوع تصمیم‌گیری را که به نفع خود نمی‌بینند، متوقف کنند. به عبارت دیگر حتی اگر ۱۹۲ کشور از ۱۹۳ کشور که حالا عضو این سازمان هستند، روی مسأله‌ای اتفاق نظر داشته باشند، نمی‌توانند نظرشان را به یکی از این قدرت‌های پنجگانه (که عبارتند از آمریکا، انگلیس، فرانسه، چین و روسیه) بقبولانند. در نتیجه، هر یک از این قدرت‌ها عملاً بر فراز قانون قرار دارند و از طریق سازمان ملل نمی‌توان اینها را به خاطر کارهایشان، هر قدر هم جنایتکارانه باشد، مجازات کرد یا حتی رسماً محکوم کرد. مجمع عمومی سازمان ملل در مسائل مهم می‌تواند تصمیم بگیرد، ولی تصمیمات آن برای اعضای سازمان الزام آور نیست. در حقیقت قدرت اجرایی و قدرت تصمیم‌گیری واقعی سازمان ملل در دست اعضای دائمی شورای امنیت آن است و در میان آنها نیز قدرت واقعی عملاً در دست امریکاست. زیرا دولت‌های انگلیس و فرانسه نیز، با توجه به پیوندهای گسترده‌شان با آمریکا، در اکثریت قریب به اتفاق مسائل با آمریکا همراهی می‌کنند و حتی ناگزیرند با آن همراهی کنند. بررسی مواردی که این دو کشور (مخصوصاً فرانسه) با آمریکا همراهی نکرده‌اند، این قاعده را اثبات می‌کند. مثلاً کافی است به فشارهایی که بعد از مخالفت فرانسه با اشغال عراق در سال ۲۰۰۳ بر دولت شیراک وارد آمد، توجه کنیم، تا معلوم شود که مخالفت با اراده آمریکا در شورای امنیت حتی برای فرانسه و انگلیس چقدر پرهزینه می‌تواند باشد. بنابراین، بدون کوچک‌ترین اغراق می‌توان گفت که سازمان ملل نهادی است برای مشروعیت بخشیدن به سیاست‌های امپراتوری آمریکا. البته روسیه و چین برای دفاع از منافع خودشان به لحاظ حقوقی می‌توانند در مقابل طرح‌های آمریکا بایستند، اما حق وتوی آنها ضرورتاً در همه جا به نفع بشریت، حقوق بشر و دموکراسی تمام نمی‌شود، بلکه فقط دست خود آنها را در ادامه سیاست‌های شان باز می‌گذارد. به این ترتیب، سازمان ملل، بنا به تعریف و بر مبنای منشور خودش، نه تنها نمی‌تواند علیه پنج کشور قدرتمند جهان که همه شان هم به حد کافی قلدرد و زورگو هستند، قدمی بردارد، بلکه در عمل سیاست‌هایی را پیش می‌برد که مورد مخالفت این پنج دولت نباشد. مثلاً سازمان ملل هرگز نخواهد توانست با صراحت و به طور رسمی جنایات چین را در سنین کیانگ یا تبت و جنایات روسیه را در چچنستان و همچنین جنایات آمریکا و متحدانش را در چهارگوشه جهان محکوم کند. مثلاً کافی است به یاد داشته باشیم که آمریکا از سال ۱۹۷۲ به بعد ۴۲ بار قطعنامه‌های پیشنهادی مطرح شده در شورای امنیت سازمان ملل علیه جنایات اسرائیل در سرزمین‌های اشغالی را وتو کرده و جای تردیدی باقی نگذاشته است که مردم فلسطین هرگز نخواهند توانست از طریق سازمان ملل به یک دادخواهی حقوقی دست بزنند.

۲- مشکل سازمان ملل فقط حقوقی نیست، بلکه واقعیت‌های موجود توازن نیرو در سطح بین‌المللی نیز اجازه نمی‌دهد این سازمان بتواند نهادی بر فراز همه دولت‌ها باشد و به نوعی حکومت جهانی تبدیل بشود. به عبارت دیگر، حتی اگر همه کشورهای عضو سازمان ملل دارای حقوق

کدام است؟ از کجا معلوم شده درست‌ترین و عادلانه‌ترین الگوی حکومت همان است که نوکان‌ها و نولیبرال‌ها تبلیغ و تحمیل می‌کنند؟ چه کسی این رسالت را منحصرأ به این قدرت‌ها داده است و آیا این ادعا جز «زور برتر» قدرت‌هایی که از آن حمایت می‌کنند هیچ پشتوانه عقلی و نظری دیگری دارد؟ و آخرین سؤال این که اگر معلوم شود این قدرت‌های امپریالیستی مردم خود را به فجیع‌ترین، اما پیچیده‌ترین و پوشیده‌ترین روش‌ها غارت می‌کنند، چه کسی باید آن‌ها را به راه آورد و یا سرنگون کند؟

\*



## ۹ پرسش آرش از:

محمد رضا شالکونی

پرسش‌ها:

- ۱- آن چه امروز به «جامعه‌ی جهانی» معروف است را چگونه باید تعریف کرد؛ چه به لحاظ حقیقی و چه به لحاظ حقوقی؟ این جامعه جهانی چه نهادها و اندام‌ها و سازمان‌های تأثیر گذارنده را در بر می‌گیرد؟
- ۲- «دخالتهای بشردوستانه» را چگونه تعریف می‌کنید؟
- ۳- هدف «جامعه‌ی جهانی» از «دخالتهای بشردوستانه» در لیبی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟
- ۴- آیا آنچه اینک در لیبی رخ می‌دهد، مصداقی از دخالت بشردوستانه است؟
- ۵- در چه شرایطی «دخالتهای بشردوستانه»ی «جامعه‌ی جهانی» در یک کشور موجه است؟
- ۶- سازمان ملل متحد، با ترکیب و ساختار کنونی‌اش، در چه حد قادر به اقدام مستقیم برای حفظ صلح و امنیت مردمانی است که گفته می‌شود به دخالت بشردوستانه نیاز دارند؟
- ۷- تفاوت آشکار واکنش‌های «جامعه‌ی جهانی» به خیزش‌های مردمی در شش کشور تونس، مصر، یمن، بحرین، لیبی، سوریه را چگونه توضیح می‌دهید؟
- ۸- به عقیده‌ی شما آیا سیاست‌های کنونی «جامعه‌ی جهانی» بر مبنایی روشن استوار است یا این که توازن قوای جهانی و سیاست‌های بین‌المللی، تعیین‌کننده مسیر حرکت است؟

جمعیت جهان را نمایندگی کنند، در حالی که فقط دو کشور چین و هند بیش از یک - سوم جمعیت جهان را در خود جای داده اند و ده کشور پرجمعیت جهان بیش از ۵۸ در صد جمعیت سیاره ما را تشکیل می دهند. گسترش اعضای دائمی ( برخوردار از حق وتوی ) شورای امنیت نیز هر چند ممکن است نفوذ بی منازع آمریکا در سازمان ملل را ضعیف تر سازد، ولی ضرورتاً آن را دموکراتیک تر نخواهد کرد، بلکه می تواند تنش های بین المللی را افزایش دهد. مثلاً در طرح گسترش اعضای دائمی شورای امنیت بیش از همه از چهار کشور هند، برزیل، ژاپن و آلمان نام برده می شود و حتی سه عضو دائمی کنونی شورای امنیت ( بریتانیا، فرانسه و روسیه ) از کاندیداتوری این چهار کشور برای عضویت دائمی حمایت می کنند. اما همین طرح مخالفانی بسیار جدی دارد. مثلاً کره جنوبی سرسختانه با عضویت ژاپن مخالفت می کند، پاکستان با عضویت هند، و مکزیک و آرژانتین با عضویت برزیل. بعلاوه، ایتالیا حدود ۱۲۰ کشور را در مخالفت با هر نوع طرح گسترش اعضای دائمی شورای امنیت با خود همراه کرده است.

۴ - سازمان ملل متحد سازمان دولت هاست و نه ملت ها، و غالب دولت ها اراده ملت شان را نمایندگی نمی کنند، بلکه آن را سرکوب می کنند و شکل گیری آزاد آن را ناممکن می سازند. حتی اگر دموکراسی های لیبرالی را بیان اراده ملت ها فرض کنیم ( فرضی که البته نادرست و همراه کننده است ) باز هم اکثریت بزرگ دولت های عضو سازمان ملل را با هیچ معیاری نمی توانیم نماینده ملت شان بدانیم. زیرا در حال حاضر، حتی با سخاوتمندانه ترین ارزیابی ها، شمار دموکراسی های لیبرالی پرنسسته و جا افتاده از ۴۰ مورد فراتر نمی رود.

**آیا آمریکا می تواند نماینده "جامعه جهانی" باشد؟** بعضی از مدافعان نظم موجود جهانی انکار نمی کنند که سازمان ملل متحد و کل نظام بین المللی کنونی بر مدار منافع آمریکا می چرخد، ولی درست همین را نقطه قوت نظم موجود می دانند و معمولاً استدلال شان هم این است که اگر هژمونی آمریکا تضعیف بشود، قدرت هایی صحنه جهانی را اشغال خواهند کرد که نیروهای بسیار خطرناکی هستند. مثلاً ویلیام کریستول ( W. Kristol ) و رابرت کیگان ( R. Kagan ) دو تن از نظریه پردازان نو محافظه کاران آمریکا در این باره چنین می گویند: "نظام بین المللی کنونی نه بر بنیاد توازن نیرو، بلکه بر بنیاد هژمونی آمریکا بنا شده است. نهاد های مالی بین المللی به تبعیت از نهاد های آمریکایی پرداخته شده اند و به منافع آمریکا خدمت می کنند. ساختارهای امنیت بین المللی عمدتاً مجموعه ای از ائتلاف های زیر رهبری آمریکا هستند. آنچه آمریکایی ها دوست دارند "هنجارهای" بین المللی بنامند، در واقع بازتاب اصول آمریکایی و اروپای غربی هستند. از آنجا که شرایط نسبتاً نیک خواهانه امروزی محصول نفوذ هژمونیک ماست، هر نوع تضعیف این نفوذ به دیگران اجازه خواهد داد در شکل دادن جهان در جهت نیازهای خودشان نقش بیشتری داشته باشند ... بنابراین هژمونی آمریکا باید فعالانه حفظ بشود، درست همان طور که فعالانه به وجود آمده است." (مجله "نشنال اینترست" - National Interest - بهار ۲۰۰۰، به نقل از مقاله پیتر گوان) [۱]. البته این نظر زمخت تر از آن است که با همین بیان پذیرش گسترده ای پیدا کند و حتی بسیاری از مدافعان هژمونی آمریکا خشونت بیان آن را نمی پسندند و به مصلحت امپراتوری آمریکا نمی دانند؛ اما مضمون همین استدلال در بسته بندی های دیگری هم عرضه می شود تا خیلی آزار دهنده نباشد. فصل مشترک همه این بسته بندی ها را در یک نکته می توان خلاصه کرد: تأکید بر برتری فرهنگ دموکراتیک غرب در مقایسه با خصلت آمرانه فرهنگ های دیگر. همه به شیوه های مختلف می کوشند ما را متقاعد کنند که اگر قدرت های دیگر جای آمریکا را بگیرند، در دنیای خطرناک تر و خشونت بارتری گرفتار خواهیم آمد. اما آیا می شود آمریکا و متحدان آن را تجسم "جامعه جهانی" یا به عبارت روشن تر، نماینده کل بشریت دانست؟ غلتیدن در چنین موضعی جز توجیه "نازیانه" معنای دیگری ندارد، به چند دلیل:

۱ - روایت های مختلف تأکید بر برتری فرهنگ دموکراتیک غرب در مقایسه با خصلت آمرانه فرهنگ های دیگر، همه بر این پیش فرض بنا شده

برابر باشند، باز هم این سازمان در افق های مشهود کنونی نخواهد توانست به یک حکومت جهانی یا حتی یک نهاد نظارتی بر فراز همه دولت ها تبدیل بشود. زیرا نخستین و حیاتی ترین شرط لازم برای چنین چیزی، قدرت اجرایی آن است که این سازمان نمی تواند داشته باشد. فراموش نباید کرد که حتی نیروهای پاسدار صلح سازمان ملل عموماً از نیروهای مسلح کشورهای عضو "وام" گرفته می شوند و تحت هدایت سلسله مراتب فرماندهی ارتش کشور خودشان کار می کنند و تازه انتخاب این نیروها از طریق زد و بندهای سیاسی میان قدرت های بزرگ صورت می گیرد. همین نبود قدرت اجرایی مستقل از قدرت های بزرگ باعث می شود که هیچ یک از ارگان های سازمان ملل عملاً نتوانند هیچ سیاست نامطلوب از نظر آمریکا را پیش ببرند. همچنین فراموش نباید کرد که ۲۲ در صد بودجه سازمان ملل نیز فقط از طریق آمریکا تأمین می شود و شش کشور دیگری که بعد از آمریکا بزرگ ترین سهم را در تأمین بودجه سازمان ملل دارند ( به ترتیب، ژاپن، آلمان، بریتانیا، فرانسه، ایتالیا و کانادا ) همه متحدان آمریکا هستند و همراه با آن بیش از ۶۲ در صد کل بودجه سازمان ملل را تأمین می کنند. بنابراین دولت آمریکا در صورت ناخشنودی از هر سیاست مصوب در هر یک از ارگان های سازمان ملل، از نظر مالی نیز می تواند این سازمان را خفه کند. مثلاً برخورد آمریکا با یونسکو ( "سازمان آموزشی، علمی و فرهنگی ملل متحد" ) نمونه آموزنده ای است: یونسکو در سال ۱۹۷۴ اسرائیل را به خاطر صدماتی که از طریق کاوش های باستان شناسی به بنای مسجد الاقصی وارد می ساخت، از عضویت محروم کرد، ولی سه سال بعد، زیر فشار مالی آمریکا ( که حاضر نبود سهم خود را از بودجه این سازمان بپردازد ) ناگزیر شد بدون کوچک ترین تعدیل در اقدامات زورگویانه اسرائیل، تصمیم خود را پس بگیرد. علاوه بر همه اینها، هیچ کس نمی تواند بدون حمایت دولت آمریکا به دبیر کلی سازمان ملل برگزیده شود و مطیع ترین دبیر کل های این سازمان در صورت برداشتن گامی نامطلوب از نظر آمریکا، گوشمالی می شوند. مثلاً پطرس پطرس گالی که برای موفقیت توافق کمپ دیوید ( یعنی یکی از مهم ترین دست آوردهای سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه که در سال ۱۹۷۹ با رهبری جیمی کارتر، میان انور سادات و مناحم بگین صورت گرفت ) تلاش های زیادی کرده بود و یکی از افراد مورد اعتماد آمریکا محسوب می شد، با نشان دادن کوچک ترین نارضایی در باره سیاست دولت کلینتون در جنگ های اروپای یوگسلاوی، مورد غضب قرار گرفت و آمریکا نامزدی او را برای دور دوم دبیر کلی، علیرغم حمایت بسیاری از دولت ها و میانجیگری مصرانه ژاک شیراک ( رئیس جمهور وقت فرانسه ) وتو کرد. و جیمز روبین ( سخنگوی وقت وزارت خارجه آمریکا ) صراحتاً اعلام کرد که او "از درک اهمیت همکاری با بزرگ ترین قدرت جهان ناتوان" بود. یا حتی کوفی عنان که در دوره دبیر کلی اش واقعاً مانند گماشته وزارت خارجه آمریکا عمل می کرد، به محض این که فقط یک بار جرأت کرد اشغال عراق از طرف آمریکا را "غیر قانونی" بنامد، به غضب آمریکا گرفتار شد و پرونده اختلاس مالی پسرش را در "برنامه نفت برای غذا" غلم کردند تا هزینه عدم اطاعت کامل را به او یادآوری کنند.

۳ - پیشنهادهایی که برای اصلاح ساختار و مدیریت سازمان ملل داده می شوند نیز بعید است بتوانند آن را به نهادی دموکراتیک تبدیل کنند. مثلاً حذف حق وتوی اعضای دائمی شورای امنیت و تصمیم گیری بر مبنای اتفاق آراء نه تنها این سازمان را دموکراتیزه نمی کند، بلکه می تواند نوعی بازگشت به گذشته باشد و آن را به حالت فلج کننده "جامعه ملل" (League of Nations) گرفتار سازد که تصمیم گیری در آن (هم در "مجمع عمومی" و هم در "شورا" که معادل همین "شورای امنیت" بود) بر مبنای اتفاق آراء صورت می گرفت و عملاً آن را به نهادی بی مصرف تبدیل می کرد. حتی تصمیم گیری بر مبنای اکثریت ( ساده یا نسبی ) آراء نیز می تواند سازمان ملل را از واقعیت های توازن نیروی موجود در سطح بین المللی دورتر سازد. فراموش نباید کرد که اکثریت اعضای سازمان ملل را کشورهای کوچکی تشکیل می دهند که حتی اگر همه شان جمع بشوند، نمی توانند اکثریت جمعیت سیاره ما را نمایندگی بکنند. مثلاً دو - سوم کشورهای عضو سازمان ملل ممکن است فقط ۸ در صد آرش شماره‌ی ۱۰۷

اند که گویا بشریت جز انتخاب میان "فرهنگ"های موجود حاکم در مناطق مختلف جهان راه دیگری ندارد. به عبارت دیگر، همه‌ی این روایت‌ها به نام "واقع بینی" هر نوع آرمان خواهی و مبارزه برای "دنیایی بهتر" و نظام بین‌المللی عادلانه و دموکراتیک را در حد خیال بافی‌های بی بنیاد محکوم به شکست قلمداد می‌کنند. با این پیش فرض است که همه آنها برتری فرهنگ دموکراتیک غرب را به ما گوشزد می‌کنند. اما در این استدلال دو اشکال منطقی آشکار وجود دارد: اول این که حتی اگر بتوانیم همه ابهامات مربوط به مفهوم "فرهنگ" را کنار بگذاریم و نیز همه روی برتری "فرهنگ" غرب توافق کنیم، باز معلوم نیست چرا باید ضرورتاً میان یکی از "فرهنگ"های موجود انتخاب کنیم و در پی "فرهنگ" بهتر و "دنیایی بهتر" نباشیم. پذیرفتن برتری (نسبی یا حتی مطلق) "فرهنگ" و نظام حاکم بر غرب یک چیز است و پذیرفتن آن همچون آخرین کلام بشریت و "پایان تاریخ" چیزی کاملاً متفاوت. دوم این که اگر دلیل برتری "فرهنگ" غرب خصلت دموکراتیک آن باشد، دفاع از هژمونی یا سلطه یک یا چند کشور غربی بر جهان درست ناقص همان دموکراسی بی است که غرب خود را مدافع اش معرفی می‌کند.



دستمزد باشند! [۲] باز تصادفی نیست که حتی یک قرن بعد، یک متفکر لیبرال دیگر در همان کشور (آیزایا برلین) تلاش می‌کرد همه را متقاعد کند که "آزادی‌های مثبت" (یعنی از جمله همین حق رأی عمومی) به دیکتاتوری اکثریت و تمامیت‌گرایی می‌انجامد. [۳] **ثانیاً** هر دموکراسی قلمرو سرزمینی معینی دارد و برقراری دموکراسی در داخل یک کشور، خود به خود و ضرورتاً رابطه آن کشور را با دیگران (مخصوصاً اگر این "دیگران" زیر نفوذ کشور مزبور باشند) دموکراتیزه نمی‌کند. زیرا توازن نیرویی که در رابطه میان طبقه حاکم و طبقات فرودست یک کشور به وجود می‌آید، معلوم نیست در خارج از آن رابطه نیز به وجود بیاید. به تجربه می‌دانیم که شکل‌گیری دموکراسی در کشورهای اورپایی صاحب مستعمره (مانند انگلیس، فرانسه، هلند و بلژیک) باعث نشد که این کشورها مستعمرات خود را رها کنند. زیرا رابطه طبقات حاکم این کشورها با مستعمراتشان در توازن نیرویی تنظیم می‌شد که با توازن نیروی به وجود آمده میان همین طبقات حاکم با طبقات فرودست کشور متروپل کاملاً متفاوت بود. در نتیجه، همین کشورهایی که جا افتاده‌ترین دموکراسی‌های جهان محسوب می‌شدند، هم زمان قدرت‌های استعماری هاری هم بودند که جمعیتی به مراتب بیشتر از جمعیت خودشان را عملاً به بردگی گرفته بودند. **ثالثاً** طبقات حاکم سرمایه‌داری‌های مرکزی همیشه کوشیده‌اند از وجود دموکراسی در این کشورها همچون پرده‌دودی برای حفظ سلطه‌شان در مناطق پیرامونی استفاده کنند و برای این کار، طبقات فرودست کشورهای مرکزی را هم تا حد امکان با خود همراه سازند. اما فراموش نباید کرد که همزیستی دموکراسی و سرمایه‌داری تا جایی امکان‌پذیر است که روند انباشت سرمایه به خطر نیفتد و گرنه یا سرمایه‌داری رو به زوال می‌گذارد یا دموکراسی. هم زمانی دموکراسی در کشورهای مرکزی سرمایه‌داری با سلطه این کشورها در مناطق زیر نفوذشان، محصول شرایط و تعادل‌هایی است که با به هم خوردن آنها، دموکراسی‌های مرکزی نیز زیر حمله همه جانبه طبقات حاکم این کشورها قرار می‌گیرند (و در صورت نبود مقاومت مؤثر از طرف طبقات فرودست مرکزی) ممکن است مدام کم‌رنگ‌تر بشوند یا حتی فرو بریزند. تصادفی نیست که اکنون با نیرومندتر شدن گروهی از سرمایه‌داری‌های پیرامونی و دشوارتر شدن کنترل دولت‌های آنها از طرف آمریکا، حمله به سیستم تأمین اجتماعی، یعنی تکیه‌گاه اصلی دموکراسی‌های مرکزی از جنگ جهانی دوم به این سو، نیز شتاب بی‌سابقه‌ای پیدا کرده است.

۳- در ایجاد بیشتر دشمنی‌ها، خون‌ریزی‌ها و مصیبت‌های جهان امروز ما، آمریکا نقشی کلیدی دارد. مثلاً کافی است به یاد داشته باشیم که آمریکا با حدود یک پنجم تولید ناخالص جهان، مسؤول بیش از نصف هزینه‌های نظامی جهان است. آمریکا که بزرگ‌ترین تولیدکننده و دارنده همه انواع سلاح‌های کشتار توده‌ای است، تاکنون حاضر نشده به ممنوعیت به

۲- حقیقت این است که دموکراسی‌های موجود حاکم در کشورهای مرکزی سرمایه‌داری (که در اصطلاح رایج، "دموکراسی‌های لیبرالی" نامیده می‌شوند) علی‌رغم همه ضعف‌هایشان، در مقایسه با نظام‌های سیاسی غیر دموکراتیک برتری انکارناپذیری دارند؛ اما حقیقت دیگر و بزرگ‌تر این است که طبقات حاکم کشورهای غربی غالباً از گسترش همین نوع دموکراسی‌ها به کشورهای پیرامونی سرمایه‌داری وحشت دارند، زیرا در غالب موارد، پا گرفتن همین دموکراسی‌ها را با ادامه سلطه خود بر جهان ناسازگار می‌بینند و فقط در مواردی آن را می‌پذیرند که راه دیگری نداشته باشند یا آن را برای حفظ و تحکیم سلطه‌شان مفید بدانند. به عبارت دیگر، نگاهی تجربی به رابطه دموکراسی و سلطه در شرایط موجود جهانی نشان می‌دهد که این دو ضرورتاً هم دیگر را نفی نمی‌کنند، بلکه غالباً با یک دیگر هم‌سازی دارند. برای فهم این رابطه که در نگاه اول ممکن است متناقض به نظر برسد، باید به سه نکته توجه کنیم: **اولاً**

دموکراسی شکلی از حکومت و فرمانروایی است که در نتیجه توازن نیرو میان حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان به وجود می‌آید، تحول می‌یابد و می‌تواند حتی از بین برود. بنابراین دموکراسی را نمی‌توان به یک "فرهنگ"، "تمدن"، یا "سنت" و "مذهب" برخاسته از ماهیت یا هویت کم و بیش پایدار این یا آن ملت نسبت داد. مثلاً هشتاد سال پیش در غالب کشورهای دموکراتیک امروزی از حق رأی عمومی یا برابری حقوق اجتماعی زن و مرد خبری نبود، در حالی که در طول این مدت عناصر اصلی "فرهنگ"، "تمدن"، "سنت" یا "مذهب" این کشورها به طور کیفی و بنیادی دگرگون نشده‌اند. یا با "فرهنگ" و "مذهب" و غیره نمی‌توان توضیح داد که مثلاً چرا زنان در نیوزیلند در آخرین سال‌های قرن نوزدهم حق رأی به دست آوردند، در فرانسه بعد از جنگ جهانی دوم و در سوئیس در دهه ۱۹۷۰. بعلاوه، درست به دلیل این که دموکراسی در توازن نیروی معینی میان حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان می‌تواند امکان‌پذیر گردد؛ بنابراین، طبقات فرادست و فرودست در برخورد با آن در کنار هم قرار نمی‌گیرند، بلکه قاعدتاً در مقابل هم می‌ایستند. با آگاه‌تر و توانمندتر شدن فرودستان، دموکراسی شکوفاتر می‌گردد و عمق بیشتری می‌یابد، در حالی که زورمندتر شدن طبقات فرادست و صاحب امتیاز، دموکراسی را پژمرده می‌سازد و از نفس می‌اندازد. تصادفی نیست که در اورپای غربی، یعنی مهد باسابقه‌ترین دموکراسی‌ها، طبقه کارگر بوده که مبارزه برای دست‌یابی به حق رأی عمومی را آغاز کرده است. و تصادفی نیست که وقتی کارگران انگلیس برای حق رأی مبارزه می‌کردند، حتی جان استیوارت میل، یعنی چپ‌ترین لیبرال جامعه آن روز انگلیس، هشدار می‌داد که "حق رأی کاملاً دموکراتیک احتمالاً قوه مقننه‌ای به وجود خواهد آورد که فقط نظرات و ترجیح‌های نادان‌ترین طبقه را منعکس کند." و برهان قاطع‌اش هم این بود که آنها ممکن است خواهان حداقل



حکم رانی است که در صورت لزوم با مجازات و سرکوب همراه است و کارکرد دوم برای جلب رضایت و بنابراین اطاعت حکومت شونده‌گان. اگر کارکرد اول ناظر بر حقوق فرادستان است و وظایف فرودستان، کارکرد دوم ناظر بر حقوق فرودستان است و وظایف فرادستان. اما از آنجا که هر قانونی بدون توجه به عامل اجراء و تفسیر آن بی معناست، نقش این دو کارکرد نیز بسته به توازن نیروی میان فرادستان و فرودستان تغییر می‌کند و با نیرومندتر شدن فرادستان، وزن مهارکنندگی در مقایسه با موجه سازی بیشتر می‌شود. تصادفی نیست که در رژیم‌های دیکتاتوری کارکرد زور آشکارا بیشتر می‌گردد و کارکرد رضایت را به حاشیه می‌راند. نظام بین‌المللی موجود نیز شباهت زیادی به رژیم‌های دیکتاتوری دارد که در آن زور و غالباً زور کاملاً عریان است که مسائل را حل و فصل می‌کند. فراموش نباید کرد که در چنین نظامی صحبت از قانون و قانونیت تا حدود زیادی گمراه کننده است، زیرا همان طور که اشاره کردم، مفهوم قانون با مفهوم کارگزاری پیوندی ضروری دارد و در جایی که زور میدان دار باشد، قانون رنگ می‌بازد. و حقیقت این است که در صحنه بین‌المللی قانونیت بسیار رقیق تر از حتی بسیاری از بدترین رژیم‌های دیکتاتوری موجود است. با توجه به این حقیقت، تثبیت قلمرو حق و قانونیت از سطح ملی شروع می‌شود، نه از سطح بین‌المللی. به این دلیل ساده که کسب حق و تثبیت آن از طریق توانمند شدن فرودستان امکان پذیر است، نه از طریق دولت‌های موجود که تقریباً همه شان ابزار فرمانروایی بالایی‌ها هستند. و توانمند شدن فرودستان از طریق کسب و تثبیت حق شهروندی آغاز می‌شود که در سطح ملی امکان پذیر است. مهار زور عریان در سطح بین‌المللی فقط از طریق دموکراتیزه شدن دولت‌های ملی و به چالش کشیده شدن نظام بین‌المللی موجود از طرف دولت‌های نوع جدیدی که اهرم قدرت اکثریت محروم کشور خودشان باشند، شدن است. فقط از این طریق است که واقعاً یک "جامعه جهانی" آزاد و انسان مدار می‌تواند شکل بگیرد (در این جا روی مفهوم "جامعه" [Gemeinschaft Community] مخصوصاً تأکید می‌کنم که ناظر بر همبستگی انسانی افراد تشکیل دهنده اش هست، نه رقابت و تقابل آنها). البته در تأکید بر اهمیت سطح ملی در تغییر روابط بین دولت‌ها، نباید خطر غلتیدن به ناسیونالیسم را نادیده گرفت. هر چند میدان پیکارهای طبقاتی و بنابراین پیکار برای "تغییر جهان" عمدتاً در محدوده ملی گشوده می‌شود، اما نمی‌تواند به این سطح محدود بماند و گرنه قطعاً خفه می‌شود. با توجه به این حقیقت است که مارکسیسم ضمن یادآوری این نکته که "پرولتاریا چون قبل از هر چیز باید به برتری سیاسی دست یابد، به مقام طبقه هدایت کننده ملت برسد، خود را همچون ملت - گرچه نه به معنای بورژوازی این کلمه - سامان بدهد، هنوز خصلت ملی دارد؛" تأکید می‌کند که کمونیست‌ها "در پیکارهای ملی پرولتارهای کشورهای مختلف، منافع مشترک کل پرولتاریا را مستقل از هر ملیتی، پیش می‌کشند و برجسته می‌کنند" (به نقل از مانیفست کمونیست). از این دیدگاه، سطح ملی، میدان اصلی پیکار طبقاتی است، پیکاری که پیش از همه و بیش از همه، پیکار اکثریت زحمتکش هر کشور علیه حکم رانی اقلیت بهره کش خود آن کشور است. چنین دیدگاهی درست در نقطه مقابل ناسیونالیسم قرار دارد که با تأکید بر سطح ملی، سازش و اتحاد همه طبقات یک ملت را در مقابله با ملت یا ملت‌های رقیب تبلیغ می‌کند. چنین دیدگاهی ضرورتاً و بنا به تعریف یک دیدگاه انترناسیونالیستی است، زیرا نه تنها بر ضرورت همبستگی بین‌المللی زحمتکشان تأکید دارد، بلکه بر تقدم مبارزه علیه بهره‌کشان کشور خودی اصرار می‌ورزد.

**پاسخ دوم:** حساسیت به رنج انسان‌های دیگر را می‌توان شریف‌ترین احساس انسانی نامید که بدون آن هر انسانی انسانیت خود را از دست می‌دهد. سعدی حق دارد که می‌گوید: "تو کز محنت دیگران بی‌غمی/نشاید که نامت نهند آدمی". بنابراین، دخالت برای پایان دادن به رنج انسان‌های دیگر وظیفه‌ای است که هیچ انسان شرافتمندی نمی‌تواند از آن شانه خالی کند. تا اینجا تعریف "دخالت بشر دوستانه" خیلی ساده است. اما وقتی مفهوم "دخالت بشردوستانه" به روابط بین‌المللی کشیده

کارگیری هیچ نوع سلاحی تن بدهد و حتی ممنوعیت به کارگیری بمب‌های خوشه‌ای و مین‌های ضدنفر را که عمدتاً از غیر نظامیان و حتی کودکان قربانی می‌گیرند، نپذیرفته است. دولتی که اولین تولیدکننده، تنها استفاده‌کننده و بزرگ‌ترین دارنده سلاح هسته‌ای است، به نام دفاع از "قرارداد عدم تکثیر سلاح هسته‌ای" (قراردادی که خود بزرگ‌ترین نقض‌کننده آن است) خاک کشورهای مختلف را به توبه می‌کشد. هنوز که هنوز است دولت آمریکا از به کارگیری بمب اتمی علیه دو شهر ژاپن که بیش از ۲۰۰۰۰۰ انسان را به کام مرگ فرستاد، به عنوان یک ضرورت دفاعی می‌کند و حاضر نشده حتی به شکل صوری، از مردم این کشور معذرت بخواهد. در همین دو دهه گذشته، یعنی حتی بعد از فروپاشی اتحاد شوروی و منتفی شدن "خطر کمونیسم"، در تمام جنگ‌ها و عملیات نظامی مهم، آمریکا یا طرف اصلی رویارویی نظامی بوده یا حامی یکی از طرف‌های رویارویی. آمریکا با حدود ۵ درصد جمعیت جهان، بیش از ۲۵ درصد آلودگی‌های زیست‌محیطی جهان را به وجود می‌آورد و بزرگ‌ترین مانع در مقابل هر نوع اقدام مؤثر بین‌المللی برای مقابله با بحران زیست‌محیطی عمیق‌یابنده سیاره ماست. آمریکا هرچند خود را "امپراتوری آزادی" و مدافع حقوق بشر قلمداد می‌کند، ولی بزرگ‌ترین حامی غالب دیکتاتوری‌ها و فاسدترین حکومت‌های جهان امروز ماست و هر نوع جنبش مستقل مردمی را که نتواند زیر کنترل خود در آورد، خطری برای امپراتوری خود تلقی می‌کند. آمریکا که خود را بزرگ‌ترین مدافع تجارت آزاد بین‌المللی می‌نامد، در عمل هر جا که منافع خودش ایجاب کند، بزرگ‌ترین عامل حمایت‌گرایی اقتصادی است و با سوسپسیدهای کلان از محصولات کشاورزی، صنایع فولاد، نساجی و لباس داخلی حمایت می‌کند و حتی در رابطه تجاری با شریک نزدیکی مانند ژاپن، بارها آن کشور را به "خودداری داوطلبانه صادراتی" ناگزیر کرده است. هرچند همه نهادهای بین‌المللی جهان امروز عملاً زیر کنترل آمریکا قرار دارند، ولی آمریکا خود در بی‌اعتبار کردن این نهادها بیشترین نقش را دارد و از هر نوع تعهد عملی به این نهادها و مقررات بین‌المللی شانه خالی می‌کند. "صندوق بین‌المللی پول" گرچه عملاً زیر کنترل آمریکا قرار دارد، اما آمریکا هر جا که لازم ببیند، رسماً منشور آن را زیر پا می‌گذارد؛ مثلاً در بحران بدهی مکزیک در سال ۱۹۹۵، خزانه داری آمریکا حتی بدون مشورت نمادین با کشورهای اورپایی و ژاپن، به صندوق دستور داد بلافاصله سهام داران آمریکایی را ضمانت کند و در بحران مالی آسیای شرقی در سال ۱۹۹۸ نیز همین ماجرا تکرار شد. هر چند خود دولت مردان آمریکا بارها اعتراف کرده اند که سازمان ملل زیر نفوذ کامل آمریکا قرار دارد، ولی دولت آمریکا هر جا که منافع‌اش ایجاب کند، رسماً آن را دور می‌زند. مثلاً در سال ۱۹۹۹ بعد از کنفرانس رامبویه در باره کوزوو، آمریکا (به همراه شرکای‌اش در ناتو) تصمیم گرفت سازمان ملل را کاملاً دور بزند و در جریان تدارک حمله به عراق در سال ۲۰۰۳، علی‌رغم این که می‌خواست مهر تأیید سازمان ملل را هم داشته باشد، وقتی در شورای امنیت با مقاومت فرانسه روبرو شد، نظر شورای امنیت را نادیده گرفت. در حالی که آمریکا "دادگاه جنایی بین‌المللی برای یوگسلاوی سابق" را زیر پوشش شورای امنیت سازمان ملل برای محاکمه مخالفان خود در جنگ‌های یوگسلاوی برپا کرده، حاضر نیست خود را به مقررات "دادگاه جنایی بین‌المللی" (ICC) که به رأی ۱۲۰ کشور در سال ۱۹۹۸ در رم تصویب شد، متعهد سازد و استدلال‌اش هم این است چنین دادگاهی نباید حق محاکمه اتباع آمریکایی را داشته باشد!

**اهمیت حیاتی پیکار برای همبستگی بین‌المللی زحمتکشان.** هر بحثی در باره مشروعیت و کارکرد نهادهای بین‌المللی موجود، خواه ناخواه بحثی در باره مشروعیت و کارکرد قوانین بین‌المللی موجود هم هست. اگر نهادهای بین‌المللی موجود نهادهایی هستند برای تنظیم رابطه دولت‌ها که عمدتاً در جهت حفظ منافع آمریکا و قدرت‌های متحد آن عمل می‌کنند، قوانین بین‌المللی موجود و پذیرفته شده از طرف این نهادها نیز در راستای همین وظیفه تنظیم شده‌اند. قوانین بین‌المللی نیز مانند قوانین داخلی (یا ملی) معمولاً دو کارکرد متفاوت دارند که همدیگر را تکمیل می‌کنند: مهارکنندگی و موجه‌سازی. کارکرد اول برای اعمال آرش شماره‌ی ۱۰۷

**پاسخ سوم و چهارم:** دخالت قدرت های امپریالیستی غربی در لیبی ویژگی هایی دارد که آن را از بسیاری از دخالت های امپریالیستی دیگر متمایز می کند: **یک** - این دخالت بعد از اشتعال یک انقلاب توده ای و شروع مبارزه مسلحانه مردم (مخصوصاً در شرق کشور) علیه دیکتاتوری قذافی صورت گرفت. افتادن بن غازی و بعضی شهرهای دیگر شرق لیبی که بخش اعظم ذخایر نفت کشور در آن قرار دارد (خشونت دیکتاتوری قذافی را عریان تر و وحشیانه تر ساخت. نطق جنون آمیز او، همراه با خشونت های وحشیانه نیروهای سرکوب در مقابله با مردم، چشم انداز یک جنگ داخلی خونین و کشتارهای وسیع مردم را به یک خطر جدی تبدیل کرد. این فضای وحشت توده ای بود که فرصت مناسب برای مداخله قدرت های غربی را فراهم آورد. **دو** - طرح مداخله نظامی نه از طرف امریکا، بلکه از طرف فرانسه و انگلیس پیشنهاد شد و احتمالاً نقش شخص سارکوزی در آن بسیار مهم بود. به عبارت دیگر، اگر امریکا از دخالت نظامی و اشتیاق انگلیس و فرانسه به آن، وضعیتی را به وجود آورده بود که برای بعضی از تحلیل گران یادآور بحران کانال سوئز (در سال ۱۹۵۶) بود. **سه** - اگر امریکا از مداخله زمینی و البته مخالفت شورشیان لیبی با آن، به اضافه نگرانی روسیه و چین از مداخله نظامی، باعث شد که مداخله نظامی ناتو در سطح نیروی هوایی محدود بماند. **چهار** - مداخله نظامی ناتو در گرماگرم گسترش انقلاب های زنجیره ای دنیای عرب صورت می گرفت و با موضع استراتژیک امریکا و اروپا در مقابل این انقلابات پیوندی ارگانیک داشت. **پنج** - هر چند قذافی بعد از سال ۲۰۰۳ سعی می کرد با قدرت های غربی کنار بیاید، و به همکاری های زیادی با امریکا و متحدان اروپایی آن در حوزه های مختلف پرداخته بود، ولی نفوذ این قدرت ها در ساختارهای دیکتاتوری رژیم قذافی عمقی نداشت و این رژیم در مجموع یک رژیم غیر وابسته بود و از نظر غرب نیروی غیرقابل پیش بینی ارزیابی می شد. **شش** - وزن قبایل در ساختار قدرت، نبود ارتشی منسجم که مستقل از قبایل و گارد ویژه قذافی روی پای خود بیايستد و نیز نفوذ قابل توجه اسلام گرایان در میان نیروی های شورشی، عواملی بودند که پیش بینی آینده لیبی بعد از قذافی را برای قدرت های غربی دشوار می کردند. به همین دلیل بود که آنها حمایت نظامی از شورش را گزینه ای مناسب برای کسب نفوذ در آینده این کشور ارزیابی کردند. **هفت** - و بالاخره، مهم تر از همه، نفت لیبی و جغرافیای حساس آن در ناف مدیترانه، غرب و مخصوصاً قدرت های اروپایی را در بره طولانی تر شدن جنگ داخلی و بی ثباتی در این کشور نگران می کرد. فراموش نباید کرد که لیبی با ۴۸ میلیارد بشکه ذخایر و یک و نیم میلیون بشکه صادرات روزانه نفت، در بازارهای نفتی جهان و مخصوصاً اروپا جایگاه بسیار مهمی دارد و اختلال طولانی در صادرات آن می تواند اثرات نامطلوبی در اقتصاد کشورهای اروپایی به وجود بیاورد. و همچنین فراموش نباید کرد که قذافی برای متوقف کردن جریان مهاجران افریقایی به اروپا با کشورهای اروپایی و به ویژه ایتالیا فعالانه همکاری می کرد، در حالی که طولانی شدن جنگ داخلی در لیبی نه تنها می تواند این کنترل را متوقف کند، بلکه انبوهی از مردم لیبی را نیز به اروپا سرازیر سازد.

با توجه به نکات یاد شده، تردیدی نمی توان داشت که قدرت های غربی در پی منافع امپریالیستی و تلاش برای کنترل لیبی بود که در این کشور دخالت کردند، ولی ویژگی های موقعیت لیبی طوری بود که به آنها اجازه می داد که اهداف و مقاصدشان را به راحتی زیر عنوان بشردوستانه بپوشانند. هر چند پیش بینی پی آمدهای این دخالت در خود لیبی هنوز روشن نیست، ولی از همین حالا می شود دید که آنها توانسته اند توجیهی برای دخالت های جنایت کارانه بعدی در جاهای دیگر فراهم آورند که نتایج بسیار خطرناکی به دنبال خواهد داشت.

**پاسخ پنجم:** همان طور که در پاسخ سؤال اول توضیح دادم، قدرت اجرایی در سطح بین المللی عملاً زیر کنترل امریکا و متحدان آن قرار دارد و نشانند این قدرت های امپریالیستی و به ویژه امریکا در جایگاه نمایندگی بشریت کاری است بسیار گمراه کننده و خطرناک. بنابراین هرگز نباید بدبینی مطلق نسبت به هر نوع دخالت این قدرت ها در کشورهای



می شود و پای دولت ها به میان می آید، همین تعریف ساده و جواز ناشی از آن، می تواند به پوششی اخلاقی برای سازماندهی مصیبت های انسانی بسیار بزرگ تری تبدیل شود، نه به دلیل این که تشخیص موارد "دخالت بشردوستانه" در نتیجه نظام های ارزشی متفاوت بسیار دشوارتر می گردد، بلکه اساساً به این دلیل که غالب دولت های موجود خود اهرم مهار و سرکوب اکثریت مردم توسط اقلیتی بهره کش و زورگوهستند. حقیقت این است که تشخیص موارد مشخص "دخالت بشردوستانه"، علی رغم بمباران اطلاعاتی و دروغ پردازی ها و وارونه سازی های واقعیت ها توسط رسانه های تحت کنترل سرمایه داران بزرگ، کاری ناممکن نیست. به تجربه می دانیم که واکنش افکار عمومی مردم غالب کشورهای جهان به مصیبت های بزرگ بشری نشان دهنده همگرایی انکار ناپذیری است. اما پذیرفتن "دخالت بشردوستانه" از طرف غالب دولت های موجود (به قول یک کم‌دین انگلیسی) به این می ماند که "پشه مالاریا را مأمور مبارزه با مالاریا بکنید". بعلاوه، در نظام بین المللی موجود بلوکی از قدرت های امپریالیستی که امپریالیسم امریکا در رأس آن قرار دارد، اولاً هژمونی قطعی دارد و ثانیاً خود مسبب بزرگ ترین مصیبت های انسانی جهان ماست. مسأله اصلی این است که تصور "دخالت بشردوستانه" بدون تصویری از صلاحیت و صداقت قدرت دخالت کننده ناممکن است. و در صحنه بین المللی کنونی، دخالت هیچ دولتی در قلمرو دولتی دیگر بدون اجازه دولت امریکا یا دست کم، بدون پیش بینی واکنش امریکا صورت نمی گیرد. و تعریف دیگران در باره "دخالت بشردوستانه" هرچه باشد، در تحلیل نهایی امریکاست که در باره عملی شدن یا نشدن آن تصمیم می گیرد. مخالفت با مقاصد و طرح های قدرت های زورگو به معنای بی تفاوتی و بی عملی در قبال مصیبت های بشری یا مخالفت با هر نوع دخالت در مسائل داخلی کشورهای مختلف نیست و نباید باشد. به نظر من، آنهایی که با تقدس بخشیدن به مفاهیم مجردی مانند اصول سیستم وستفالی، با هر نوع دخالت در مسائل داخلی دولت های ملی مخالفت می کنند، عملاً به منطلق توسعه طلبانه و زورگویانه امپریالیسم امریکا و متحدان آن حقانیت می بخشند. اصل حاکمیت دولت - ملت ها تا جایی قابل احترام است که برآمده از اراده آزاد و فعال اکثریت مردم یک کشور باشد، که چنین چیزی فقط از طریق دموکراسی می تواند شکل بگیرد. حقیقت این است که همبستگی بین المللی زحمتکشان، خواه ناخواه با حدی از دخالت در مسائل داخلی کشورهای ملازمه دارد. تردیدی نیست که ابراز همبستگی بین المللی زحمتکشان فقط به وسیله خود آنها می تواند صورت بگیرد و البته هرگز نباید ناقض اراده اکثریت مردم یک کشور باشد. اما احترام به حاکمیت دموکراتیک مردم یک کشور، به معنای خودداری از هر نوع دخالت در مسائل داخلی آن نیست. مثلاً وقتی کارگران یک کشور به حمایت از خواهران و برادران هم طبقه خود در کشور دیگری دست به اعتراض یا پاره ای اقدامات تنبیهی می زنند، آشکارا دارند در مسائل داخلی آن کشور دخالت می کنند.

افکار عمومی دنیای عرب را خام کنند. موضع آنها در بحرین حمایت خاموش و در عین حال قاطع از سرکوب مردم است، زیرا اینجا حریم مقدس دولت‌های دودمانی نفتی است و حساس‌تر از آن که بحث در باره آن مجاز باشد. و بالاخره یمن، در وضعیتی بینابینی است که نه مانند بحرین می‌توان از رژیم حمایت کرد، نه می‌توان مانند مصر و تونس با کنار زدن دیکتاتور، ساختار دیکتاتوری را نجات داد و نه مانند سوریه و تونس می‌توان با شورش مردم علیه دیکتاتوری حاکم همراهی نشان داد.

**پاسخ هشتم:** تبعیت از اصول روشن و توجه به توازن قوای جهانی ضرورتاً در مقابل هم قرار ندارند. سیاست‌های کنونی آمریکا و متحدان آن هنوز بر مبنای دفاع از موقعیت هژمونیک شان در سطح جهانی است. دو بازوی اصلی هژمونی آمریکا عبارتند از دفاع از شرایط تداوم رژیم انباشت نئولیبرالی و برتری بی‌منزاع نظامی در مقیاس جهانی. و قراین نشان می‌دهد علی‌رغم همه مشکلات، این هر دو بال هژمونی به خوبی کار می‌کنند. اما از طرف دیگر، سرمایه‌داری جهانی با بزرگ‌ترین بحران اقتصادی دست و پنجه نرم می‌کند. و همین بحران، تکان‌های سیاسی بزرگی را نیز برانگیخته است که انقلاب‌های عرب در حساس‌ترین منطقه استراتژیک جهان، برجسته‌ترین نمونه آن است. بعلاوه قراین نشان می‌دهد که اولاً بحران اقتصادی به این زودی‌ها از میان بر نخواهد خاست و احتمال دارد حتی عمیق‌تر هم بشود؛ ثانیاً وزن نسبی اقتصادهای مرکزی در اقتصاد جهانی به نفع بالاتر رفتن وزن بعضی قدرت‌های اقتصادی پیرامونی کاهش می‌یابد؛ و در نتیجه، ثالثاً احتمال گسترش بحران‌های سیاسی به کشورهای مرکزی نیز بیشتر می‌شود. طبیعی است که در چنین شرایطی آمریکا و متحدان آن نمی‌توانند بدون توجه به تغییراتی که در توازن قوای جهانی صورت می‌گیرد، منافع خودشان را دنبال کنند. بنابراین آنها ناگزیرند با انعطاف بیشتری عمل کنند.

**پاسخ سؤال نهم:** با بالاتر رفتن وزن اقتصادی و سیاسی چند قدرت پیرامونی که مهمترین آنها عبارتند از چین و روسیه و هند و برزیل، در جهان تک قطبی بعد از فروپاشی اتحاد شوروی دگرگونی‌های بزرگی در حال شکل‌گیری است و آمریکا دیگر نمی‌تواند با یک جانبه‌گرایی و یکه تازی دو دهه پیش عمل کند. در این دوره افول جهان تک قطبی، احتمالاً در نهادهای بین‌المللی نیز تجدیدارایش‌هایی صورت خواهد گرفت، تا آمریکا بتواند همچنان از هژمونی جهانی خود دفاع کند. اما اگر خیزش‌های توده‌ای گسترش یابند و به ویژه کشورهای مرکزی سرمایه‌داری را نیز فرا بگیرند، معلوم نیست مهار آنها با شیوه‌های سه دهه گذشته کار آسانی باشد. اما مقابله آمریکا (یا حتی سازمان ملل) با دیکتاتوری‌ها را نمی‌فهمم. آمریکا که حامی غالب دیکتاتوری جهان بوده و هست، با نفس دیکتاتوری مخالفتی ندارد، بلکه با دولت‌هایی که به حد کافی مطیع اش نباشند در می‌افتد، چه دیکتاتوری باشند و چه دموکراتیک. و در میان این دولت‌ها هم آنهایی را انتخاب می‌کند که شکننده باشند. مثلاً اگر رژیم صدام شکننده نمی‌شد و به حد کافی با آمریکا همکاری می‌کرد، آمریکا مشکلی با آن پیدا نمی‌کرد.

[1] Peter Gowan: Neoliberal Cosmopolitanism, New Left Review, Sep/Oct 2001

[2] Graeme Duncan: Marx & Mill, Cambridge University Press, 1978, PP 228 - 229

[3] Isaiah Berlin: Two Concepts of Liberty, An Inaugural Lecture Delivered before the University of Oxford on the 31st of October 1958

✱

دیگر را کنار گذاشت. اصل بر این است که آنها در هر دخالت با هر عنوان و بهانه‌ای که باشد، به دنبال پیشبرد منافع تبه کارانه خود خواهند بود. اما مخالفت با هر دخالت مشخص باید با ارزیابی از شرایط مشخص صورت بگیرد. زیرا گاهی فاجعه انسانی ناشی از عدم مداخله ممکن است به مراتب بیشتر از فاجعه دخالت همین قدرت‌های تبه کار باشد. مثلاً عدم دخالت همین قدرت‌ها برای متوقف کردن پاک‌سازی قومی رواندا در سال ۱۹۹۴ که به نابودی ۸۰۰۰۰۰ انسان منتهی شد، مصیبتی آفرید که آشکارا بسیار فاجعه بارتر از مصیبت‌های احتمالی مداخله آنها بود. یا فراموش نباید کرد که تحریم رژیم آپارتاید آفریقای جنوبی دخالتی بود که خود جنبش عظیم ضد آپارتاید و جنبش‌های مترقی کشورهای مختلف خواهان آن بودند.

**پاسخ ششم:** همان طور که پیشتر توضیح دادم، سازمان ملل نیز حافظ نظم موجود جهانی است و عملاً مستقل از آمریکا نمی‌تواند به اقدام مؤثری دست بزند. اقدام بشردوستانه برای سازمان ملل تا جایی ممکن است که قدرت‌های بزرگ و به ویژه آمریکا اجازه بدهند. اما این سازمان بارها و بارها طرح‌های جنایت کارانه آمریکا و قدرت‌های استعماری متحد آن را پیش برده است. مثلاً اکنون درست پنجاه سال از قتل پاتریس لومومبا (نخست وزیر منتخب کنگو) می‌گذرد که فقط هفت ماه پس از استقلال کنگو، به دستور مستقیم دستگاه‌های اطلاعاتی دولت‌های آمریکا و بلژیک و با همدستی دبیر کل وقت سازمان ملل (داگ هامرشولد) صورت گرفت. در این پنجاه سال گذشته میلیون‌ها نفر از جمعیت فلک زده کنگو در کشتارهای پی در پی سر به نیست شده‌اند، بی‌آن که سازمان ملل به دخالت بشردوستانه در آنها اقدام کند یا حتی ابعاد فاجعه را منعکس سازد. مثال دیگر: در هائیتی نیروهای "حافظ صلح" سازمان ملل از سال ۲۰۰۴ (که دولت بوش با سازمان دهی یک کودتا، ژان برتران آریستید، رئیس جمهور منتخب این کشور را دزدید و به آفریقا برد) با اصرار آمریکا عملاً این کشور را اشغال کرده‌اند. و نتیجه این بوده است که شرایط زندگی مردم فلک زده این کشور در این هفت سال گذشته در ابعاد فاجعه باری بدتر شده است. مثالی دیگر: اسرائیل با زیر پا گذاشتن تمام قطعنامه‌های سازمان ملل، همچنان به اشغال سرزمین‌های فلسطینی ادامه می‌دهد و ۵ سال است که یک و نیم میلیون نفر از فلسطینیان را در گتوی که شباهت زیادی به گتوی ورشو دارد، زندانی کرده است. اما همین دو هفته پیش کمیسیونی که از طرف دبیرکل سازمان ملل تشکیل شده بود، فتوا صادر کرد که نه تنها محاصره غزه، بلکه بستن راه کشتی‌های کمک‌رسانی به مردم غزه در آب‌های بین‌المللی نیز قانونی است! البته همه ارگان‌های سازمان ملل مأموریت سرکوب ندارند. بعضی نهادهای فرهنگی و علمی آن در هر حال کارهای مفیدی انجام می‌دهند. اما حتی اینها نیز سازمان‌هایی میان‌دولتی هستند که کار در آنها از طریق زد و بند میان دولت‌ها پیش می‌رود. بنابراین انتظار زیاد حتی از این سازمان‌ها نیز ساده لوحانه است.

**پاسخ سؤال هفتم:** این تفاوت برخورد آمریکا و قدرت‌های غربی با خیزش‌های مردمی کشورهای عربی، هر چند ریاکاری تهوع‌آور و بی‌اعتنایی اینها را به اصول بدیهی دموکراسی و حقوق بشر به نمایش می‌گذارد، اما در عین حال نشان‌دهنده منطق واحدی است. حقیقت این است که این قدرت‌ها در یافته‌اند که رویارویی مستقیم با مردم به پا خاسته در این منطقه حساس جهان می‌تواند انقلاب‌های عرب را رادیکالیزه کند و همه چیز را از کنترل خارج سازد. بنابراین می‌کوشند تا آنجا که ممکن است بدون رویارویی مستقیم و پرهزینه با مردم، آنها را از نفس بیندازند و مهار کنند. در اینجاست که حمایت آنها از شورش‌های توده‌ای علیه دیکتاتوری‌های غیر وابسته، حمایت عملی آنها را از دیکتاتوری‌های وابسته تکمیل می‌کند. آنها از یک سو با قربانی کردن دیکتاتورها در مصر و تونس تاکنون توانسته‌اند ارتش را دست‌نخورده حفظ کنند تا مجالی برای تجدید آرایش دیکتاتوری‌ها داشته باشند. از سوی دیگر همراهی فرصت‌طلبانه آنها با مردم در سوریه و لیبی هم برای این است که در آینده این کشورها جا پایی خود درست کنند و هم





## ترکیب‌های فریبکارانه

پاسخ فریبرز رئیس دانا به ۹ پرسش آرش

**آرش:** آن چه امروز به «جامعه‌ی جهانی» معروف است را چگونه باید تعریف کرد؛ چه به لحاظ حقیقی و چه به لحاظ حقوقی؟ این جامعه جهانی چه نهادها و اندام‌ها و سازمان‌های تأثیر گذارنده را در بر می‌گیرد؟

**فریبرز رئیس دانا:** آن چه امروز به «جامعه‌ی جهانی» اشتهار دارد، چیز عینی شده‌ی مشخص یا پدیده‌ی ذهنی قابل درک جمعی نیست. بنا بر این «تعریف» مشخص هم ندارد، حتی در نظام‌های دانش اجتماعی که در آن قرار نیست تعریف‌های یکسان و پا بر جا و قاطعی ارائه شود. برای این که یک پدیده یا یک قلمرو، «جامعه» بشود باید یک یا چند وجه مشترک، فرا تر از پدیده‌های فردی، آنچنان افراد را به گونه‌ای روشن یا نا آشکار با یکدیگر پیوند دهد که چیزی متفاوت‌تر و جامع‌تر و رای حاصل جمع افراد پدید آید.

اگر منظور از جامعه‌ی جهانی، جامعه‌ی انسانی است، یعنی جامعه‌ای مرکب از آدم‌ها و زیست اجتماعی و همزیستی آنان، چرا نباید آن را جامعه‌ی انسانی یا جامعه‌ی بشری بنامیم که البته پر است از تضادها و تفاوت‌ها و هم سرنوشتی‌ها. جامعه‌ی جهانی، در مفهومی که از دهه‌ی شصت قرن پیش در پوشش و در ارتباط با جهانی سازی و جهانی شدن به کار می‌رفت، مفهومی ساختگی است که از سوی نظام فرهنگی، اقتصادی و سیاسی سلطه عرضه و سنگربندی شده است تا در پشت آن قدرت‌های حاکم جهان شمول سرمایه‌داری - دولت‌های امپریالیستی برای ادامه‌ی سلطه حرکت کنند. چنان از جامعه‌ی جهانی صحبت می‌شود که گویی مجموعه‌ی ضوابط و مقرراتی روشن، دموکراتیک، نظارت شده، محکم و عادلانه وجود دارد که نگاه‌دارنده‌ی این جامعه است. در حالی که ابداً چنین چیزی وجود ندارد. وقتی می‌گویند جامعه‌ی جهانی قذافی را محکوم کرده به حذف او از قدرت رأی داده و ناتو را مأمور سرکوب و دستگیری او و جمع کردن بساط حکومتش کرده است، در واقع از خواست و آرزوی عام بشری علیه جباریت و ستم برداشت می‌کنند تا با تجهیز نیرو و مداخله‌ی سیاسی و انواع جنگ افروزی و گشتار هدف‌های سلطه‌گرانه‌ی خاصی را پی‌گیری کنند با هدف‌هایی که براساس پذیرش نظام نوامپریالیستی اهمیت پیدا کرده چه بسا برای این نظام حیاتی شده است. و گرنه چرا سال‌ها در مورد قذافی تعلل می‌شد و در ۲۰۰۴ حتی او یک دوست و

همراه و عنصر مساعد تلقی می‌شد. چرا برای صدام حسین نیز چنین کردند. چرا برای حکومت خلیفه‌ای و خودکامه‌ی آل خلیفه در بحرین کاملاً بر عکس عمل می‌کنند و برای عربستان سعودی نیز به هم چنین. چه کسانی چنین می‌کنند؟ ما نظر را از دستگاه گسترده و پیچیده‌ی امپریالیسم رسانه‌ای می‌شنویم اما تصمیم در عالی‌ترین نهادهای سیاسی که وجدان عملی بیدار نظام سلطه است و امروز در چارچوب «راست نو» (مرکب از رقابتی نو لیبرال‌ها و نو محافظ کاران رقیب) عمل می‌کند، گرفته می‌شود. چنین چیزی حرکت هدف‌دار سیاسی‌ای به نام جامعه‌ی جهانی را پدید می‌آورد، اما این «جامعه»، آن جامعه‌ای که می‌پنداریم نیست.

یک جامعه را ممکن است جامعه‌ی زندانیان یا گرفتار آمدگان در اردوگاه‌های باز یا بسته تعریف کرد. این، عینی‌تر از جامعه‌ی ساختگی و صوری جهانی است که نوامپریالیسم ادعای موجودیت آن و خود را ضمان بقای این جامعه معرفی می‌کند. اما جامعه اگر جامعه است باید تاریخ، پیوندهای اساسی و مشخص میان افراد، تقسیم کار، سامان‌مندی، و البته تکرار رفتارها و بقا در متن پوشش همراه با تضاد داشته باشد. جوامعی که آگاهانه و زیر فشار و درخواست انسان‌ها ساخته می‌شوند نسبت به گذشته، که همه چیز طبیعی و در عین حال زیر سلطه‌ی یک طرفه بود (مثل نظام بردگی، فرمانروایی قبیله‌ای و جوامع عقب مانده‌ی استعمار زده) رشد کرده است. بله درست است مردم به جامعه‌ی جهانی می‌اندیشند و پیشاهنگ‌گان مترقی و انقلابی که به نیروی توده‌ای هم تبدیل شده‌اند برای تحقق آن حرکت می‌کنند. اما آنچه در رسانه‌ها و در نظام مدیریتی و حقوقی حاکمیت معرفی می‌شود و سوء استفاده از آن و تعریف یک جامعه‌ی صوری ساختگی، فریب کارانه و ناعادلانه برای سلطه‌گری است.

آن جامعه‌ی جهانی که در واقع نام دیگر جهانی سازی تحمیلی است در مقابل جامعه‌ی بشری قرار دارد که از روند جهانی شدن و اقدام آگاهانه برای ساختن جهانی دیگرگون و بهتر بیرون می‌آید. اولی بر نهادهای بین‌المللی که از قرن گذشته به جا مانده است سلطه دارد: شورای امنیت، بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول، سازمان تجارت جهانی (یا سازمان جهانی تجارت) و جز آن سازمان‌های بین‌المللی دیگری نیز در اختیار آن است، ناتو، اتحادیه‌ی اروپا، نفتا، پیمان‌های اعلام نشده با اسرائیل و همانند آن‌ها. در این میان اما سازمان‌هایی چون شوراهای سازمان ملل متحد (مثل شورای حقوق بشر و کمیسیون اقتصاد - اجتماعی و مجمع عمومی) و سازمان بین‌المللی کار هنوز پایگاه‌هایی هستند که گاه نماینده‌ی دولت‌های نیمه مستقل یا مستقل با اعتراض‌ها ریشه‌ای یا نیم بند در آن حضور می‌یابند و درباره‌ی ضرورت صلح و استقلال و همبستگی‌های بشری داد سخن می‌دهند. اتحادیه‌های جهانی و بین‌المللی کارگری از نمونه‌هایی هستند که عملکردهای قابل دفاع (گرچه قابل انتقاد) برای جامعه‌ی جهانی را دارند. اما هستند سازمان‌هایی مثل خزانه‌داری آمریکا که پا به پای صندوق بین‌المللی پول برای جامعه‌ی جهانی نسخه‌ی از پیش پیچیده و دارو را به خورد کسانی که آنها را بیمار خوانده است می‌دهند.

اگر جامعه‌ی جهانی، جامعه‌ای دموکراتیک و زیر اراده‌ی مردم است کدام نیرو و جریان تاکنون از این مسیر حرکت کرده است و نهاد‌هایی را ساخته است. با نمایندگان دولت‌های خودکامه و فاسد و با دولت‌های امپریالیستی نمی‌توان جامعه‌ی جهانی بنا کرد. اما می‌توان در این جامعه‌ی به هر حال موجود و در این سازمان‌ها و در عرصه‌ی همین خیابان‌ها و در واکنش‌های مثبت و منفی به حرکت دولت‌ها و قراردادهای و لشکرکشی‌ها و مداخله‌ها، حضور داشت و از یأس و انزوا بیرون آمد. جهان رو به تشکیل جامعه‌ی جهانی بشری آزاد حرکت می‌کند

**آرش:** «دخالت بشردوستانه» را چگونه تعریف می‌کنید؟

**رئیس دانا:** آگاهی‌ها و واکنش نسبت به دردهای بشری ملی و فرا ملی با یکدیگر هم کنشی نیروبخشی یافته‌اند.

این، از آن ترکیب‌های فریبکارانه است. برای این که می‌تواند واژه‌ی مناسب و درستی هم باشد. به عنوان یک فرد، یک انسان، شما گاه مجبور به مداخله هستید. می‌بینید یک نفر دارد آدمی را آزار می‌دهد و جان او را

به خطر انداخته است، حتی اگر به ظاهر آن‌ها زن و شوهر باشند. شما باید مداخله کنید. و البته آگاه باشید و حد نکه دارید اما باید خطر و امکان اشتباه را پذیرا باشید. در یکی از بازجویی‌ها، وقتی در برابر این پرسش که به شما چه مربوط است که در امور اقتصادی کشور مداخله می‌کنید قرار گرفتم، گفتم خبر ندارید که در امور اجتماعی و سیاسی هم مداخله می‌کنم. اما امور اقتصادی. در پاسخ گفتم اگر یک نفر شنا بلد است و می‌بیند کسی در استخری یا رودخانه‌ای در حال غرق شدن است اگر اقدام نکند مجرم است و به نظر جامعه از حیث اخلاقی نیز مجرم است من هم اگر ببینم اقتصاد به معنای زندگی توده‌های مردم دارد آتش می‌گیرد و آسیب‌های اجتماعی خلق را به کام نیستی و رنج می‌کشاندشان، و تازه متخصص شناخته شده و حرفه‌ای هم هستم، اگر خاموش بشینم گناه است و ناجوانمردی است.

چو می‌بینی که نابینا و چاه است  
اگر خاموش بنشیني گناه است.

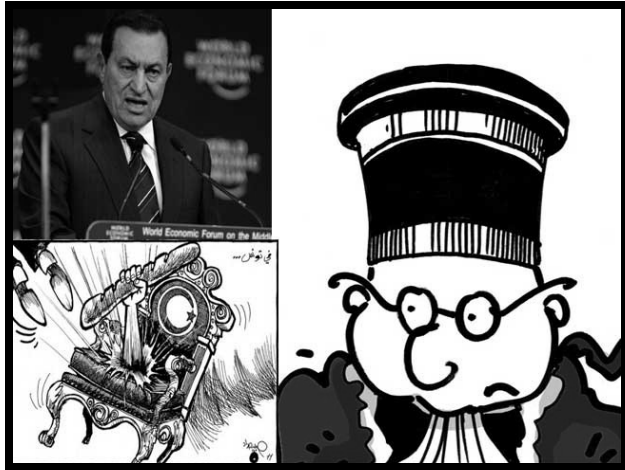
اما دغل‌کاری در اینجاست که فردی و جریانی و سازمانی مدت‌ها بایستد و نامایمات را تماشا کند آنوقت هر وقت که اوضاع را برای بهره‌برداری و خالی کردن جیب حریف مناسب دید وارد عمل شود.

کار فریبکاری مداخله‌های بشر دوستانه از این حرف‌ها گذشته است. این مداخله‌ها بر بنیاد هموار کردن راه، حمایت‌های پنهان، جهت دهی‌ها، ساکت ماندن، شریک دزد شدن (از طریق انواع بنگاه‌های اقتصادی) و سیاست‌های مشابه برای ایجاد شرایط مناسب صورت می‌گیرد و آنگاه با بهره‌گیری از خواست و نیاز عاطفی بشری و جامعه‌ی بشری به میدان می‌آیند تا به غارت و سلطه و بهره‌کشی از نوع تازه‌تر دست بزنند. ساده‌ترینش آنست که سال‌ها دولت لیبی را تحمل می‌کنند، حتی به شما بگویم که خبر دارم او را از انواع کودتاهاى مخالفان با خبر می‌کنند و از منابع نفتی دلارهای انباشت شده‌اش بهره‌ها می‌برند و می‌گذارند پول‌ها در بانک‌های خودی تلنبار شود و آن وقت وقتی سیب‌ها رسیده شدند به درخت حمله می‌کنند که گویا درخت آفت دارد.

فریبکاری جنایت آمیز دیگر مداخله‌هایی است برای آن که مبادا جریان‌ها اجتماعی مردمی با پشتوانه‌های جهانی مستقل حکومت‌های خودکامه و فاسد را به زمین بزنند و فرصت برای استقلال ملی و اجتماعی و برقراری رژیم‌های دموکراتیک و ناوابسته و گسست از حلقه‌های نوامپریالیستی فراهم آورند.

چه کسی می‌گوید مداخله‌های نا غرض آلود برای رستگاری بشری چیز بدی است. اما این جا هم اگر مسیر شفافیت، دموکراتیسم، رعایت اصول استقلال مردمی، مسالمت و راستی حتی‌الامکان و با روش و اندازه‌ای که افکار عمومی «جامعه‌ی بشری» می‌پذیرد در کار باشد، می‌توان از آن دفاع کرد. هر مداخله و مداخله‌گری که به بهانه‌ی بشر دوستی، موازین استقلال را نادیده می‌گیرد قابل قبول نیست، مگر آن که در پیشگاه جهانیان و مردم کشور مقصد ثابت شود که واقعاً گریزی وجود نداشته است. آن سال‌های دهه‌ی شصت و هفتاد قرن بیستم که آفریقای جنوبی در بیداد آپارتاید می‌سوخت و این کشور همراه با استعمارگران پرتغالی، که خودشان خاک بر سر شده‌ی حکومت دیکتاتوری سالازار و حمایت شده از سوی آمریکا و غرب بودند، بیش از ۱/۵ میلیون نفر را در داخل و در آنگولا کشت، مداخله‌گران بشر دوست کجا بودند؟ اما ارتش داوطلب کوبا بود که شش هزار کیلومتر در دریا خطر و طی طریق کرد و به یاری سیاهان آنگولا، که در نبردی نابرابر برای حقوق انسانی خود بودند، آمد و به پیروزی آنان جانانه کمک کرد. اگر می‌خواهید کاسترو را فراموش کنید یا به او دشنام بدهید خود دانید اما تاریخ را فراموش نکنید.

مسئله تا حد زیادی خطیر است. در کشوری بدآمد طبیعی گسترده و از پای درآوردنده مانند سیل و زلزله می‌آید و دولت آن کشور مداخله و امدادسانی‌ها را نمی‌پذیرد آنجا چاره چیست. باید گذاشت مردم نابود شوند؟ نه آیا می‌توان با تقض قواعد استقلال تعریف شده رسمی بین‌المللی به آن کشور نفوذ و به یاری مردم رفت؟ مشکل این پرسش



آنست که یک طرفه است اما موضوع یک طرفه نیست. طرف دیگر سابقه و انگیزه‌ی کشورهای امپریالیستی و سلطه‌گر است که چه بسا مورد سوء استفاده‌ی حکومت‌ها دیکتاتوری یا توتالیتر قرار می‌گیرد. مسئله در اینجا تراژیک می‌شود. بیچاره مردم.

آیا مسئله‌ی بدآمد زلزله‌ی هائیتی فاجعه‌ای بود که باید آن را بر تارک فلاکت‌های بشری نوشت. در این زلزله مردم از فقر از پای درآمدند. بیش از ۲۰۰ هزار نفر مردند و یک میلیون نفر مجروح و بی‌خانمان شدند. گمان نمی‌کنم اگر آمریکا می‌خواست به داد مردم برسد، حتی با ارسال نیروهای پدافند غیرعامل، مردم و دولت هائیتی روی برمی‌گرداندند. هائیتی محل خوش‌گذرانی توریست‌های آمریکایی است. اما تاکنون آمریکا هر مداخله‌ای در آنجا کرده است برای «اصلاح جریان انحرافی» یعنی جریان عبور از خط و مسیر مورد تأیید آمریکا بوده است. مگر کمک رسانی صلح آمیز و صرفاً انسانی مردم ترکیه با کشتی برای مردم غزه بشر دوستانه نبود؟ چرا بود، اما حتماً مداخله نبود. دیدیم که چگونه از سوی ارتش و دولت نژادپرست اسرائیل به خون کشیده شد و این مورد تأیید صریح آمریکا و اوپاما، برنده‌ی صلح نوبل نیز قرار گرفت.

دخالت بشر دوستانه امروز به ظاهر و آن طور که متداول است برای مداخله‌های نظامی است در دفاع از مردمی که از سوی دولتشان سرکوب و کشته و زخمی می‌شوند. اگر چنین مفهومی، پذیرفتنی یا ناپذیرفتنی درست باشد، باید حداقل شرط عمومیت و جهانشمولی را نیز داشته باشد. یعنی اگر دخالت آمریکا و ناتو (و به ویژه فرانسه و انگلستان در آن) در افغانستان، عراق، لیبی بشر دوستانه باشد باید این دخالت در بحرین نیز صورت می‌گرفت. اما این دوگانه‌گرایی آن گونه که وانمود می‌شود ناشی از رعایت موازین روابط بین‌المللی و مصلحت جویی نیست بلکه ریشه در راهبردهای امپریالیستی و مداخله‌های ضدبشری دارد. البته آمریکا در زمان رهبری بوش نومحافظ‌کار از اصطلاح دخالت بشر دوستانه کمتر استفاده می‌کرد. آن زمان موضوع، «مبارزه با تروریسم» و سپس «دخالت پیشگیرانه» تلقی می‌شد که خود در چارچوب اساسنامه و هدف‌نامه‌ی ناتو مطلقاً غیرقابل قبول بود زیرا ناتو باید به هنگام حمله به خاک یک کشور عضو از سوی کشور غیر عضو وارد عمل می‌شد و نه بهانه‌ی مبارزه با تروریسم و پیشگیری در یکی از عقب مانده‌ترین و محروم‌ترین سرزمین‌های جهان، یعنی افغانستان. اما واکنش و اعتراض مردم جهان رسوا شدن طرح‌های نومحافظ‌کاری که منجر به انتخاب گزینه‌ی اوپاما شد، موضوع را در اصطلاح دخالت بشر دوستانه تلخیص کرد. کسی نیست از این سارکوزی نژاد بپرسد که تو با آن سابقه‌ات مثلاً در سرکوب مهاجران شرق پاریس به هنگام داشتن پست وزیر کشور چگونه می‌توانی هم آن کار، هم حضور نیروهای ارتش فرانسه در انتخابات آفریقا، هم حمله به لیبی و

کشتار مردم به بهانه‌ی مقابله با مدارا شده‌ی سابق قذافی را، دخالت بشر دوستانه تلقی کنی.

**آرش:** هدف «جامعه‌ی جهانی» از «دخالت بشردوستانه» در لیبی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

**رئیس دانا:** فکر می‌کنم در پرسش قبلی تا حدی پاسخ گفتم. ببینید قذافی به رغم واقعه‌ی فراموش نشدنی انفجار هواپیما در لاکربی و به رغم شاخ و شانه کشیدن‌ها و برخوردها و تبلیغات و ترورها و کشتارهای مکرر و با همه‌ی فساد و نکبت و جباریت، تحمل شده بود. یک بار در زمان ریگان با حمله‌ی هواپیماهای اف ۱۰۱ به آن کشور سرچایش نشست و در سال ۲۰۰۴ با دست شستن از فعالیت اتمی شد دوست و دست کم دولت قابل تحمل. تا این که نوبت به سیاست خارجی دوره‌ی اوباما رسید.

شک نکنیم که انفجار ناراضی‌تی‌ها و مردم به تنگ آمده از دست این دولت چه از سوی طبقه‌ی متوسط و کارگران و چه از سوی اعضای قبایل و نیز محرومان و کم‌توش و توان‌ها امری جدی و در ونا بود و بمب دست ساز به حساب نمی‌آمد. اما آمادگی دخالت گران - از نوع اوبامای و سارکوزی نژادی، که با یکدیگر تفاوت هم دارند، اما وجه مشترک در مداخله دارند - موجب شد آنان سریعاً پا به میدان بگذارند. بالأخره با معیار نوامپریالیستی دولت لیبی و با دولت بحرین تفاوت اساسی دارد. در اولی می‌توان و به موقع است و باید با پوشش بشر دوستانه مداخله کرد و در دومی ضد مداخله، یعنی مداخله به نفع دولت خلیفه‌ای حاکم.

نوامپریالیسم مانند خیلی نوه‌ای دیگر (مثل پست مدرنیسم در معماری که به معماری رومی توجه جدی دارد) از ابزارهای کهن هم استفاده می‌کند و گسترده‌تر و همه‌جانبه‌تر به میدان می‌آید. لشگرکشی یک دولتی جای خود را به لشگرکشی و کشورگشایی چند دولتی و همکارانه می‌دهد. در عراق و افغانستان و لیبی چنین شده است. اما دولت اوباما با هم به خاطر تعلق و رفتار سازمانی‌اش و هم به خاطر آن که جنگ در زمان او و بحران جاری اقتصادی آمریکا تحریک‌کنندگی اقتصادی کمتری نسبت به فشار هزینه‌ها دارد و خشم مردم بحران زده‌ی داخل را بر می‌انگیزد از نیروی رهبری و حضور مستقیم کمتری بهره می‌گیرد.

موضوع نفت مهم است. جدایی جنوب سودان آن طور که مصلحت و حق مردم جنوب بود اتفاق نیفتاد. عمرالبشیر زیر تهدید دستگیری و دادگاهی شدن در دادگاه‌های گزینشی بین‌المللی سریعاً با استقلال موافقت و در جشن آن شرکت کرد. کشتارهای جنوب و شمال نیز فراموش شد، اما یادمان باشد جنوب ۷۵ درصد منابع نفتی را دارد و حال گام در راه غربی شدن می‌نهد. نفت لیبی هم در شرق کشور بی برو برگرد مطمح نظر مداخله‌گران بشر دوست نفت خواه است. مردم معترض لیبی و رهبری آن دیگر نیروهایی آزادی‌خواه و استقلال طلب و مستقل نیستند، چه برسد به نیروهای انقلابی یا حتی اصلاح‌گر جدی. آنها حالا نیروهای تحت پشتیبانی نظامی و وابسته به مداخله‌گران آمریکایی - فرانسوی - ناتوی هستند که لباس بشر دوستانه هم پوشیده‌اند و اگر این لباس مانع رؤیت واقعیت و عریان آنها نمی‌شود در عوض عربده‌های بشر دوستانه که می‌کشند. وقتی می‌گوییم فریب‌کاری و ریاکاری یعنی همین، یعنی بهره‌برداری به موقع از تمام کارنامه‌ی نکبت بار جبارانی که برای ادامه‌ی حیات خود این جا و آنجا و این مورد و آن مورد با نوامپریالیسم نیز سرشاخ می‌شوند و هزینه‌ی این رفتار بی‌پشتوانه و ناپی‌گیر را بر عهده‌ی مردمی می‌اندازند که باید فقر و گرسنگی و بی‌پناهی را تجربه کنند و عاقبت هم زیر بمباران بشر دوستان بمریزند. این، همان چیزی است که در سوریه دارد تکرار می‌شود اگر چه نه کاملاً شبیه به آن.

**آرش:** آیا آنچه اینک در لیبی رخ می‌دهد، مصداقی از دخالت بشردوستانه است؟

**رئیس دانا:** بله آنچه در لیبی رخ می‌دهد بارزترین و شاید نخستین جلوه‌های جدید دخالت بشر دوستانه از سوی نوامپریالیسم است. دخالت گران بشر دوست تا کنون، بنا به گزارش‌های مستند، صدها تن از مردم غیرنظامی و زن و کودک را کشته و خانه‌ها را ویران کرده‌اند. آنها به آرش شماره‌ی ۱۰۷

جریان‌های آزادی‌خواه فرصت رشد مستقل، آن هم به صورتی شفاف، نداده‌اند بلکه کسانی را برای انجام مقاصدی که دیگر ربط زیادی با آزادی و عدالت‌خواهی توده‌ها ندارد مسلح کرده‌اند. آنها دولتی در برابر دولت پیشین تشکیل داده‌اند. روسیه و چین هم این وسط گربه رقصانی می‌کنند و می‌خواهند آن کلاه پیشین که بر سر داشته‌اند، یعنی همکاری با دولت‌های لیبی و سوریه، پس معرکه نیفتد. وقتی پشتیبانی از اپوزیسیون مشروط به نفی اپوزیسیون چپ، طرد شعارهای نان و عدالت (چنان که در تونس و مراکش و مصر سر داده شد و می‌شود) حذف شعارهای محکوم کردن وابستگی‌های لیبرالی دولت‌های خودکامه و سیاست‌های تعدیل ساختاری آنها (چنان که در بحرین و یمن مطرح شد) در کار باشد، معلوم است که کارنامه‌ی مداخله نه تنها بشر دوستانه از آب در نمی‌آید بلکه خبر از عاقبت‌های ناخوش می‌دهد.

**آرش:** در چه شرایطی «دخالت بشردوستانه»ی «جامعه‌ی جهانی» در یک کشور موجه است؟

**رئیس دانا:** یک شرط لازم آن است که دخالت، دموکراتیک و واقعاً مبتنی بر خیرخواهی بشری باشد و نشانه‌ی بارز آن هم فرصت دادن به همه‌ی اقشار اجتماعی و گرایش‌های سیاسی موجود و نقد ریشه‌ای، و نه سطحی کارکردهای دولت خودکامه و ماهیت «دولت‌های در انتظار» و در واقع فرصت طلبان و تغییرات ظاهری (مثل مصر و تونس) باشد. این سیاست‌ها و کارکردها بیشتر شامل تبعیت از نسخه‌های تجویز شده از سوی سرمایه‌داری سلطه‌گر جهانی و سازمان‌های اجرائی‌اش صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی، اتحادیه‌های اقتصادی، بانک مرکزی اروپا، خزانه‌داری آمریکا و محافل و جریان‌های سم‌پاشی نظری دستگاه‌های کشورهای تحت بهره‌کشی جهانی می‌شود.

این شرط لازم است اما کافی نیست. مداخله در امور داخلی هر کشور، به بهانه‌های بشر دوستانه، آن هم در متن آرایه‌بندی و روندهای موجود قدرت اقتصادی و نظامی جهانی، در واقع صدور مجوز سلطه‌گری امپریالیسم نو است. ببینید شعار دولت‌های امپریالیستی که زمانی به بیش از ۱۰ کشور در جهان می‌رسید اکنون به سه یا دو گرایش، اما متمرکز و با قدرت جهانی، تبدیل شده است. آگاهی و بیداری نسبت به حقوق و استقلال ملت‌ها در مقابل مداخله‌های خارجی بالا رفته است. ضرورت تعادل‌بخشی در روابط بین‌الملل قدرت‌ها به منظور پرهیز از جنگ در خانه‌ی خودی و راه انداختن آتش آن در خانه‌ی کشورهای کم توسعه قطعیت یافته است. در این شرایط امپریالیسم نو هر چند وحشی‌تر، گسترده‌تر، غارتی‌تر و مستقیم‌تر عمل می‌کند اما نیازها، ابزارها و روش‌ها و صلاحیت طلبی‌های نامستقیم و ظاهر سازانه و لازم‌الاتباع دارد. در این صورت است که می‌رود تا به مداخله‌ی بشر دوستانه لباس قانونی، آن هم قانون یاسای نوامپریالیستی، بپوشانند. بنابراین نمی‌توان تنها با تأیید شورای امنیت یا ناتو یا اتحادی از کشورهای «متمدن» برای تجاوز و قتل و غارت به «نامتمدن‌ها»، آن هم با هزینه و جان و مال مردم نامتمدن‌ها، مجوز مداخله صادر کرد و آن را روا دانست. این مداخله‌ها نیاز به وحدت و توافق گسترده‌ی از دولت‌های دموکراتیک دارد. ساختار وتویی و انحصارطلبانه‌ی شورای امنیت باید در هم بریزد آن هم نه تدریجی بلکه قاطع و سریع.

اما از همه مهمتر این تشخیص است که چگونه می‌توان نمایندگان دولت‌ها را لزوماً نمایندگان مستقیم و نامستقیم اما قابل قبول مردم و افکار عمومی کشورها دانست؟ تشخیص دشورای است. شاید با اصلاح نهاد و سازمان ملل و تصمیمات وابسته به آن به توان به هدف تشخیص دموکراتیک دست یافت.

اگر مداخله‌ی بشر دوستانه از حیث تشخیص مورد مداخله و عمل مداخله حق آمریکا و فرانسه و انگلستان و کانادا است چرا حق ایران، نیکاراگوا، چین، ونزوئلا، کوبا، کره جنوبی و بلاروس نباشد (طیف متفاوتی از کشورها را نام بردم). این که بعضی این کشورها خودشان مایل به این مداخله نیستند مقدار زیادی به خاطر ترس از واکنش‌های مداخله‌ی متقابل کشورهای قدرتمند است. می‌بینیم که اعطای حق مداخله‌ی بشر



دوستانه می‌تواند زنجیره‌ای از مداخله‌ها، واکنش‌ها، سوء استفاده‌ها و هرج و مرج‌ها را موجب شود.

اگر گروه‌های مردمی در همه‌ی کشورهای جهان بتوانند مستقیماً وارد مداخله‌های بشر دوستانه شوند، البته امکان سوء استفاده‌ی کشورهای سلطه‌گر یا دولت‌های مرتجع مداخله‌کننده در حوادث کاهش نمی‌یابد زیرا آنها هم ممکن است به واکنش‌های متقابل و برافروختن آتش بیشتر جنگ اقدام کنند اما وقتی وجدان بشری بیدار می‌شود و به مداخله‌های سوء استفاده‌گرانه اجازه نمی‌دهد، بهترین امکان یاری‌رسانی و همدلی بشری و اتحادیه‌های مردمی فراهم می‌آید. یاری‌های بشری می‌تواند در عرصه‌ی آگاهی‌رسانی و همدلی‌ها، هم‌اندیشی‌ها و هم‌زبانی‌ها به کار افتند و ماشین بزرگ ضد سلطه و جنگ و مداخله‌های امپریالیستی را به کار اندازند. در این صورت نقطه‌ی تمرکز سلاح نخواهد بود بلکه یاری‌های انسانی و بشر دوستانه و درمانی و غذایی و آموزشی به راه می‌افتد و در انتها نوبت به ابزار دفاع می‌رسد. این یاری‌ها بیشترین نقش‌شان کاستن از توان دولت‌های مستبد و وحشی و آدم‌کش‌های آنهاست و فرصت دادن به همه‌ی بخش‌های اپوزیسیون و رسوا کردن مداخله‌ی دولت‌های سلطه‌گر و خودکامه‌ی محلی و غیر محلی.

اگر نظام سازمان‌های جهانی دموکراتیک شود و در آن جهت حرکت کند و این سازمان‌ها هر چه مردمی‌تر و ناوابسته‌تر به ایدئولوژی‌های خاص (شامل لیبرالیسم) باشند و اگر نهادهای بین‌المللی مردم‌پایه خود را به سازمان‌های محافظ کار موجود تحمیل کنند آنگاه در شرایط خاص، دستیابی و اضطراری مداخله تحت مدیریت واحد دموکراتیک و مرکب از نیروهای داوطلب می‌تواند برای نجات، هم در جنگ و هم در پدافند غیرعامل به کار آید.

این ترکیب و ساختار سازمان ملل متحد، بیشتر آن را در خدمت قدرت جهانی و سلطه‌گری‌ای قرار می‌دهد که امنیت خود را تا پستوی خانه‌ی مخالفانش در دولت‌های خودکامه یا لیبرال یا نیمه سوسیالیستی تعقیب می‌کند. بیشتر بخش‌های تشکیلاتی سازمان ملل متحد در واقع محمله‌ی ظلم‌اند. شورای امنیت در رأس آن است که در واقع سرکردگی سلطه و ظلم را بر عهده دارد.

در تجزیه‌ی فعالیت‌های سازمان ملل متحد البته می‌توان به زیر بخش‌هایی برخورد کرد که دارای ارزش و اهمیت‌اند. یونسکو و یونسف و آنکتاد (و این یکی به ویژه در دهه‌ی شصت و هفتاد قرن پیش) و تا حدی شورای حقوق بشر (همان کمیسیون قبلی حقوق بشر) از آن گونه‌اند. اما حتی برای خرابکاری‌های ناشی از خودنمایی و ظاهر سازی و همسازی با جو نوامپریالیستی، و راست‌نو جهانی، نمونه‌های زیاد شونده‌ای در آنها مورد کشف و بررسی قرار گرفته‌اند. به هر حال در تجزیه‌ی سازمان ملل متحد ارزش‌هایی می‌توان یافت که باید تجربه‌ها و توانمندی حضورشان در جهان را گرامی داشت و از آن چنان سرمایه‌ی سازمانی برای امنیت مردمی بهره گرفت. اما ترکیب و کلیت آنها سازمانی می‌سازد در خدمت سلطه. معلم دستور زبان از شاگردش تجزیه و ترکیب پرسیده بود و پس از پاسخ به شاگرد گفته بود تجزیه‌ی خوب بود اما مرده شور ترکیب را ببرد. **آرش:** سازمان ملل متحد، با ترکیب و ساختار کنونی‌اش، در چه حد قادر به اقدام مستقیم برای حفظ صلح و امنیت مردمی است که گفته می‌شود به دخالت بشردوستانه نیاز دارند؟

**رئیس دانا:** برای آن دخالت بشر دوستانه که شرحش را گفتیم، که یکی قصه بود پر آب چشم، همین سازمان به ویژه شورای امنیت قدرتمند و آن چیز به دردخوری است، اما قطعاً برای «مداخله‌های بشر دوستانه» به نفع حقوق و حیات جامعه‌ی بشری باید این سازمان به کلی دگرگون شود و از اجزا و مصالح به دردخور - و در واقع در مواردی بسیار ارزشمند آن - در ساختن طرحی نو استفاده کرد: «عالمی از نو به باید ساخت و ز نو آدمی». و منظور از عالم سازمان ملل متحد است و منظور از آدم نمایندگان که در آن جا می‌نشینند. باید روش‌هایی برای دگرگونی چند مرحله‌ای و چند ساله - و نه آنقدر که قرنی به طول بکشد - اندیشیده شود که جوهره‌ی

اصلی آن مستقل بودن، غیرایدئولوژیک بودن، دموکراتیک بودن، اقتدار مبتنی بر اراده‌ی مردم جهان و بالأخره شایسته سالاری باشد.

**آرش:** تفاوت آشکار واکنش‌های «جامعه‌ی جهانی» به خیزش‌های مردمی در شش کشور تونس، مصر، یمن، بحرین، لیبی، سوریه را چگونه توضیح می‌دهید؟

**رئیس دانا:** ملاحظه می‌فرمائید، این تفاوت، تبعیض، چندگانگی، ناراستی و دروغ زنی آشکار و شرم آور را. قدیم‌ها می‌گفتند این انگلیسی‌ها دو چهره‌اند (Double Face). حالا می‌بینیم زنان و مردان عامل اجرای ایدئولوژی‌ها راست‌اند در کارکرد نوامپریالیسم، از آن آدم‌های هزار چهره هم گذشته‌اند، منتها معمولاً هر کدام با چهره‌ای می‌آیند و می‌روند و چه بسا که دیگر بر نمی‌گردند مثل تئاتری که سن آن در ورودی و خروجی یک بارگی دارد، اما همان تئاتر است و همان نمایشنامه‌هایی که هدف خاصی را در ذهن شویی تماشاگران پی‌می‌گیرند. فقط در برهه‌هایی خاص است که قاطعیت بروز می‌کند در همان حال که در جای دیگر هم قاطعانه خلاف و ضد آن مطرح می‌شود: عراق در برابر ایران، لیبی در برابر بحرین، سوریه در برابر عربستان سعودی و همین‌طور در آمریکای لاتین شیلی در برابر کوبا (مربوط به قرن پیش) کستاریکا و کلمبیا در برابر ونزوئلا و بولیوی و نیکاراگوآ و در آفریقا نیز نگاه کنید به سیاست‌هایشان ساحل عاج و چاد و موزامبیک در برابر اسکوتلان در یکی از بی‌شرمانه‌ترین و هولناک‌ترین و پرشمارترین کشتارها در رواندا.

بینید اکنون شاخ آفریقا به ویژه سومالی، این فقیرترین و محروم‌ترین کشور جهان در بیداد گرسنگی و خشک‌سالی می‌سوزد. همه‌ی تلاش‌ها و مداخله‌های سیاسی و نظامی غرب فقط ناظر به بهره‌کشی فزاینده بود. در اتیوپی تلاش غرب برای سرنگونی حکومت مکنیسو که گرایش چپ و نوامپریالیستی داشت، البته بهانه‌ی خوکامگی و سرکوب‌های خونین آن حکومت را پشتوانه‌ی خود کرده بود. اما دموکراسی‌ای که جانسین شد جز سرکوب مخالفان چپ (و اتفاقاً راست‌هایی که رعایت موازین راست‌گرایی در حکومتی متعهد به غرب را نکرده بودند) چه کاری کرد؟ آیا اقتصاد درب و داغان و پوسیده و عقب مانده‌ی کشاورزی اتیوپی، جز چند مقطع رشد درآمد به نفع گروهی محدود در کنار گسترش بی‌عدالتی‌ها علیه کشتکاران قهوه و دانه‌های روغنی کاری کرد و حالا قحطی و خشک‌سالی در شاخ آفریقا و در جلوی چشمان مداخله‌گران بشر دوست همه را از مرد و زن و کودک به کام رنج و مرگ می‌فرستد (برای اتیوپی تحقیقی دارم و مطلبی در دست نوشتن).

**آرش:** به عقیده‌ی شما آیا سیاست‌های کنونی «جامعه‌ی جهانی» بر مبنای روشن استوار است یا این که توازن قوای جهانی و سیاست‌های بین‌المللی، تعیین‌کننده مسیر حرکت است؟

**رئیس دانا:** اتفاقاً اگر جامعه‌ی جهانی همان جامعه‌ی سیاسی جهانشمول قدرت و مؤسسات وابسته به آنست که از طریق نوعی لیبرال دموکراسی هم بازسازی می‌شود و تجدید قوا می‌کند، برای مداخله‌ها و اقدام‌های خود مبنایی روشن و استمرار دارد. این مبنا از میانه‌ی دهه‌ی هشتاد قرن پیشین - نه بر بنیاد هیچ و پوچ و کاملاً ابتکاری بلکه با تکیه بر همه‌ی میراث امپریالیستی - شروع به ساختن شد. پیش از آن مداخله‌های آمریکایی در کوبا، ویتنام، کامبوج، جای جای آمریکای لاتین و باز پیش‌تر مداخله‌های کودتایی در گواتمالا و ایران مطرح بودند. کارکردهای صهیونیستی دولت اسرائیل در فلسطین و سرزمین‌های عربی نیز همان مبنا را داشت، اما در واقع از دهه‌ی هشتاد قرن بیستم بود که مداخله‌های جدید بشر دوستانه تکوین شدند و رو به سازمان‌یابی گذاشتند. این مبانی منافع مشترک امپریالیسم جهانی است که در آن آمریکا نقش برتر را دارد. منافع شامل تسلط بر منابع، انرژی، حضور در بازارها، سوپرایگاری مالی و بانکی، سلطه بر کلیدهای تکنولوژی و منابع و صنایع تحرکات نظامی است. همین منافع مشترک در عین حال رقابت‌های درونی و ناسازگاری‌های بیرونی را نیز دارد. در درون رقابت‌های اتحادیه‌ی اروپا و تا حدی ژاپن در برابر آمریکا مطرح می‌شود و نمونه‌ی آن مشارکت یا عدم مشارکت



متحدان، به ترتیب، در افغانستان و عراق بود. اما مبانی در همان حال تغییرات تاکتیکی هم، بسته به حضور نولیبرال‌ها یا نوکان‌ها، دارند. در بیرون این مبانی با فشار کشورهای چون روسیه و چین و تا حدی هند و نیز تازگی‌ها کشورهای در حال توسعه‌ی ردیف جلو مانند برزیل، آرژانتین و ترکیه رو به رو می‌شود. تفاوت‌های مردمی در برابر مداخله‌ها و خطر انقلاب‌های ضدامپریالیستی نیز تغییرات در مبانی را موجب می‌شوند.

اگر نبودند این عوامل اختلال‌زا، به ویژه آگاهی و مقاومت مردمی، آن مبانی محکم‌تر و زودتر شکل می‌گرفتند. اما بجز این ناستواری‌ها باید متوجه دو پهلو کاری و ریای ذاتی سیاست‌های نوامپریالیستی نیز باشیم که مهم‌ترین آن پوشاندن لباس دموکراسی بر تن نولیبرالیسم و نو محافظ کاری، یعنی راست نو است. بوش و اوباما از حیث غش و ضعف رفتن برای دموکراسی صوری و حمایتی خیلی شبیه هم هستند، اما از حیث هنجارهای مداخله تفاوت‌هایی دارند که کمی از آن گفتم و باقی باشد برای وقت دیگر، به شرط بقا.

آمدیم بر سر جامعه‌ی جهانی انسانی، جامعه‌ای مستقل و دموکراتیک و ارادی و آگاهانه نه مرکب از نمایندگان سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی رسمی و نارسمی مردم جهان، یعنی آنچه طبعاً بسیار کمتر از جامعه‌ی جهانی سیاسی سلطه‌گر، شکل گرفته است. در این جا مبانی هنوز عبارتند از اعتراض علیه سرمایه‌داری جهانی، اعتراض و مقاومت در برابر سلطه‌گری و حرکت همدلانه به سمت دموکراسی ریشه‌ای و فارغ از سیطره‌های نظام‌های بهره‌کش‌اند. فعلاً مبانی در حد نقد و اعتراض‌اند و این خوب است و عالی است. من به اتفاق یکی از هم پژوهانم تحقیق گسترده‌ای را درباره‌ی روند اعتراض‌های جهانی علیه جهانی سازی تحمیلی، سیاست‌های تعدیل ساختاری، سلطه‌ی سرمایه‌داری و اغواگری جامعه‌ی جهانی شروع کرده‌ایم. برای تا سال ۲۰۰۹ مطالب گردآوری و نوشته شده‌اند از آن زمان تا پایان سال ۲۰۱۱، در حال کار هستیم. نمی‌دانم سرنوشت این پژوهش به کجا خواهد کشید اما دست کم این خاصیت را داشت که به ما و به علاقمندان که آن را تعقیب می‌کنند بیاموزد که جامعه‌ی جهانی انسانی برای ساختن جهانی و بهتر از طریق نقد ریشه‌ای این جهان بی‌ترحمی‌ها و بیدادگری‌ها، هم ممکن است و هم روندی است رو به پیشرفت و امیدبخش. ما حضور فزاینده و رشدیابنده‌ی مردم را در جای جای جهان پی‌گیری کرده‌ایم و تاکنون تا حدی به قانونمندی‌های آن دست یافته‌ایم، تا حدی که به عنوان یک تحقیق آن را قابل قبول و تعمیم‌دانی تشخیص دادیم.

باری این است روند گزینه در برابر تحمیل جامعه‌ی جهانی. اما روندها و هم‌کنشی‌ها و تصمیمات در توازن قوای جهانی فقط متوجه قوای دولت‌ها نیست. این گونه برخورد، مربوطه به «علم سیاست» بورژوازی و خاک برسرسده‌ای است که در دانشگاه‌ها برای یافتن ریزه‌کاری‌های تسلیم و تفویض می‌آموزند. توازن قوا را باید در صحنه‌ی تعارض، ستیز، همساز و پیروزمندی‌های طبقاتی در سطح جهانی، منطقی‌های و ملی جستجو کرد. اگر چنین باشد می‌بینیم که آرزومندان صحنه‌ی نظریه و عمل برای ساختن جهانی دیگر، بهتر و انسانی‌تر نیز روش‌ها، رویکردها و راهبردهای خود را اصلاح می‌کنند. روش جمع‌بندی مبارزات پراکنده‌ی ملت‌ها در مرکز این اصلاح نگرش و کارکرد عملی قرار دارد.

در میان عارف مسلک‌انی جای ندارم که بخوانم

تو پای به راه می‌نه و هیچ مگوی

خود راه بگویدت که چون باید رفت

اما حتماً از یافته‌های عرفانی مثبت، این را گرفته‌ام که مطالعات زمینه‌ای و مقدماتی و پیش از اقدام و سنجیدگی‌های پیش از عمل حد و اندازه‌ای دارد، زیادی که بشود می‌شود رمل و اصطراب و استخاره‌ها و سر در جیب مراقبت فرو بردن. بله به نوعی باید وارد عمل شد نه این که هر چه زودتر بپریم داخل مرداب عمیق، به بهانه‌ی عمل. عمل گزایی و اراده‌گرایی ساده‌دلانه را بگذاریم کنار، پراکسیس را فرا بخوانیم. مابه قدر لازم مطالعه‌ی نظری داریم که اگر کافی نیست برای آن است که چهار کار نمی‌کنیم. یکی از آزمون و به‌سازی در عمل، دیگری تجدیدنظر بی‌تعصب

در برنامه‌های عملی، سوم انتقال دانش به قلمرو آگاهی دیگران و چهارم نقد متقابل. برای آن که قدر لازم مطالعه‌ی ما به سمت قدر کفایت - و نه پایان کار بلکه بهتر شدن مداوم - حرکت کند باید در آمیزه‌های عمل، نقد و نظریه کار کنیم. ما متعلق به نحله‌ی راه پویان جامعه‌ی بشری آزاد و مستقل و عادلانه‌ایم. ما به ساختن جهانی دیگر می‌اندیشیم. ما باید با اندیشه‌های موجود حرکت کنیم و به اصلاح خود در عمل برسیم. و عمل، بر خلاف نظر ساده‌دلان عرصه‌ی سیاست، جدا از نوشتن و حرف زدن برای مردم و در برابر ارتجاع و سلطه نیست.

**آرش:** «جامعه‌ی جهانی» بر اساس تعریفی که خود ارائه داده‌اید، چگونه می‌تواند در برابر خیزش‌های مردمی و یا حکومت‌های استبدادی، قد علم کند؟

**رئیس دانا:** ما در برابر خیزش‌های مردمی باید بر آگاهی خود بیفزائیم، راه را از چاه تشخیص دهیم و آن را به بوته‌ی نقد و اظهارنظر بگذاریم. ما باید «به قدر شریطه‌ی خود» در این خیزش‌ها شرکت کنیم و نقد و ارزیابی هم داشته باشیم نه این که چوب خشک لای چرخ یا مجسمه‌ی دق بالا سر آنها باشیم. باید استقلال خیزش‌ها را پاس بداریم. ببینید ما باید در سوریه بدانیم که حضور سفیران مداخله‌گران ریاکار بشر دوست، آمریکا و انگلیس در صحنه‌ی مبارزات ضد خودکامگی و آزادیخواهانه و عدالت جویانه‌ی مردم به معنای مردمی کردن و گشودن دادخواهی مستقلانه و نتیجه بخش نیست بلکه ایجاد جای پا برای به انحراف کشاندن آنست. این حضور نگران حضور مردم و راه یافتن انقلاب به لایه‌های طبقه‌ی کارگر و درون کارخانه‌ها و بر هم زدن نظم تسلیم‌گرانه‌ای است که از امکان تولید ایدئولوژی و قدرت سرکوب بیرون می‌آید. این حضور، حضوری ضد انقلابی و انحراف جویانه است. این جور حضورها، به جای حفظ بی‌طرفی و راه دادن به پیوندهای مردمی در واقع سدبندی است، که می‌خواهد از نیروی تحول‌خواهی و آزادگی بکاهد و به نیروی عناصر وابسته به ناتو یاری برساند و این تکرار سناریوی لیبی است.

حکومت دیکتاتوری بعثی سوریه، بی‌تردید می‌باید به خواست‌های آزادیخواهانه‌ی مردم و نیازهای تهیدستان و محرومان و آرزوهای عدالت خواهانه‌ی اقتصادی و سیاسی و فرهنگی مردم سوریه سریع‌تر پاسخ گوید و در این راه چون دیر کرده است اگر موضوع به نفعی آن به نفع حکومت

مردم مستقل منجر شود، تسلیم شود. در غیر این صورت حضور آمریکا و ناتو و سیاست‌های تجزیه طلبانه و نفوذگرانه‌ی آنها مدیون دیکتاتوری بعثی خواهد بود و نه آزادیخواهی. گر چه نقطه نظرهای حزب کمونیست سوریه در بردارنده‌ی همه‌ی ابعاد دفاع از آزادیخواهی مردم و محکوم کردن سیاست‌های سلطه‌گرانه‌ی سیاسی - طبقاتی حزب بعث سوریه نیست، اما نسبتاً و تاکنون، می‌توان آن را از موضع‌گیری‌های سازمانی خوب و جهت‌گیری‌های مثبت و مستقل سازمان‌ها در مورد وقایع و مسایل سوریه دانست.

ما باید قد علم کنیم تا قد علم کرده باشیم اما نباید چون شاخه‌های بید این سو و آن سو شویم و به بهانه‌ی دفاع از آزادی تله‌های هولناک و سم‌زده‌ی نوامپریالیستی را نبینیم یا به دلیل پرهیز از نیفتادن در دام این تله‌ها به جباریت و سلطه‌گری نابرابری خواهانه‌ی قدرت حاکم، تن دهیم. راه ما راه سوم است، راهی پر پیچ و خم، کوهستانی و مه آلود اما یقیناً مستقل و امیدبخش. و اما آخر، ما در این راه نباید به بهانه‌ی مستقل بودن خود را منزوی و بی‌یاد کنیم. یاران زیادی از ما به این سو و آن سو کشیده شده‌اند، بازشان گردانیم.

\*



## پایان حکومت‌های آمرانه

پاسخ عبدالکریم لاهیجی به شش پرسش آرش

**پاسخ اول:** علت گسترش جنبش‌های اعتراضی در کشورهای عرب را بایستی در دو ویژگی حکومت‌های این کشورها سراغ کرد. نخست ماهیت نظام‌های حکومتی، که یا خودکامه‌اند و یا آمرانه. دوم، فسادسیاسی و اقتصادی حاکم بر آن کشورها. این جنبش‌ها با شعار «کرامت» انسانی و واگذاری حق تعیین سرنوشت به مردم آغاز شدند و برخلاف خیزش‌های اعتراضی دهه‌های پیشین نه ضدغربی (ضدامریکایی-ضدامپریالیسم) بودند و نه در پی استقرار نظام‌های مکتبی- مذهبی. از این رو همه‌ی گروه‌های اجتماعی جز وابستگان به حکومت، کم‌وبیش در آن‌ها شرکت داشتند.

اگر در تونس و مصر سقوط روسای حکومت به گونه‌ای غیرمترقبه، به سرعت صورت گرفت و تحلیل‌گران سیاسی و رسانه‌های خبری از وقوع انقلاب در آن دو کشور یاد کردند، در سایر کشورها چنین نشد، زیرا که شرایط سیاسی-اقتصادی آن کشورها و نیروهای شرکت‌کننده در جنبش متفاوت بودند. تونس و مصر در زمره‌ی کشورهای فقیرند که بزرگترین منبع درآمد آن‌ها جهانگردی و توریسم است. در هر دو کشور گروه‌های اسلامی به عنوان مهم‌ترین گروه‌های سیاسی اپوزیسیون ابراز وجود می‌کردند و دولت‌های تونس و مصر به ویژه پس از واقعه‌ی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، زیر لوای مبارزه با تروریسم و با حمایت کشورهای غربی، به

سرکوب آن‌ها و هم چنین سایر گروه‌های مخالف و به طور کلی اعمال سیاست فشار و اختناق و سانسور و تعطیل نهادهای جامعه‌ی مدنی دست می‌یازیدند. دیگر این که رؤسای دو کشور پس از دو و سه دهه حکومت آمرانه و در سن کهولت بیمار بودند. کاندیدای جانشینی مبارک پسرش بود و داوطلب تصدی مقام بن‌علی، همسرش که به طعنه او را «ملکه کارتاژ» می‌نامیدند.

با گسترش جنبش و شدت سرکوب و افزایش رقم کشته‌شدگان، کشورهای غربی، و در صدر آن‌ها آمریکا، ناگزیر شدند که از حمایت بن‌علی و حسنی مبارک دست بردارند و از آنان بخواهند که از اعمال خشونت خودداری کنند. در چنین زمینه‌ای بود که جنبش حالت انقلابی به خود گرفت و همه‌ی گروه‌های شرکت‌کننده در آن خواستار استعفای بن‌علی و مبارک شدند. راه حل دیگری جز قربانی کردن آن دو به منظور جلوگیری از فروپاشی نظام و ادامه‌ی حمایت سیاسی و اقتصادی غرب به ویژه آمریکا به نظر نمی‌رسید. فرماندهان ارتش در هر دو کشور، بخصوص در مصر، به جای سرکوب جنبش انقلابی بن‌علی و مبارک را ناگزیر از ترک مسند قدرت کردند.

تفاوت خیزش مردم بحرین با تونس و مصر در آن بود که اکثریت شرکت‌کنندگان در تظاهرات را شیعیان تشکیل می‌دادند که خواستار رفع تبعیض‌های سیاسی و شرکت در قدرت بودند. اما عربستان سعودی و دیگر هم‌پیمانان دولت بحرین هم نگران سرایت جنبش اعتراضی به کشورهای خویش بودند و هم مخالف به قدرت رسیدن احتمالی شیعیان، هر چند در آینده‌ای نه چندان نزدیک. از این رو جنبش مسالمت‌آمیز مردم به شدت و با دخالت نیروهای اعزامی عربستان سعودی سرکوب شد. دهها تن کشته شدند. صدها تن در زندان به سرمی‌برند. طرفه این که کشورهای غربی هم در اجرای سیاست همواره «یک‌بام و دو هوا» از چند تذکار و توصیه‌ی ملایم فراتر نرفتند.

اگر در مراکش، الجزایر و اردن، دولت‌ها با وعده و وعیدها در راستای برخی اصلاحات سیاسی و اقتصادی، به موازات ادامه‌ی سیاست آمرانه در جلوگیری از گسترش تظاهرات مطالباتی توانسته‌اند که کم و بیش اوضاع را کنترل کنند، در لیبی، سوریه و یمن درگیری و کشتار هم چنان ادامه دارد و هرگونه احتمالی در جهت تشدید آن و یا فروپاشی حکومت در آن کشورها قابل تصور و تحقق است.

اگر روسیه و چین اجازه دادند که شورای امنیت و سازمان ملل به منظور «حمایت از مردم بی‌دفاع» به صدور قطعنامه‌ی دست یازد و فرانسه و آمریکا و انگلیس و سپس ناتو به دستاویز این قطعنامه، ناوگان جنگی و بمبافکن‌های خود را طی شش ماهه گذشته به لیبی اعزام دارند و به برکت کمک‌های نظامی و مالی آن‌ها، مخالفان قذافی توانسته‌اند که با تصرف چند شهر تا طرابلس پیش روند و عبدالسلام جلود، مرد شماره دو لیبی در سال‌های گذشته هم پس از فرار به خارج به آنان بپیوندند، در سوریه علیرغم سرکوب خونین و ادامه تظاهرات مردم در چندین شهر که به بهای کشته شدن بیش از ۲۰۰۰ تن تمام شده و رویارویی خونین بین نظامیان و مردم بی‌دفاع به جایی رسیده که آمریکا و فرانسه و انگلیس، خواستار استعفای بشار اسد بشوند. ولی این بار روسیه و چین اجازه نمی‌دهند که شورای امنیت قطعنامه مشابه‌ای در حمایت از مردم سوریه صادر کند. بشار اسد هم از یکسو وعده انجام اصلاحات و لغو حکومت نظامی می‌دهد و از سوی دیگر کشتار مردم ادامه دارد. قرار است که طی روزهای آینده هیأت تحقیقی از سوی شورای حقوق بشر سازمان ملل به سوریه اعزام شود. در یمن هم رویارویی دو جبهه طرفداران عبدالله صالح با مخالفان وی که گرد معاون سابق وی آمده‌اند، هم چنان ادامه دارد.

**پاسخ دوم:** به عقیده‌ی من روزگار حکومت‌های آمرانه به سر رسیده و اکثریت مردم در همه‌ی این کشورها خواستار تغییر و تحول عمیق در ساختار حکومت و قدرت به ویژه حق نظارت مردم بر چگونگی اعمال قدرت هستند. عامل این تحول فکری از یکسو کارنامه مشحون از ظلم و فساد و بی‌عدالتی و تبعیض دولت‌های غیرمنتخب مردم در این کشورها و از سویی دیگر نقش رسانه‌های خبری به برکت انقلاب الکترونیکی می‌باشد.



فروپاشی نظام‌های ایدئولوژیک و حکومت‌های خودکامه و آمرانه در اروپای شرقی و آمریکای لاتین و ظهور دولت‌های دموکراتیک در پی انجام انتخابات آزاد در آن کشورها طی دو دهه‌ی گذشته، نوع و نمونه‌ی دیگری از حکمرانی را در برابر دیده‌گان و در معرض قضاوت میلیون‌ها تن مردم کشورهای عرب قرار داده است.

اگر آتش انقلاب مصر و لیبی را دربر نمی‌گرفت، پسران مبارک و قذافی، هم چون در سوریه، بر مسند پدر تکیه می‌زدند. اما در شیلی خانم میشل باشله در شرایطی که ۷۰٪ مردم هم چنان طرفدار او بودند، قدرت را به جانشین خود وامی‌گذارد. از این رو راشد الغنوشی پس از بازگشت به تونس، شاید از روی ناچاری می‌گوید که دیگر در پی احیای خلافت اسلامی نیست و طرفدار دولتی است نظیر دولت رجب اردوغان در ترکیه. دولتی که از طریق انتخابات آزاد و در چارچوب یک نظام عرفی سازگار با قانون اساسی آن کشور قدرت را تصاحب کند. به عقیده‌ی من اهمیت این رخداد تاریخی اگر بیش از نهضت‌های ضداستعماری دهه‌ی ۱۹۵۰-۶۰ نباشد، کمتر نیست.

**پاسخ سوم:** در مصر قدرت هم چنان در دست نظامیان (شورای عالی نیروهای مسلح) است ولی جنبش انقلابی خاموش نشده و روند گسترش آزادی‌های سیاسی قابل مقایسه با گذشته نیست. نهادهای جامعه مدنی سخت فعالند.

زلزله‌ای ارکان حکومت را به لرزه درآورده و همکاران پیشین حسنی مبارک ناگزیرند که او و دو پسرش و برخی از مسئولان کشتار و سرکوب مردم را به محاکمه بکشند.

قرار است که انتخابات مجلس قانونگذاری و ریاست جمهوری در ماه اکتبر (مهر-آبان) برگزار شوند. اخوان‌المسلمین در کنار دیگر گروه‌های سیاسی که طرفدار جدایی دولت از مذهب هستند، خود را برای انتخابات آماده می‌کنند. در قانون اساسی کنونی مصر، اسلام دین رسمی است، قوانین مصوب مجلس قانونگذاری بایستی با شریعت اسلامی سازگار باشند. معلوم نیست که نظام سیاسی آینده این چارچوب را حفظ خواهد کرد و یا این که در پی استقرار یک نظام عرفی (سکولار) خواهد بود. نباید از یاد ببریم که ۲۰٪ مردم مصر مسیحی هستند. اخوان‌المسلمین هر چند که از دیگر گروه‌های سیاسی سازمان‌یافته‌ترند ولی به چند دلیل هیچ شانس برای گرفتن قدرت سیاسی ندارند. نخست رهبری جنبش، برخلاف ایران، با اخوان‌المسلمین و یا گروه‌های اسلام‌گرای دیگر نبود. دیگر این که هم در خود گروه چند انشعاب صورت گرفته و هم این که گروه‌های اسلام‌گرای دیگری، به ویژه سلفی‌ها وجود دارند. به علاوه اقتصاد مبتنی بر جهانگردی و توریسم با طبیعت دولت اسلام‌گرا سازگار نیست بخصوص صلح با اسرائیل به مانع بزرگی در به قدرت رسیدن آن‌ها خواهد بود.

در تونس وضع به صورت دیگری است زیرا که نظام سیاسی تونس از ابتدا بر جدایی مذهب از دولت نهاده شد. حضور و شرکت زنان در فعالیت‌های اجتماعی-سیاسی و برابری حقوقی که یکی از مظاهر آن قانون خانواده است، قابل مقایسه با هیچ یک از کشورهای عرب نیست. دیگر این که ارتش در ساختار سیاسی حکومت تونس نقش چندانی نداشته و ندارد. از این رو گذار به حکومت قانون و استقرار دموکراسی در پی برگزاری انتخابات مجلس مؤسسان و تصویب قانون اساسی جدید و سپس انتخابات ریاست جمهوری و مجلس قانونگذاری، دورنمای محقق‌ی به نظر می‌آید. نهادهای رو به گسترش جامعه‌ی مدنی بر تحقق این روند نظارت دارند و هم چنان قادر به بسیج مردم هستند.

**پاسخ چهارم:** جمهوری اسلامی ایران با برقراری نظام‌های دموکراتیک به ویژه در منطقه و در کشورهای مسلمان، مخالفت ذاتی دارد. خمینی و حواریون وی در صدد برقراری حکومت «الله» در جهان و در صدر آن کشورهای مسلمان بودند. ولی پس از سه دهه جنگ تبلیغاتی و صرف میلیاردها دلار هزینه، حکومتی نظیر و قرین حکومت ایران پا به عرصه وجود نگذاشته، نه قانون اساسی عراق، نه قانون اساسی افغانستان و نه ساختار حکومتی آن‌ها همانند جمهوری اسلامی ایران است. بدینسان، شما

توقع نداشته باشید که خامنه‌ای و اصحاب ولایت فقیه شکست خود را بر زبان آورند. آنان چاره‌ای جز تخطئه یا مغالطه و دورغ‌پردازی ندارند. اگر اکثریت شیعه هم در جنبش بحرین پیروزی به دست می‌آورد، از آنجا که آنان بارها و بارها تأکید کرده بودند که خواستار برقراری نظامی عرفی و نه حکومتی نظیر جمهوری اسلامی ایران هستند، در پی سرکوب خونین جنبش، دولت ایران به چند اعتراض صوری بسنده کرد و به روابط دیپلماتیک خود با دولت بحرین ادامه داد. دوباره تأکید می‌کنم که گروه‌های اسلامی هیچ شانس در احراز اکثریت در انتخابات آینده مصر و تونس و تشکیل دولت ندارند.

وضعیت لیبی، سوریه و یمن ناروشن است. «شورای ملی گذار» که مدعی جانشینی قذافی است و رهبری شورشیان را به عهده دارد، مرکب از ۴۰ عضو است و به گونه‌ای بسیار ناممکن. در آن همکاران سابق قذافی، رؤسای قبایل، نمایندگان نهادهای جامعه مدنی و اسلام‌گرایان عضویت دارند. در سوریه هم اگر حکومت علوی سقوط کند، بعید می‌دانم که اسلام‌گرایان بر نیروهای دمکرات و چپ فائق آیند. ساختار اجتماعی-قبیله‌ای یمن و حضور شیعیان در کنار اکثریت سنی و جنگ‌های سالیان گذشته بین شمال و جنوب که نخست به تجزیه انجامید و سپس به اتحاد، اجازه‌ی برقراری حکومتی متمرکز و اسلامی را به هیچ گروهی نمی‌دهد.

**پاسخ پنجم:** هر چند که فرانسه، آمریکا و انگلیس از قطعنامه شورای امنیت سازمان ملل بسیار فراتر رفتند و به جای جلوگیری از سرکوب مردم بی‌دفاع توسط نیروهای قذافی، به ایجاد جنگ داخلی و تقویت نظامی، فنی و مالی شورشیان بی‌دریغ یاری رساندند، فکر نمی‌کنم که رژیم معمر قذافی چند روزی یا چند هفته‌ای بیشتر دوام یابد. از یاد نبریم که طی ۴۲ سال حکومت قذافی، در لیبی دولت به معنای مدرن کلمه وجود نداشت. قذافی خود را رهبر لیبی می‌دانست، نه شاه بود، نه رئیس جمهور، هر چند که به کشورش عنوان «جماهیر» داده بود. لیبی نه قانون اساسی داشت و نهادهای دولتی چون سایر کشورها. قذافی صاحب و مالک کشور بود. «شورای ملی گذار» پس از سقوط او، انسجام خود را حفظ خواهد کرد و در انتقال قدرت به یک دولت برخاسته از رأی اکثریت مردم، چنان که مدعی است، اقدام خواهد کرد و یا نه، آینده به این پرسش پاسخ خواهد داد.

در مورد سوریه هم اگر کمیسیون تحقیق شورای حقوق بشر سازمان ملل به وقوع جنایت ضد بشریت صحنه بگذارد و پرونده به شورای امنیت ارجاع شود، دیگر روسیه و چین به همان گونه که در مورد سودان و جنایات ضد بشریت حکومت بشیر در دارفور دیده‌ایم، نمی‌توانند مانع از صدور قطعنامه و ارجاع پرونده به دادگاه جزایی بین‌المللی شوند. صدور برگ جلب بشار اسد و دیگر جنایتکاران سوری از سوی دادستان دادگاه جزایی بین‌المللی، موازنه قوا را به نفع مردم سوریه به کلی تغییر خواهد داد.

**پاسخ ششم:** طی ۱۰ سال گذشته ما شاهد ۳ گونه تغییر حکومت بوده‌ایم. از طریق اشغال نظامی با چراغ سبز سازمان ملل یا بدون آن در افغانستان و عراق. از طریق مبارزه مسالمت‌آمیز بخش بزرگی از مردم علی‌رغم خشونت و سرکوب خونین حکومت در تونس و مصر. با دخالت جامعه بین‌المللی در پی کشتار مردم در جریان مبارزات مسالمت‌آمیز، از طریق اعزام نیرو در راستای تقویت نیروهای شورشی و بروز جنگ داخلی تا سرنگونی حکومت سرکوبگر. دخالت نظامی در کوزوو (یوگسلاوی) در آخرین سال‌های قرن بیستم که به سقوط میلوویچ انجامید و وضعیت لیبی طی ۶ ماه گذشته نمونه‌های بارز شق اخیر به شمار می‌روند.

این که کدام نمونه بر دیگری رجحان دارد، صرفنظر از باور شخصی من که همواره طرفدار مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز بوده‌ام، تابعی است از متغیر شرایط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی هر کشور و به ویژه تناسب قوا بین حکومت و نیروهایی که به چالش با او برخاسته‌اند.